کلیّات

چهار مقاله

تألیف:

احمد نظامی عروضی سمرقندی

بسعی واهتمام وتصحیح

علاّمه

محمّد بن عبدالوهاب قزوینی

ناشر:

انتشارات اشراقی

تهران - خیابان جمهوری اسلامی - تلفن ۳۱۹۹۰۸ ۳۰۲۸۵۴

شعبه - خیابان انقلاب - مقابل دبیرخانه دانشگاه - بازارچه کتاب تلفن ۶۴۰۱۴۸۷

CHAHÁR MAQÁLA
("THE FOUR DISCOURSES")

OF

AḤMAD IBN 'UMAR
IBN 'ALÍ AN-NIẒÁMÍ AL-'ARÚḌÍ
AS-SAMARQANDÍ

EDITED, WITH INTRODUCTION, NOTES AND INDICES,

BY

MÍRZÁ [illegible]
IBN 'ABDU 'L-WAHHÁB OF QAZWÍN.

کلیات چهار مقاله

عروضی سمرقندی

[illegible]

کتاب

چهار مقاله

تألیف

احمد بن عمر بن علی النظامی العروضی السمرقندی

در حدود سنهٔ ۵۵۰ هجری

بسعی و اهتمام و تصحیح

محمد بن عبد الوهاب قزوینی

بانضمام مقدمه و حواشی و فهارس ثلثه و جدول
اختلاف قراءات نسخ

در مطبعهٔ بریل در لیدن از بلاد هلاند بطبع رسید
سنهٔ ۱۳۲۷ هجری مطابق سنهٔ ۱۹۰۹

تلفن ۳۱۹۹۰۸ — چاپ دوم

کتابفروشی اشراقی

مقابل سینما سعدی تهران خیابان جمهوری

چاپ مروی

بسمه تعالی

(مقدّمهٔ مصحّح)

کسانی که هنوز بادبیّات و آثار قدیمهٔ ایران اهمیّت میدهند از حسن انتخاب جناب مستطاب علّامهٔ نحریر مستشرق شهیر پرفسور ادوارد برَوْن مدّ ظلّه العالی معلّم السنهٔ شرقیّه در دار الفنون کمبریج از بلاد انگلستان در طبع این کتاب مستطاب موسوم بمجمع النّوادر معروف بچهار مقاله تألیف احمد بن عمر بن علیّ النّظامیّ السّمرقندیّ بی نهایت محظوظ خواهند گردید و بار دیگر ذمّهٔ خودرا رهین امتنان آن بزرگوار خواهند شناخت،

چهار مقاله با وجود اختصار آن یکی از کتب ادبیّهٔ بسیار مهمّ زبان پارسی است و اهمیّت آن از چند راه است یکی از باب قِدَم آن چه تألیف آن چنانکه خواهد آمد در حدود سنهٔ ۵۵۰ هجری است و معلوم است که بواسطهٔ تواتر قتل و غارت امم وحشیّه از قبیل عرب و مغول و ترك و غُزّ و غیرهم بر ممالك ایران و نیز بواسطهٔ تساهل و تسامح ایرانیان تا اندازهٔ در حفظ آثار اقدمین و موجبات مجد وشرف خود کتب ادبیّه و علمیّهٔ زبان پارسی تقریبًا بکلّی از میان رفته است و آنچه باقی مانده بغایت معدود و انگشت شمار است و این کتاب یکی از بهترین و دلکش ترین این قبیل آثاراست، دیگر از حیث اشتمال این کتاب بر بسیاری از مطالب تاریخی و تراجم مشاهیر اعلام که در هیچیك از کتب ادبیّه و تاریخیّهٔ دیگر یافت نمیشود، دیگر از حیث سبك انشاء آن که در ایجاز لفظ و اشباع معنی و سلاست کلام و خلوّ از متعاطفات مترادفه و

اسجاع ثقیله و صنایع لفظیّهٔ بارده که شیوهٔ ناخوش غالب نویسندگان ایران بخصوص متأخّرین ایشان بوده سر مشق انشاء و نمونهٔ چیز نویسی هر ایرانی جدید باید باشد و در این باب عدّهٔ قلیلی از کتب فارسی بپایهٔ آن میرسد مانند تاریخ ابو الفضل بیهقی و تذکرة الأولیاء شیخ عطّار و گلستان شیخ سعدی و تاریخ گزیده و منشآت مرحوم میرزا ابو القاسم قائم مقام و معدودی دیگر، و بواسطهٔ شهرت چهار مقاله محتاج ببسط کلام در بارهٔ اهمیّت آن نیستیم،

این کتاب چنانکه از نام آن معلوم میشود مشتمل است بر چهار مقاله در بیان شرایطی که در چهار طبقه از مردم که بزعم مصنّف پادشاهان محتاج بدیشان میباشند یعنی دبیر و شاعر و منجّم و طبیب باید مجتمع باشد و در ضمن هر مقاله بعد از شرح شرایط مخصوصهٔ هریك از این چهار طایفه قریب ده حکایت تاریخی مناسب مقام ایراد نموده است و مقالهٔ دوّم کتاب مخصوصًا بواسطهٔ آنکه متضمّن اسماء جمعی کثیر از شعراء قدیم ایرانی معاصر ملوك سامانیّه و غزنویّه و خانیّه و دیالمه و سلجوقیّه و غوریّه و نیز مشتمل بر تراجم احوال چند نفر از مشاهیر ایشان مانند رودکی و عنصری و فرّخی و معزّی و فردوسی و ازرقی و رشیدی و مسعود سعد سلمان میباشد از حیث نظر ادبی اهمیّتی عظیم دارد و مقالهٔ سوّم بواسطهٔ اشتمال آن بر بعضی معلومات در خصوص عمر خیّام که در این اواخر بواسطهٔ ترجمهٔ رباعیّات او بغالب السنهٔ غربیّه در اروپا و امریکا شهرت فوق العادهٔ بهمرسانیده دارای اهمیّتی مخصوص است زیرا که چهار مقاله اوّلین کتابی است که ذکری از عمر خیّام در آن شده وانگهی مصنّف خود معاصر او بوده و با وی ملاقات نموده است، و همین حکایت چهار مقاله در باب پیشگوئی عمر خیّام که «گور من در موضعی باشد که هر بهاری باد شمال بر من گل افشان میکند» باعث شد که «انجمن عمر خیّام» در لندن بوتهٔ گل سرخی از نیشابور از سر مقبرهٔ عمر

خیّام بدست آورده آنرا بر سر قبر فیتز جرالد شاعر معروف انگلیسی و بهترین مترجم رباعیّات خیّام غرس نمود (۱)،

بواسطهٔ اهمیّت موضوع کتاب و صغر حجم و سهولت استنساخ آن ظاهرًا چهار مقاله از همان زمان تألیف شهرت نموده و قبول عامّه بهمرسانیده است و غالب کتب تاریخ و ادب مندرجات آنرا نقل کرده‌اند، قدیمترین کتابی که از آن نقل نموده تاریخ طبرستان لمحمّد بن الحسن بن اسفندیار است که در حدود سنهٔ ٦١٣ یعنی قریب شصت سال بعد از چهار مقاله تألیف شده، ابن اسفندیار فصل متعلّق بحکایت فردوسی و سلطان محمودرا (ص ٤٧—٥١) بتمامه از مصنّف باسم و رسم روایت کرده هرچند اسمی از خود چهار مقاله نبرده است، پس از آن در تاریخ گزیده و تذکرهٔ دولتشاه و نگارستان قاضی احمد غفّاری و سایر کتب تاریخ و تذکره همه جا فصول بسیار از آن نقل کرده‌اند،

نام اصلی کتاب ظاهرًا مجمع النّوادر بوده ولی بواسطهٔ اشتمال آن بر مقالات چهارگانه معروف بچهار مقاله شده است، امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم گمان کرده که مجمع النّوادر و چهار مقاله دو کتاب علیحدة بوده از تألیفات نظامی عروضی و حاجی خلیفه نیز در این باب متابعت اورا نموده و این سهو است و در حقیقت هر دو اسم یك مسمّی است نهایت یکی عَلَم موضوع بوده و دیگری عَلَم بالغلبه، اوّلاً بدلیل آنکه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده از مصنّفات نظامی عروضی فقط بذکر مجمع النّوادر اکتفا میکند و هیچ اسمی از چهار مقاله نمیبرد و حال آنکه وی قطعًا چهار مقاله‌را در دست داشته است زیراکه مکرّر مضامین آن‌را نقل کرده از جمله حکایت رودکی و امیر نصر سامانی در هرات و قصیدهٔ معروف رودکی:

بوی جوی مولیان آید همی * بوی یار مهربان آید همی

(۱) برای تفصیل این مسأله رجوع کنید بص ۲۲۲—۲۲٦،

و حکایت تاش و ماکان بن کاکی و نوشتن کاتب اَمّا مَاکَان فَصَار کَاَسْمِهِ[1] و حکایت پرسیدن مخدوم او از وی که نظامی جز تو هست وجواب وی بر بدیهه بابیات:

در جهان سه نظامیم ای شاه * که جهانی ز ما بافغانند

که در ذیل ترجمهٔ حال او ذکر میکند[2] و اگر این دو کتاب یکی نبودی سکوت او از ذکر چهار مقاله با وجود شهرت آن کتاب و نقل مکرّر خود وی از آن هیچ دلیلی نخواهد داشت، ثانیاً قاضی احمد غفّاری در مقدّمهٔ کتاب نگارستان برای مصادر آن تألیف قریب سی کتاب از کتب مشهورهٔ تاریخ و ادب و تذکرهای شعرا و مسالك و ممالك و غیرها نام می‌برد از جمله مجمع النّوادر نظامی عروضی است و در اثناء کتاب قریب هفت یا هشت حکایت از مجمع النّوادر باسم و رسم نقل میکند و این حکایات بعینها کلمه بکلمه مسطور در چهار مقاله است از جمله حکایت ملاقات مصنّف با عمر خیّام در بلخ (ص ٦٢–٦٣)، و حکایت سلطان محمود و ابو العبّاس خوارزمشاه و فضلائی که در دربار او مجتمع بودند چون ابو علی سینا و ابو ریحان بیرونی و ابو الخیر خمّار و غیرهم (ص ٧٦–٨٠)، و حکایت خواجه نظام الملك طوسی و حکیم موصلی در نیشابور (ص ٦١–٦٢)، و حکایت فردوسی و سلطان محمود (ص ٤٧–٥١)، و حکایت طبیب معروف بادیب اسمعیل در هرات و مرد قصّاب (ص ٨٤)، و غیر ذلك و در ابتدای غالب این حکایات گوید «در مجمع النّوادر آمده» یا «صاحب مجمع النّوادر آورده» یا «در مجمع النّوادر مسطور است[3]» و این دلیل قطعی است که مجمع النّوادر و چهار مقاله یکی است، و مرحوم رضا قلیخان

(۱) رجوع کنید بتاریخ گزیده طبع ژول گانتن ص ٣٤–٣٥،

(۲) تاریخ گزیده در آخر کتاب در فصل شعرا،

(۳) نگارستان قاضی احمد غفّاری نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس، (متمّم فارسی ١٣٤٣ ورق ٥٠، ٧٠، ١٠١–١٠٣، ١٣٤، ١٣٥ و غیرها)،

در مقدّمهٔ مجمع الفصحاء در ضمن تعداد مآخذ آن کتاب یکی چهار مقاله‌را می‌شمرد و از آن اینطور تعبیر میکند «مجمع النّوادر نظامی عروضی مشهور بسمرقندی موسوم بچهار مقاله» و این صریح است که وی نیز ملتفت این نکته شده بوده و فریب هفت اقلیم‌را نخورده، و واضح است که مجرّد ذکر حاجی خلیفه این دو اسم‌را در دو موضع از کشف الظّنون دلیل بر مغایرت مسمّای آند و نمیشود چه بنای حاجی خلیفه بر جمع اسماء کتب است خواه آنهارا خود دیده باشد یا آنکه اسماء آنهارا از روی کتب دیگر التقاط نموده باشد و رسم او در کتبی که خود بلاواسطه آنهـارا ملاحظه کرده آنست که شرحی اجمالی در وصف مندرجات و ترتیب ابواب و فصول آن ذکر میکند در صورتیکه کتبی‌را که خود مشاهده نکرده بلکه از روی کتب دیگر نام آنهارا جمع کرده فقط بذکر نام آن قناعت کرده میگذرد، عین عبارت او در باب چهار مقاله اینست:

«چهار مقاله فارسیّ لنظام الدّین احمد بن علیّ العروضیّ السّمرقندیّ الشّاعر ذکر فیه انّه لابدّ للملك من الکاتب و الشّاعر و المنجّم و الطّبیب فذکر لکلّ صنف مقالة»

و در باب مجمع النّوادر گوید:

«مجمع النّوادر فارسیّ لنظام الدّین ابی الحسن احمد بن عمر بن علی المکی (کذا!) العروضیّ السّمرقندیّ المتوفّی سنة »

امّا تاریخ تألیف چهار مقاله اگرچه در ضمن کتاب مذکور نیست ولی قطعًا مؤخّر از سنهٔ ۵۵۲ که سال وفات سلطان سنجر سلجوقی است نبوده چه از ضمن کتاب معلوم میشود که سلطان سنجر در وقت تألیف کتاب در حیات بوده است از جمله در صفحهٔ ٤٠ در حقّ وی اینطور دعا میکند «اطال الله بقاءه و ادام الی المعالی ارتقاءه» و در صفحهٔ ۷۸ در حقّ وی و سلطان علاء الدّین غوری اینطور «خلّد الله ملکهما و سلطانهما»، و از طرف دیگر مصنّف در ضمن تعداد کتب انشا که دبیران‌را خواندن و حفظ نمودن

آن لازم است از جمله مقامات حمیدی‌را می‌شمرد (ص ۱۴)، و چون تاریخ تألیف مقامات حمیدی در سنهٔ ۵۵۱ هجری است[1] معلوم میشود تألیف کتاب مقدّم بر سنهٔ ۵۵۱ نیز نبوده پس تاریخ تألیف آن محصور میشود بین سنهٔ ۵۵۱–۵۵۲،

ترجمهٔ حال مصنّف،

مصنّف کتاب ابو الحسن نظام الدّین یا نجم الدّین احمد بن عمر بن علیّ سمرقندی معروف بنظامی عروضی از شعرا و نویسندگان قرن ششم هجری معدود است، از شعر وی اکنون جزچند قطعه هجا که چندان پایهٔ شعری ندارد چیزی بدست نیست ولی در نثر مقامی بس عالی داشته و چهار مقالهٔ او چنانکه سابق اشارت شد یکی از بهترین نمونهٔ انشاء پارسی است، گذشته از شیوهٔ شاعری وصنعت دبیری در فنّ طبّ و نجوم نیز مهارتی بسزا داشته و دو حکایتی که در آخر مقالهٔ سوّم و چهارم (صفحهٔ ٦٥–٦٧، ۸۷–۸۸) ذکر میکند اقوی شاهد این مقال است، از ترجمهٔ حال مصنّف و تاریخ تولّد و سنهٔ وفات وی هیچگونه اطّلاعی نداریم معلومات ما در خصوص وی مخصر است در دو فقره یکی آنچه از تضاعیف خود چهار مقاله استنباط میشود دیگر آنچه صاحبان تذکره در ترجمهٔ حال وی نوشته اند، امّا فقرهٔ اولی خلاصهٔ آن از قرار ذیل است:

اوّلاً نظامی عروضی از ملازمان و مخصوصان ملوك غوریّه بوده است

(۱) چنانکه صریحًا در دیباچهٔ دو مقامات حمیدی مطبوع دز طهران و کانپور و در کشف الظّنون حاجی خلیفه و در یکی از دو نسخهٔ مقامات حمیدی محفوظه در موزهٔ بریطانیّه مسطور است، ولی در دیباچهٔ یك نسخهٔ دیگر از مقاماتِ موزهٔ بریطانیّه تاریخ تألیف مذکور نیست و اگر عدم ذکر تاریخ در این نسخه بتفصیلی که در صفحهٔ ۹۷–۹۸ شرح داده شد باعث شکّی و تردیدی در باب تاریخ تألیف مقامات گردد در هر صورت تالیف چهار مقاله مقدم بر سنه ٥٤٧ که دو مرتبه صریحًا در اثناء کتاب (ص ٦٥، ۸۷) ذکر شده نبوده است پس بطور قطع و یقین تاریخ تألیف آن محصور میشود بین سنهٔ ٥٤٧–٥٥٢،

و چهار مقاله‌را بنام یکی از شاهزادگان این سلسله ابو الحسن حسام الدّین علیّ تألیف نموده و بتصریح خود در وقت تألیف این کتاب چهل و پنج سال بوده که بخدمتگذاری این خاندان موسوم بوده است (ص ۴)، و در مقالهٔ دوّم خودرا از جمله شعرای چهارگانهٔ میشمرد که نام ملوك غور بواسطهٔ ایشان مخلّد گردیده است (ص ۲۸)،

ملوك غوریّه که ایشان‌را ملوك شَنْسَبانیّه و آل شَنْسَب(۱) نیز گویند دوطبقه بوده انـد،

اوّل ملوك غوریّه بمعنی اخصّ که در خود غور سلطنت نموده و پای تخت ایشان فیروزکوه و دارای لقب رسمی «سلطان» بودند (از حدود سنهٔ ۵۴۳–۶۱۲)، و از مشاهیر این طبقه سلطان علاء الدّین حسین غوری معروف بجهانسوز است که مصنّف مکرّر نام اورا در این کتاب برده و در وقت تألیف کتاب حیات داشته است، در سنهٔ ۵۴۷ ویرا با سلطان سنجر سلجوقی در حدود هرات محاربه دست داد غوریان شکست خوردند و سلطان علاء الدّین اسیر شد و آن واقعه معروفست از جمله کسانی که در معسکر سلطان علاء الدّین در این جنگ حضور داشتند نظامی عروضی بود که در ملازمت مخدومین خود ملوك بامیان آتی الذّکر در جزء سپاهی لشکر غور در این محاربه حاضر شده بود پس از شکست لشکر غور مصنّف از ترس جان مدّتی مدید در هرات متواری بسر میبرده و دو حکایتی که در آخر مقالهٔ سوّم و چهارم ذکر میکند راجع بدین مدّت اختفاء اوست (ص ۶۵–۶۷، ۸۷–۸۸)،

دوّم ملوك بامیان اند که از جانب سلاطین غوریّهٔ سابق الذّکر بحکومت ارض بامیان و طخارستان واقعه در شمال غور منصوب بودنـد و ایشان‌را

(۱) نسبت بجدّ اعلای ایشان شنسب نام که بزعم مورّخینِ ایشان معاصر علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بوده و بر دست آن حضرت ایمان آورده و از وی عهد و لوائی ستده است (طبقات ناصری طبع کلکتّه ص ۲۹ ببعد و تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفّاری

فقط بلقب «مَلِك» میخواندند و حقّ تلقّب بسلطان نداشتند،[1] و از قرار معلوم مصنّف از مخصوصان این طبقه از ملوك غوریّه بوده نه طبقهٔ اولی، و اوّلین پادشاه این سلسله ملك فخر الدّین مسعود بن عزّ الدّین حسین برادر سلطان علاء الدّین جهانسوز است که تا حدود سنهٔ ٥٥٨ در حیات بوده است و نام وی در دیباچه و خاتمهٔ کتاب مذکور است، دوّمین ایشان ملك شمس الدّین محمّد پسر ملك فخر الدّین مسعود مذکور است که تا حدود سنهٔ ٥٨٦ در حیات بوده است و در واقعهٔ شکست سلطان علاء الدّین از سلطان سنجر و اسیر شدن او وی نیز گرفتار شد و پنجاه هزار دینار خودرا فدیه داده خلاص گردید و نظامی عروضی در خصوص تعیین روز ورود مال فدیه بهرات استخراجی از احکام نجومی نموده و مطابق با واقع اتّفاق افتاده و این تصادف‌را از جمله مفاخر خود در این کتاب ذکر کرده است (ص ٦٥—٦٧)، و شاهزاده ابو الحسن حسام الدّین علیّ که مخدوم مخصوص مصنّف و تألیف این کتاب بنام اوست پسر فخر الدّین مسعود و برادر شمس الدّین محمّد مذکور است، و هرچند از تعبیر مصنّف از او «بپادشاه وقت» و «که امروز افضل پادشاهان وقت است» توهّم میرود که وی نیز یکی از ملوك غوریّه بوده ولی در واقع وی هیچوقت

نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه (شرقی ١٤١ ورق ١١٦)

(١) در ایران و متعلّقات آن حکمرانان ولایات و ممالکی‌را که استقلال کلّی نداشته بلکه باجگذار پادشاهان مستقلّهٔ دیگر بودند ولی حکومت ایشان ارثی و ابًا عن جدّ بوده «مَلِك» میخوانده‌اند و این لقب‌را نیز سلاطین مستقلّه بدیشان عطا میکرده‌اند، و پادشاهان مستقلّه از قبیل غزنویّه و سلجوقیّه و غوریّهٔ فیروزکوه و خوارزمشاهیّه دارای لقب رسمی «سلطان» بودند و غالبًا این لقب بایستی از دار الخلافهٔ بغداد برای ایشان فرستاده شود، و چون اوّل کسی که خودرا «سلطان» خواند سلطان محمود غزنوی بود بشرحی که در کتب تواریخ مذکور است لهذا ملوك سابق بر غزنویّه‌را چون صفاریّه و سامانیّه و دیالمه کسی بلقب سلطان نخوانده است، و بعد از فتح بغداد بدست مغول و انقراض خلافت عربیّه این نظم و ترتیب مانند بسی از نظامات و ترتیبات دیگر از میان رفت و مفهوم مصطلح این دو لقب با یکدیگر مختلط گردید و اینجا جای تفصیل این مسأله نیست،

پادشاهی و حکمرانی نرسید و ظاهرًا مرادش از پادشاه شاهزاده بوده است،

از چندین موضع کتاب که مصنّف اشاره بوقایع راجعه بخود می‌نماید با تعیین زمان و مکان معلوم میشود که شهرت مصنّف در نصف اوّل قرن ششم هجری بوده و تولّدش قطعًا مدّتی قبل از سنهٔ ۵۰۰ و اقلاً تا حدود سنهٔ ۵۵۰ در حیات بوده است، خلاصهٔ آن اشارات از قرار ذیل است:

در سنهٔ ۵۰۴ که وی هنوز در سمرقند مسقط الرّأس خود بوده بعضی معلومات در خصوص رودکی شاعر از دهقان ابو رجا شنیده (ص ۴۳)،

در سنهٔ ۵۰۶ در شهر بلخ بخدمت عمر خیّام رسیده و در مجلس انس پیشگوئی خیّام‌را در باب قبر خود شفاهًا از وی استماع نموده است (ص ۶۳)،

در سنهٔ ۵۰۹ در هرات بوده است (ص ۴۴)،

درسنهٔ ۵۱۰ از هرات بقصد انتجاع باردوی سلطان سنجر که در حوالی طوس مقام کرده بود پیوسته و در آنجا بخدمت ملك الشّعراء معزّی رسیده و شعر خودرا بر او عرضه داشته معزّی اورا تشویق نموده ودلداری داده و شرحی در کیفیّت احوال خود برای وی ذکر نموده است (ص ۴۰–۴۳)، و در همین سفر در طوس قبر فردوسی‌را زیارت کرده (ص ۵۱)، و نیز در همین سنه اورا در نیشابور می‌یابیم (ص ۹)،

در سنهٔ ۵۱۲ باز در نیشابور بوده (ص ۶۹)، و همچنین در سنهٔ ۵۱۴ که در آنجا از معزّی حکایتی راجع بسلطان محمود و فردوسی شنیده (ص ۵۰–۵۱)، و گویا در این چهار پنج سال همه‌را در نیشابور اقامت داشته است،

در سنهٔ ۵۳۰ مجدّدًا بنیشابور رفته و قبر عمر خیّام‌را زیارت کرده و برأی العین تحقیق مقال اورا در بیست و چهار قبل که هر بهار باد شمال بر گور وی گل افشان کند مشاهده کرده است (ص ۶۳)،

در سنهٔ ۵۴۷ که مابین سلطان سنجر سلجوقی و سلطان علاء الدّین غوری

در صحرای اَوْبَه در حدود هرات محاربه واقع شد مصنّف نیز چنانکه گفتیم در لشکر غوریان حضور داشته و پس از شکست غوریّه مدّتی طویل در هرات مختفی گشته است (ص ٦٥–٦٧، ٨٧–٨٨)،

از تتبّع و تصفّح دقیق چهار مقاله معلوم میشود که نظامی عروضی با وجود علوّ مقام وی در فضایل و تقدّم وی در فنون ادبیّه در فنّ تاریخ ضعفی نمایان داشته و اغلاط تاریخی از قبیل تخلیط اسماء اشخاص مشهور بیکدیگر و تقدیم و تأخیر سنوات و عدم دقّت در ضبط وقایع و نحو ذلك از وی بسیار صادر شده و ما در حواشی این کتاب بر حسب وسع بتوضیح آن اشتباهات پرداخته‌ایم و نمونه‌را در اینجا نیز اشارهٔ اجمالی ببعضی از آنها میکنیم:

(۱–۷) فقط در دو حکایت متعلّق باسکافی دبیر آل سامان ویرا چندین سهو عظیم روی داده که از هیچکس مغتفر نیست و از مثل مصنّف کسی بطریق اولی:

اوّلاً، اسکافی‌را دبیر نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد سامانی فرض کرده و حال آنکه وی دبیر جدّ او نوح بن نصر بوده و قریب بیست سال قبل از جلوس او وفات نموده و زمان اورا اصلا در نیافته (ص ۱۲–١٦، ۱۰۲)،

ثانیاً، الپتکین مؤسّس دولت غزنویّه‌را معاصر نوح بن منصور مذکور دانسته و حال آنکه وی نیز مدّتی طویل قبل از جلوس او وفات یافته و اصلا زمان پادشاهی اورا درك نکرده (ص ۱۳–١٤، ۱۰۲–۱۰٤)،

ثالثاً، فرض کرده که سبکتکین باتّفاق سیمجوریان لشکر بخراسان کشید و با الپتکین حرب کرد و حال آنکه الپتکین سی و اند سال قبل از این واقعه وفات یافته بود و آنگهی لشکر کشی سبکتکین خود برای جنگ با سیمجوریان بود نه باتّفاق ایشان و این از مشهورات وقایع تاریخ است (ص ایضاً)،

رابعًا، سردار معروف سامانیان ابو علیّ احمد بن محتاج چغانی‌را (علاوه بر تخلیطی که در نام و بلد و منصب او کرده و از او بابو الحسن علیّ بن محتاج الکشانی حاجب الباب تعبیر میکند) معاصر با نوح ابن منصور سامانی دانسته و حال آنکه وی قریب بیست و دو سال قبل از جلوس او وفات نموده و اصلا زمان پادشاهی اورا در نیافته (ص ١٤، ١٠٤-١٠٥)،

خامسًا، ابو علیّ بن محتاج مذکوررا معاصر با لشکرکشی سبکتکین بخراسان فرض کرده و حال آنکه وی سی و نه سال قبل از این واقعه وفات یافته (ص ایضًا)،

سادسًا، ماکان بن کاکی‌را معاصر نوح بن منصور بن نوح بن نصر ابن احمد سامانی دانسته و حال آنکه وی معاصر جدِّ پدرِ او نصر بن احمد بوده و سی و نه سال قبل از جلوس او وفات یافته و اصلا زمان پادشاهی اورا درك نکرده (ص ١٥-١٦، ١٠٥)،

سابعًا، سردار لشکر سامانیانرا که با ماکان بن کاکی جنگ نمود و اورا بکشت تاش سپهسالار دانسته و حال آنکه باتّفاق مورخین سردار آن جنگ ابو علیّ بن محتاج چغانی بوده (ص ١٥-١٦، ١٠٦)،

و سهوهای عظیم و تخلیطات مضحك مصنّف‌را در این دو حکایت بهیچ چیز مانند نتوان کرد جز بدان لطیفه که زمخشری در ربیع الأبرار آورده و هی هذه:

«شهد سلمی الموسوس عند جعفر بن سلیمان علی رجل فقال اضحك الله ناصبیّ رافضیّ قدریّ مُجْبِر شتم الحجّاجَ بن الزّبیر الّذی هدم الکعبة علی علیّ بن ابی سفیان فقال له جعفر لا ادری علی ایّ شیٔ احسدك اعلی علمك بالمقالات ام علی معرفتك بالأنساب فقال اصلح الله الأمیر ما خرجت من الکتّاب حتّی حذقت هذا کلّه»

(۸) حسن بن سهل را با برادرش فضل بن سهل اشتباه کرده و حسن بن سهل‌را ذو الرّیاستین میخواند و حال آنکه ذو الرّیاستین لقب برادرش فضل بن سهل است نه حسن بن سهل، و بوران زوجهٔ مأمون‌را دختر فضل بن سهل میداند و حال آنکه وی دختر برادرش حسن بن سهل است نه فضل بن سهل (ص ۱۹، ۱۰۹–۱۱۰)،

(۹) سلطان مسعود سلجوقی‌را با سلطان سنجر اشتباه نموده و لشکر کشیدن المسترشد بالله‌را بقصد جنگ با سلطان سنجر دانسته و حال آنکه باتّفاق مورّخین بقصد جنگ با سلطان مسعود بود نه با سلطان سنجر (ص ۲۱–۲۲، ۱۱۱)،

(۱۰) ایلك خان از ملوك خانیّهٔ ما وراء النّهررا ببغرا خان از همان طبقه اشتباه کرده و بغرا خان‌را معاصر سلطان محمود غزنوی دانسته و حال آنکه معاصر او ایلك خان بود (ص ۲٤–۲۵، ۱۲۱–۱۲۲)،

(۱۱) دو سه سهو تاریخی در فصل راجع بمسعود سعد سلمان نموده که چون از مشهورات وقایع تاریخی نیست از تعداد آنها در اینجا صرف نظر نمودیم رجوع کنید بحواشی این کتاب (ص ٤٤–٤۵، ۱۷۸–۱۸۲)،

(۱۲) پنج شش غلط بزرگ فقط در دو سطر راجع بحکایت شخص مجعول موسوم بامیر شهاب الدّین قتلمش الب غازی (ص ٤۵ س ۲۰–۲۱) نموده که بهیچ‌وجه قابل اصلاح نیست و از همه غریب‌تر آنست که مصنّف خود در این واقعه ادّعای سماع شفاهی میکند، و از کثرت غرابت این اغلاط عقیدهٔ بنده بعد از امعان نظر دقیق بر آن شد که دستی از خارج در این موضع از کتاب برده شده است و تفصیل این مسأله در حواشی کتاب مسطور است (ص ۱۸۲–۱۸٤)،

(۱۳) یعقوب بن اسحق کِندی معروف بفیلسوف عرب‌را که خود و آباء و اجداد وی همه از اشهر مشاهیر مسلمین و همه حکّام و عمّال خلفای

بنی امیّه و بنی عبّاس بوده‌انــد و جدّ وی اشعث بن قیس از صحابهٔ حضرت رسول بود یهودی دانسته و بر چنین اساس واهی یك حکایت طویل عریض که از اوّل تا بآخر از اکاذیب روات و خرافات قُصّاص است بنا نهاده (ص ٥٥–٥٦، ٢٠٢–٢٠٤)،

(١٤) قتل خواجه نظام الملك طوسی‌را بدست باطنیّه در بغــداد دانسته و حال آنکه باتّفاق مورّخین در نهاوند بود (ص ٦٢، ٢٠٧)،

(١٥) محمّد بن زکریّای رازی طبیب معروف‌را معاصر منصور بن نوح سامانی دانسته و حال آنکه وی اقلاً سی سال قبل از جلوس منصور وفات یافته است و بر چنین امری باطل و بنیانی متزلزل یك حکایت بلند بالای مجعولی مبتنی ساخته (ص ٧٤–٨٦، ٢٤٠–٢٤١)،

(١٦–١٧) علاء الدّولة بن کاکویه‌را بشمس الدّولة بن فخر الدّولهٔ دیلمی اشتباه نموده و شیخ ابو علی سینارا وزیر علاء الدّوله فرض کرده و حال آنکه وی وزیر شمس الدّوله بود، و دیگر آنکه وزارت شیخ‌را در ریّ فرض کرده و حال آنکه در همدان بود (ص ٨٠، ٢٥١)،

این بود خلاصهٔ آنچه از خود چهــار مقاله راجع بترجمهٔ حال مصنّف استنباط میشود، امّا آنچه صاحبان تذکره در این خصوص نوشته اند متضمّن هیچ مطلب تازهٔ نیست و همه بعادت معهود از یکدیگر نقل کرده اند لهذا ذکر همهٔ مسطورات ایشان در اینجا خالی از فائده است ولی برای آنکه مطالعه‌کنندگان محتاج برجوع بتذکرها نباشند ما فقط بنقل مرقومات چهار نفر از ایشان که قدیمتر و نسبةً معتبرتر اند اکتفا می‌نمائیم:

قدیمترین کتابی که ترجمهٔ حالی از نظامی عروضی نوشته لباب الألباب نور الدّین محمّد عوفی است که در حدود سنهٔ ٦١٧ یعنی قریب شصت سال بعد از این کتاب تألیف شده ولی افسوس که عوفی با وجود این همــه قرب عهد هیچ معلوماتی در باب صاحب ترجمه نمیدهــد و از

سجع و جناس خنك بچیز دیگر نمی‌پردازد عین عبارت او اینست[1]:
«الأجلّ نجم الدّین نظامی عروضی سمرقندی، نظم نظامی عَروضی که نقود و عُروض طبع او نتیجهٔ کان‌را تعبیر کند سلك دُرَری است که عِقد ثریّارا تزییف و کمر جوزارا تحقیر کند، اکثر شعر او مثنوی است و از متقدّمان صنعت است از اشعار او آنچه در خاطر بود تحریر افتاد الخ»
اینجا شروع میکند بذکر اشعار او که عبارت است از پنج قطعه مرکّب از بیست فرد شعر که چون همه هزل و هجاء و بعلاوه سخیف و سست است مراعات ادب‌را از ذکر آن در اینجا صرف نظر نمودیم، ودر موضعی دیگر از کتاب در ترجمهٔ حال رودکی این دو بیت‌را نسبت بنظامی عروضی میدهد[2]:

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی
این طعن کردن تو ز جهل است و کودکیست
کان کس که شعر داند داند که در جهان
صاحب قران شاعری استاد رودکیست

و درجهٔ متوسّط اورا در شعر از همین دوبیت میتوان حدس زد،
بعد از عوفی حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده که در سنهٔ ۷۳۰ تألیف شده در آخر کتاب در فصل مخصوص بشعرا ترجمهٔ حال مختصری از او نوشته عین عبارت او اینست:
«نظامی عروضی، معاصر نظامی گنجهٔ بود و کتاب مجمع النّوادر از مصنّفات اوست اشعار خوب دارد گویند سلطان از او پرسید نظامی غیر از تو کیست گفت

در جهان سه نظامیم ای شاه * که جهانی زما بافغانند»

الی آخر ابیات که در آخر مقالهٔ دوّم ص ۵۴ مسطور است،

---

(۱) لباب الألباب طبع پرفسور ادوارد برون ج ۲ ص ۲۰۷—۲۰۸،
(۲) ایضاً ج ۲ ص ۷،

پس از او در تذکرة الشّعراء دولتشاه سمرقندی که در سنهٔ ۸۹۲ تألیف شده در ترجمهٔ حال او می نویسد (۱):

«ذکر مقبول الملوك نظامی عروضی سمرقندی، مردی اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته از جمله شاگردان معزّی است و در علم شعر ماهر بوده داستان ویس و رامین‌را بنظم آورده و گویند که آن داستان‌را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسه، و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی است و آن نسخه ایست بغایت مفید در آداب معاشرت و حکمت عملی و دانستن آئین خدمت ملوك و غیر ذلك و این بیت از داستان ویسه و رامین که از نظم نظامی عروضی است آورده میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم گردد

از آن خوانند آرش‌را کمان گیر * که از آمل بمرو انداخت او تیر»

و در موضعی دیگر در ترجمهٔ حال نظامی گنجوی گوید (۲):

«و شیخ قبل از خمسه در اوان شباب داستان ویسه و رامین‌را بنام سلطان محمود بن محمّد ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند آنرا نظامی عروضی نظم کرده درست آنست که نظم شیخ بزرگوار نظامی است چه از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملکشاه بوده است و شكّ نیست که داستان ویسه و رامین‌را بنام سلطان محمود نظم کرده‌اند و این بعهد نظامی اقرب است»

و باجماع مورّخین و ارباب تذکره نظم ویس و رامین از فخر الدّین اسعد گرگانی است نه از نظامی عروضی و نه از نظامی گنجوی (۳)، حاجی

---

(۱) تذکرة الشّعراء دولتشاه سمرقندی طبع پرفسور برون ص ۶۰،

(۲) ایضاً، ص ۱۳۰، (۳) رجوع کنید بلباب الألباب عوفی ج ۲ ص ۲۴۰ و تاریخ گزیده در آخر کتاب در فصل شعرا و هفت اقلیم در ذیل «جرجان» و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۷۵ و ریو در فهرست نسخ فارسیّهٔ موزهٔ بریطانیّه ج ۲ ص ۸۲۲ وغیرهم،

خلیفه رفع نزاع‌را جمع بین القولین نموده و نظم ویس و رامین‌را هم بفخری گرگانی و هم بنظامی عروضی نسبت داده یعنی بدو نظم از آن قائل شده است[1] و این خطا الفحش از خطای دولتشاه است،

بعد از دولتشاه امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم که در سنهٔ ۱۰۰۲ تألیف شده و بترتیب اسماء بلاد است در ذیل «سمرقند» می‌نویسد:

«نظام الدّین احمد بن علیّ العروضی، از نیکو طبعان زمان خود بوده و در آن عصر نظمش نتیجهٔ کان‌را تعییر دادی و نثرش عقد ثریّارا تحقیر نمودی و او در مثنوی از متقدّمان صنعت است و چند تألیف در آن پرداخته مجمع النّوادر و چهار مقاله در نثر از مصنّفات اوست نور الدّین محمّد عوفی در تذکرهٔ خود ویرا در سلك شعراء سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی نوشته[2] امّا در چهار مقاله خودرا از منتسبان ملوك غور شمرده ...»

در اینجا عین حکایت اخیر از مقالهٔ سوّم‌را نقل میکند پس از آن بذکر اشعار او می پردازد که همانهاست که در لباب الألباب مسطور است جز یك قطعه:

سلامت زیر گردون گام ننهاد * خدا راحت در این ایّام ننهاد
ز گردون آرمیده چون بود خلق * که خود ایزد در او آرام ننهاد
جهان بر وفق نام خود جهانست * خرد اورا گزاف این نام ننهاد
خنك آنرا که از میدان ارواح * قدم در عالم اجسام ننهاد

باقی تذکره نویسان هرچه در خصوص وی نوشته اند تکرار ما تقدّم و در نقل آن هیچ فائدهٔ جز اتلاف وقت نیست،

---

(۱) حاجی خلیفه طبع فلوگل ج ٦ ص ٤٦٨، (۲) سهواست عوفی فقط اورا در جزء شعرای ماوراء النّهر که معاصر سلجوقیّه بوده‌اند شمرده و تعیین نام نکرده است،

نسخ چهار مقاله

برای تصحیح متن کتاب سه نسخهٔ خطّی و یك نسخهٔ چاپی در دست بود بدین تفصیل:

(۱) نسخهٔ محفوظه در کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیّه در لندن که فی الجمله نسبت بسایر نسخ مصحّح و مضبوط است و این نسخه در سنهٔ ۱۰۱۷ هجری استنساخ شده است[1]، و از این نسخه در حواشی این کتاب بحرف (آ) تعبیر میشود،

(۲) نسخهٔ دیگر در موزهٔ بریطانیّه که در سنهٔ ۱۲۷٤ هجری نوشته شده و در صحّت و سقم متوسّط است[2] و از این نسخه بحرف (ب) تعبیر میشود،

(۳) متن چاپی که در سنهٔ ۱۳۰۵ در طهران بطبع رسیده و این نسخه بغایت سقیم و مغلوط است و ناشر آن تصرّفات من عندی بسیار در آن نموده بطوریکه با سایر نسخ تفاوت فاحش پیدا کرده است، و از مقابلهٔ دو نسخهٔ سابق با این متن چاپی معلوم میشود که این هرسه نسخه باصطلاح اینجا از یك «فامیل» اند یعنی یا همه از روی یك نسخهٔ رابعی استنساخ شده یا آنکه از روی یکدیگر نوشته شده اند زیرا که تقریبًا همان غلطها و همان زیاده و نقصانها (قطع نظر از تصرّفات دستی نسخهٔ چاپ طهران) در هر سه نسخه در همهٔ مواضع دیده میشود و از این نسخه بحرف (طـ) یعنی نسخهٔ طهران تعبیر میشود،

(٤) نسخهٔ که برای جناب پرفسور ادوارد برون از روی نسخهٔ عاشر افندی در اسلامبول استنساخ نمودهاند و اصل نسخهٔ اسلامبول در سنهٔ ۸۳۵

(۱) علامت این نسخه در کتابخانه اینست ,Or. 3507 (۲) علامت این نسخه اینست ,Or. 2955

هجری در هرات نوشته شده است[۱] و این نسخه با سایر نسخ از حیث صحّت و زیاده و نقصان تفاوت کلّی دارد و غالبًا سطور و جمل بلکه بعضی جاها یك فصل بتمامه (ص ۸۵–۸۷) در این نسخه موجود است که از نسخ ثلثهٔ دیگر مفقود است ولی بر عکس یك سقط بزرگی در این نسخه هست که معلوم نیست در اصل نسخهٔ اسلامبول بوده یا آنکه ناسخی که برای پرفسور برون استنساخ کرده از قلم انداخته است و آن سقط شروع میشود از صفحهٔ ٤١ سطر ١١ ازاین متن چاپی حاضر و ختم میشود بصفحهٔ ٥٠ سطر ١٧، و علامت این نسخه در حواشی این کتاب حرف (قٓ) است یعنی نسخهٔ قسطنطینیّه، و بواسطهٔ قِدَم این نسخهٔ و بُعْد آن بهمین نسبت از تصحیف نسّاخ اساس طبع این کتاب همین نسخه قرار داده شد مگر در مواضع مشکوکه یا معلومة الخطا که در آنصورت از روی سایر نسخ یا مظانّ دیگر تصحیح گردید و تمام اختلافات قراءات نسخ دیگر درآخر کتاب بطبع رسیده است،

کیفیّت طبع این کتاب،

در چهار پنج سال قبل که این بنده بلندن آمدم و سعادت مرا بخدمت جناب مستطاب فاضل علاّمهٔ مستشرق پرفسور ادوارد برون دام ظلّه العالی معلّم السنهٔ شرقیّه در دار الفنون کمبریج از ممالك انگلستان رهنمونی نمود و تشرّف شناسائی آن بزرگوار حاصل آمد ایشان تصحیح و طبع متن چهار مقاله‌را (که چهار پنج سال قبل در سنهٔ ۱۸۹۹ مسیحی خودشان آنرا بزبان انگلیسی ترجمه و طبع نموده بودند) باینجانب تکلیف فرمودند این بنده نیز که منتهای آمال خودرا در خدمت بزبان وطن عزیز خود میدانستم و موقعی از این بهتر و مشوّقی از ایشان بزرگتر و بزرگوارتر

(۱) نمرهٔ این نسخه در کتابخانهٔ عاشر افندی عدد ۲۸۵ است،

نمی‌یافتم با کمال منّت این تکلیف‌را پذیرفتم و فی الفور شروع در کار نمودم و ابتدا گمان میکردم که در اندك زمانی منتهی پنج شش ماه مثلاً آن کار بانجام خواهد رسید ولی بمحض شروع در عمل معلوم شد که آن تصوّری خام بوده است زیرا که متن کتاب بواسطهٔ کثرت تصحیفات و تصرّفات نسّاخ که در ایران غالبًا از علم و ادب تهی دست میباشند بمرور زمان از وقت تألیف الی حال که قریب هشتصد سال است بکلّی فاسد و خراب گشته و غالب اعلام رجال و اسماء اماکن و کتب و ارقام سنوات تصحیف و تحریف شده است و معلوم است که مدار افاده و استفاده از کتب تاریخ فقط در صحّت اعلام و ارقام است و اگر ایندو فقره فاسد و طرف وثوق نباشد کتاب تاریخ مانند جسم بی جان و نقش بر ایوان است و جز حکایات افسانه مانند که نه زمان آن معلوم است نه مکان آن نه اشخاص آن چیزی دیگر از آن باقی نمی‌ماند خلیل بن احمد نحوی گوید «اذا نُسِخ الکتاب ثَلثَ نُسَخٍ و لم یُعَارَضْ تحوّل بالفارسیّة» یعنی اگر کتاب سه دوره استنساخ شود و مقابله نشود مبدّل بکتاب فارسی میگردد یعنی غیر مقروء و نـا مفهوم میشود مانند زبان فارسی نسبت بزبان عرب، از اینجا حال کتب قدیمهٔ مارا که چندین قرن از زمان تألیف آن گذشته با ملاحظهٔ حال نسّاخ ایرانی در جهل و قلّت معرفت و با ملاحظهٔ اینکه مقابله با اصل و سماع بر اسانید و اجازه در روایت کتاب و نحو ذلك از شروط لازمه برای نسخ و نقل کتاب که در میان عرب مرسوم بوده در ایران ابدًا معمول نبوده است میتوان قیاس نمود، غالب کتب ادب و تاریخ و دواوین شعراء بزرگوار ما که همه گنجهای شایگان پر از درّ و مرجان و افتخار ملّی ایران و ضامن بقای زبان وطنی ماست بدرجهٔ از فساد و تحریف رسیده که اگر فی الواقع اکنون آنهارا بمصنّفین اصلی آن نشان دهند آنهارا باز نشناسند ملاحظه کنید مثلاً رباعیّات عمر خیّام‌را هیچکس تواند ادّعا کند که در تمام عمر خود دو نسخه از رباعیّات خیّام بیك نهج و بیك مقدار دیده است و

کدام رباعی است که بطور قطع و یقین توان گفت از خود خیّام است و همچنین است حال شاهنامهٔ فردوسی و خمسهٔ نظامی و مثنوی مولوی و غیرها و غیرها در صورتیکه اشعار امرؤ القیس کِندی و نابغهٔ ذُبیانی مثلاً که در هزار و چهار صد سال قبل گفته شده الی یومنا هذا بعینها کلمةً بکلمةٍ بل حرفًا بحرفٍ با تمام حرکات و سکنات محفوظ و مضبوط است این است حال آنها که ما ایشان‌را شیر شتر خوار و سوسمار خوار می‌خوانیم در حفظ آثار قدماء خود و آن است حال ما، باری از مطلب دور افتادیم این ضعیف متن کتاب‌را از روی چهار نسخهٔ که شرح آن گذشت بقدر وسع و امکان تصحیح نموده و برای تصحیح اعلام رجال و اماکن و اسماء کتب و ارقام سنوات و غیرها بعدّهٔ کثیری از کتب تاریخ و ادب و تراجم رجال و مسالك و ممالك و غیرها که درکتابخانهای بزرگ لندن و پاریس محفوظ و اسماء آنها در فهرست الکتب در آخر کتاب ضبط است رجوع نموده هر مطلب بل هر کلمه‌را از مظانّ موثوق بها تصحیح می نمود و برای هر نکتهٔ تاریخی یا ادبی یا لغوی و غیرها شرحی نحو یاد داشت می‌نگاشت پس از مدّتی طویل که متن کتاب برای طبع حاضر گردید جناب پرفسور برون مصلحت چنان دیدند که یاد داشتهای بنده نیز در ذیل کتاب طبع شود تا آنکه مطالعه کنندگان محتاج بتفتیش و بحث جدید نباشند، و در آنوقت بواسطهٔ کثرت اشتغال مطبعهٔ بریل واقعه در شهر لیدن از بلاد هلاند که بهترین و بزرگترین مطابع شرقیّهٔ اروپاست قرار بر این شد که کتاب در مطبعهٔ الهلال در قاهره بطابع رسد بدبختانه طبع کتاب نیز با وجود آنکه بتوسّط جناب مستطاب دکتر میرزا مهدیخان زعیم الدّوله دام ظلّه العالی مدیر جریدهٔ فریدهٔ «حکمت» در قاهره یکدور تصحیح ابتدائی در نمونها بعمل می‌آمد باز بواسطهٔ نداشتن حروف کافی و بعد مسافت در ذهاب و ایاب نمونهـا برای تصحیح نهائی در نهایت کندی پیش میرفت بطوری که فی الواقع از اتمام آن یأس حاصل آمد ولی چون هـر

شیئی‌را در این دنیا نهایتی است بالأخره با آن همه کندیها و اشکالات اینك طبع کتاب بانضمام حواشی و فهارس ثلثه و جدول اختلاف قراءات نسخ تمام گردید رجاء واثق آنکه در پیشگاه منیع جناب مستطاب دانشمند فرزانه فاضل یگانه علّامهٔ نحریر مستشرق شهیر پرفسور ادوارد برون مدّ ظلّه العالی معلّم السنهٔ شرقیّه در دار الفنون کمبریج از ممالك انگلستان که احیا و طبع این کتاب مستطاب بر حسب امر عالی و نتیجهٔ مساعدت مالی آن بزرگوار است مقبول افتد و در هفوات و زلّات آن بدیدهٔ اغماض نگرند و مضمون انّ الهدایا علی مقدار مُهْدیها‌را در پیش نظر آرند،

این استاد دانشمند چنانکه مشهود همکنان است تقریباً تمام عمر عزیز خودرا وَلِیدًا وَ کَهْلاً حَیْثُ شَابَ وَ اَمْرَدًا با آن پشت کار فوق العادهٔ حیرت انگیزی که از مواهب مخصوصهٔ خود ایشانست صرف احیا و اشاعه و ترویج آثار ادبیّه و تاریخیّهٔ زبان پارسی نموده‌اند و تا کنون که هنوز در طیّ مراحل شباب و فقط چهل و اند سال از سنّ شریفشان میگذرد آنچه از متون فارسی که خود مستقیمًا یا بتوسّط بعضی از شاگردان و دوستان خود تصحیح و تنقیح نموده بطبع رسانیده‌اند از قبیل تذکرة الشّعراء دولتشاه سمرقندی و لباب الألباب نور الدّین محمّد عوفی در دو جلد و تذکرة الأولیاء شیخ فرید الدّین عطّار در دو جلد (تصحیح مستر نیکلسن از شاگردان قدیم ایشان) و مرزبان نامهٔ سعد الدّین وراوینی (تصحیح این حقیر) و المعجم فی معاییر اشعار العجم لشمس الدّین محمّد بن قیس الرّازی (تصحیح این حقیر) وچهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی (تصحیح این حقیر) و مقالهٔ شخصی سیّاح که در قضیّهٔ باب نوشته است و ترجمهٔ آن بانگلیسی با حواشی متعدّده وغیرها، یا کتب و رسائلی که بزبان انگلیسی ترجمه و نشر نموده‌اند چون ترجمهٔ تاریخ طبرستان لمحمّد بن الحسن بن اسفندیار و ترجمهٔ چهار مقاله و ترجمه و اختصار تاریخ السّلجوقیه الموسوم براحة الصّدور لأبی بکر محمّد بن علیّ الرّاوندی و ترجمه و اختصار تاریخ اصفهان لمفضّل بن سعد

المافرّوخی و ترجمهٔ قسمت آخر تاریخ گزیده در تراجم احوال شعراء ایران و ترجمهٔ تاریخ البابیّة الجدید وغیرها ، یا کتبی که خود اصلاً بزبان انگلیسی تألیف نموده اند چون کتاب نفیس «تاریخ ادبیّات ایران[1]» در سه جلد که دو جلد آن از طبع خارج شده و بلا استثنا بهترین و مطبوع‌ترین کتابی است که تا کنون در این موضوع تألیف شده و سفر نامهٔ ایران[2] و فهارس نسخ عربیّه و فارسیّه و ترکیّه که در کتابخانهٔ دار الفنون کمبریج موجود است و تاریخ مختصر وقایع اخیرهٔ ایران و غیرها وغیرها مجموعاً قریب بچهل کتاب و رساله میرسد و الحقّ من این پشت کار و این طبع سرشاررا نظیری ندانم و آنرا جز بر موهبت الهی و عطیّت ایزدی حمل نتوانم،

قل للأُولَی فاقوا الوری و تقدّموا * قدمـًا هَلُمّوا شَاهِـدوا المتأخّرا
تجدوه اَوْسَعَ فی الفضائل منکرٍ * باعًا و اَحْمَدَ فی العواقب مصدرا

و اگر تا کنون مساعی وخدمات ایشان دربارهٔ ایران فقط علی ومشهود جمعی محدود از فضلا و علمای ایران بود در این سنوات اخیره که دورهٔ انقلاب سیاسی ایران و تأسیس حکومت مشروطه شیّد الله ارکانها و ابدّ الله زمانها در آن مملکت بود لا سیّما در دورهٔ فترت و الغاء موقّتی مشروطه بواسطهٔ زحمات شایان و خدمات نمایان آن بزرگوار بمشروطه و مشروطه طلبان و مساعدت و معاونتی که بحزب احرار ایرانی چه در داخله چه در خارجه نموده‌اند و رنجهای فوق العادهٔ که واقعًا از قوّه و طاقت یك نفر بنی نوع بشر بیرون است در اینراه کشیده‌اند صیت ایران دوستی و حق پرستی و نیك فطرتی آن جناب در ایران گوشزد کافّهٔ انام گشته و ذکر جمیلش در افواه خواصّ و عوامّ افتاده از اینرو بسط کلام در ذکر مناقب و مآثر آن ذات ملك صفات از قبیل اطناب در توصیف ضیاء آفتاب یا اصرار در شرح منافع ابر بهار است فقط این

---

(۱) *A Literary History of Persia*, 2 vol., by Edward G. Browne, London, 1902, 1906.

(۲) *A Year Amongst the Persians*, by the same, London, 1893.

بنده‌را غرض از عرض این چند کلمه اداء بعض ما یجب علیّ من الشّکر و تزیین دیباچهٔ این خجسته نامه بنام نامی آن دانشمند یگانه است تا در ظلّ صیت جهان پیمایش که بسیط زمین فرو گرفته و عرصهٔ اقالیم پیموده این جزئی خدمت این گمنام بادبیّات زبان فارسی از پس پردهٔ خمول بمسامع عامّهٔ فضلای ایران و مستشرقین فرنگستان رسیده آنرا منظور نظر اعتبار دارند و هموطنان عزیز من آنرا خدمتی بوطن مقدّس من شمارند چه بر نکته سنجان ایشان پوشیده نیست که یکی از اصول بقای هر امّت بقای زبان ملّی ایشان است و هر گونه خدمتی در توسعه و تقویت ادبیّات زبان بزرگترین خدمتی است بوطن و ابنای وطن و استقلال وطن،

محمّد بن عبد الوهّاب قزوینی
تحریرًا فی پاریس ۳ محرّم الحرام ۱۳۲۸
مطابق ۱۴ ژانویه ۱۹۱۰ مسیحی

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد وشکر وسپاس مر آن پادشاهی را که عالم عود ومعادرا بتوسّط ملائکهٔ کرّوبی وروحانی در وجود آورد وعالم کون وفساد را بتوسّط آن عالم هست گردانید وبیاراست بامر ونهی انبیاء واولیاء نگاه داشت بشمشیر وقلم ملوک ووزراء ، ودرود برسیّد کونین که اکمل انبیاء بود وآفرین بر اهل بیت واصحاب او که افضل اولیاء بودند وثنا بر پادشاه وقت ملک عالم عادل مؤیّد مظفّر منصور حسام الدّولة والدّین نصرة الاسلام والمسلمین قامع الکفرة والمشرکین قاهر الزّنادقة والمتمرّدین عمدة الجیوش في العالمین افتخار الملوک والسّلاطین ظهیر الأیّام مجیر الأنام عضد الخلافة جمال الملّة جلال الامّة نظام العرب والعجم اصیل العالم شمس المعالي ملک الأمراء ابو الحسن عليّ بن مسعود نصیر امیر المؤمنین که زندگانیش بکام اوباد وبیشتر از عالم بنام اوباد ونظام ذرّیّت آدم باهتمام او باد که امروز افضل پادشاهان وقت است باصل ونسب ورای وتدبیر وعدل وانصاف وشجاعت وسخاوت وپیراستن ملک وآراستن ولایت وپروردن دوست وقهر کردن دشمن وبرداشتن لشکر ونگاه داشتن رعیّت وامن داشتن مسالک وساکن داشتن ممالک برای راست وخرد روشن وعزم قویّ وحزم درست که سلسلهٔ آل شَنْسَب بجمال او منضّد ومنظّم است وبازوی دولت آن خاندان بکمال او مؤیّد ومسلّم است ، که باری تعالی اورا با ملوک آن خاندان از ملک وملک وتخت وبخت وکام ونام وامر ونهی بر خورداری دهاد بمنّه وعمیم فضله

فصل

رسمی قدیم است وعهدی بعید تا این رسم معهود ومسلوک است که مؤلّف

ومصنّف در تشبیب سخن ودیباچهٔ کتاب طرفی از ثناء مخدوم وشمّتی از دعاء ممدوح اظهار کند ، امّا من بندهٔ مخلص دراین کتاب بجای مدح وثناء این پادشاه اِذکار انعامی خواهم کردن که باری تعالی وتقدّس در حقّ این پادشاه وپادشاه زاده فرموده است وبارزانی داشته تابر رای جهان آرای او عرضه افتد وبشکر این انعام مشغول گردد ، که در کتاب نا مخلوق وکلام نا آفریده می فرماید لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ که شکر بنده کیمیاي انعام خداوندگار منعم است ، في الجمله این پادشاه بزرگ وخداوند عظیم را می بباید دانست که امروز بر ساهرهٔ این کرهٔ اغبر ودر دائرهٔ این چتر اخضر هیچ پادشاهی مرفّه‌تر ازین خداوند نیست وهیچ بزرگی بر خوردارتر ازین مَلِك نیست موهبت جوانی حاصل است ونعمت تندرستی برقرار پدر ومادر زندهٔ برادران موافق بر یمین ویسار ، چگونه پدری چون خداوند ملك معظّم مؤیّد مظفّر منصور فخر الدّولة والدّین خسرو ایران ملك الجبال اَطَالَ اللّٰهُ بَقَاءَهُ وَأَدَامَ إِلَى الْمَعَالِي ارْتِقَاءَهُ که اعظم پادشاهان وقت است وافضل شهریاران عصر برای وتدبیر وعلم وحلم وتیغ وبازو وگنج وخزینه باده هزار مرد سنان دار وعنان دار خویشتن را در پیش فرزندان سپر کرده تا باد صبا شوریده بر یکی ازبندگان نوزد ، ودرستر رفیع وخدر منیع ادام الله رفعتها داعیهٔ که هر یارب که اودر صمیم سحرگاهی بر درگاه الهی کند بلشکری جرّار وسپاهی کرّار کار کند ، وبرادری چون خداوند وخداوند زاده شمس الدّولة والدّین ضیاء الاسلام والمسلمین عزّ نصره که ذرخدمت این خداوند ادام الله علوّه بغایت ونهایت همی رسد والحمد لله که این خداوند در مکافات ومجازات هیچ باقی نمیگذارد بلکه جهان روشن بروی او همی بیند وعمر شیرین بجمال او همی گذارد ، ونعمت بزرگتر آنکه منعم بر کمال ومکرم بی زوال اورا عمّی بارزانی داشته است چون خداوند عالم سلطان مشرق علاء الدّنیا والدّین ابو علی الحسین بن الحسین اختیار امیر المؤمنین ادام الله عمره وخلّد ملکه با پنجاه هزار مردآهن پوش سخت کوش که جمله لشکرهاي عالم راباز مالید وکلّی

ملوك عصر را در گوشهٔ نشاند، ایزد تبارك وتعالی جمله را بیکدیگر ارزانی داراد وازیکدیگر برخورداری دهاد وعالم را از آثار ایشان پرانوار کناد بمنه وجوده وکرمه

آغاز کتاب

بندهٔ مخلص وخادم متخصص احمد بن عمر بن علیّ النّظامیّ العروضیّ السّمرقندیّ که چهل وپنج سال است تا بخدمت این خاندان موسوم است وبرقم بندگی این دولت مرقوم خواست که مجلس اعلی پادشاهی اعلاه الله را خدمتی سازد. بر قانون حکمت آراسته بحجج قاطعه وبراهین ساطعه واندرو باز نماید که پادشاهی خود چیست وپادشاه کیست واین تشریف از کجاست واین تاطیف مر کراست واین سپاس برچه وجه باید داشتن واین منّت ازچه روی قبول باید کردن تا ثانیِ سیّد ولد آدم وثالثِ آفریدگار عالم بُوَد چنانکه در کتاب محکم وکلام قدیم لاآلی این سه اسم متعالی را در یك سلك نظم داده است ودریك سِمط جلوه کرده قوله عزّوجلّ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ که در مدارج موجودات ومعارج معقولات بعد ازنبوّت که غایت مرتبهٔ انسان است هیچ مرتبهٔ ورای پادشاهی نیست وآن جز عطیّت الهی نیست، ایزد عزّ وعلا پادشاه وقت را این منزلت کرامت کرده است واین مرتبه واجب داشته تا بر سنن ملوك ماضیه همی رود ورعایارا بر قرار قرون خالیه همی دارد

فصل

رای عالی اعلاه الله بفرماید دانستن که موجوداتی که هستنداز دو بیرون نیست یا موجودی است که وجود او بخود است یا موجودی که وجود او بغیر است، آن موجود را که وجود او بخود است واجب الوجود خوانند وآن باری تعالی وتقدّس است که بخود موجود است پس همیشه بوده است زیرا که منتظر غیری نبود، وهمیشه

باشد که قائم بخود است بغیر نی ، وآن موجود را که وجود او بغیر است ممکن الوجود خوانند وممکن الوجود چنان بُوَد که مائیم که وجود ما از منی است ووجود منی از خون است ووجود خون از غذا و وجود غذا از آب وزمین وآفتاب است ووجود ایشان ازچیزی دیگر واین همه آنسد که دی نبودند وفردا نخواهند بود وچون باستقصاء تأمّل کرده آید این سلسلهٔ اسباب بکشد تاسببی که اورا وجود از غیری نبود ووجود او بدو واجب است پس آفریدگار این همه اوست وهمه ازو در وجود آمده وبدو قائم اند ، وچون دراین مقام اندك تفکّر کرده آید خود روشن شود که کلّی موجودات هستی اند به نیستی چاشنی داده و او هستی است بدوام ازل وابد آراسته ، وچون اصل مخلوقات به نیستی است روا بود که باز نیست شوند وتیزبینان زمرهٔ انسانی گفته اند که كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ هرچیزی باصل خویش باز شود خاصّه در عالم کون وفساد پس ما که ممکن الوجود یم اصل ما نیستی است و او که واجب الوجود است عین او هستی است وهم او جلّ ثناؤه ورفع سناؤه در کلام مبین وحبل متین می فرماید كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ، امّا بباید دانست که این عالم را که در خلال فلك قمر است ودر دایرهٔ این کره اوّل اورا عالم کون وفساد خوانند وچنان تصوّر باید کرد که در مقعّر فلك قمر آتش است وفلك قمر گرد او در آمده ودر درون کرهٔ آتش هواست آتش گرد او در آمده ودر درون هوا آب است هوا گرد او در آمده ودر درون آب خاك است آب گرد او در آمده ودر میان زمین نقطه ایست موهوم که هر خطّی که ازو بفلك قمر رود همه برابر یکدیگر باشند وهر کجا ما فرود گوئیم آن نقطه راخواهیم یا آنچه بدو نزدیکتراست وهر کجا زَبَر گوئیم ازو فلك اقصی را خواهیم یا آنچه بدو نزدیکتراست وآن فلکی است زَبَر فلك البروج واز آنسوی او هیچ نیست وعالم جسمانی بدو متناهی شود یعنی سپری گردد اما الله تبارك وتعالی بحکمت بالغه چون خواست که درین عالم معادن ونبات وحیوان پدید آرد ستارگان را بیا فرید خاصّه مر آفتاب وماه را وکون وفساد اینها بحرکات ایشان باز بست وخاصیّت آفتاب آن است که

چیزها را بعکس گرم کند چون برابر باشد وبمیانجی گرمی برکشد یعنی جذب کند ٬
آب‌را ببرابری گرم میکرد وبتوسّط گرمی جذب بمدّتی دراز تازمین‌را یك
ربع برهنه شد بسبب بسیاری بخار که ازین ربع صاعد گشت وبالا بررفت‌وطبع
آب آن است که روا بود که سنگ شود چنانکه ببعض جایها معهوداست وبرأی
العین دیده میشود پس کوهها پدیدار آمد از آب بتابش آفتاب ٬ وزمین ازآنچه بود
درین پارهٔ بلند ترشد وآب ازو فرو دوید وخشك شد برین مثال که دیده می آید
پس‌این را ربع‌مکشوف‌خوانند بدین سبب وربع مسکون خوانند بدانکه حیوانات‌را
بر وی مسکن است

فصل

چون آثار این کواکب در اقطار این عناصر تأثیر کرد وازآن نقطهٔ موهوم
منعکس گشت از میان خاك وآب بمعونت باد وآتش این جمادات پدید آمد چون
کوهها وکانها وابر وبرف وباران ورعد وبرق وکواکب منقضّه وذو الذّؤابه ونیازك
وعِصِیّ وهاله وحریق وصاعقه وزلزله وعیون گوناگون چنانکه در آثارعلوی این‌را
شرحی بمقام خود داده شده است ودرین مختصر نه جای شرح وبسط آن بُوَد ٬
امّا چون روزگار برآمد وادوار فلك متواتر گشت ومزاج عالم سفلی نضجی یافت
ونوبت انفعال بدان فرجهٔ رسید که میان آب وهوا بود ظهور عالم نبات بود پس این
جوهری که نبات ازو ظاهر گشت ایزد تبارك وتعالی اورا چهار خادم آفرید وسه
قوّت ٬ ازین چهار خادم یکی آن است که هر چه شایستهٔ او بُوَد بدو می کشد
واورا جاذبه خوانند ودوّم آنکه هرچه جاذبه جذب کرده باشد این نگاه میدارد
واورا ماسکه خوانند وسوّم آنکه آن مجذوب را هضم کند واز حالت خویش
بگرداند تا ماندهٔ او شود واورا هاضمه خوانند وچهارم آنکه آنچه نا شایسته بود
دفع کند واورا دافعه خوانند ٬ امّا ازین سه قوّتِ او یکی قوّتیست که‌اورا افزون

کند بدانکه غذا درو بگستراند گسترانیدن متناسب ومتساوی، ودوّم قوّتیست که بدرقهٔ این غذا بود تا باطراف میرسد، وقوّت سوّم آن است که چون بکمال رسید وخواهد که روی در نقصان نهد این قوّت پدیدار آید وتخم دهد تا اگر اورا درین عالم فنائی باشد آن بدل نائبِ او شود تا نظام عالم از اختلال مصون باشد ونوع منقطع نشود واورا قوّت مُوَلِّده خوانند، پس این عالم از عالم جماد زیادت آمد بچندین معانی که یاد کرده شد وحکمت بالغهٔ آفریدگار چنان اقتضا کرد که این عالمها بیکدیگر پیوسته باشند مترادف ومتوالی تادر عالم جماد که اول چیزی گِل بود ترقّی همی کرد وشریفتر همی شد تا بمرجان رسید اعنی بُسَّد که آخرین عالم جماد بوَد پیوسته باوّلین چیزی از عالم نبات واوّل عالم نبات خار بُوَد وآخرین خرما وانگور که تشبّه کردند بعالم حیوان این نخل خواست تا بار آورد وآن ازدشمن بگریخت که تاك رز از عشقه بگریزد وآن گیاهی است که چون برتاك رز پیچد رزرا خشك کند پس تاك ازو بگریزد پس در عالم نبات هیچ شریفتر از تاك ونخل نیامد بدین علّت که بفوق عالم خویش تشبّه کردند وقدم لطف از دایرهٔ عالم خویش بیرون نهادند وبجانب اشرف ترقّی کردند

فصل

امّا چون این عالم کمال یافت واثر آباء عالم علوی در امّهات عالم سفلی تأثیر کرد ونوبت بفرجهٔ هوا وآتش رسید فرزند لطیف تر آمد وظهور عالم حیوان بود وآن قوّتها که نبات داشت باخود آورد ودو قوّت اورا در افزود یکی قوّتِ اَنْدَرْ یافْتْ که اورا مُدْرِکه خوانند که حیوان چیزها را بدو اندر یابد ودوّم قوّت جنباننده که بتأیید او حیوان بجنبد وبدانچه ملائم اوست میل کند واز آنچه منافر اوست بگریزد واورا قوّت مُحرِّکه خوانند، امّا قوّت مدرکه منشعب شود بده شاخ پنج را ازو حواسّ ظاهر خوانند وپنج را ازو حواسّ باطن، حواسّ ظاهر چون لَمْس

وذوق وبصر وسمع وشمّ ، امّا قوّت لمس قوّتی است پراکنده در پوست وگوشت حیوان تا چیزی که مماسّ اوشود اعصاب ادراك كند واندر يابد چون خشکی وتری وگرمی وسردی وسختی ونرمی ودرشتی ونغزی ، امّا ذوق قوّتی است ترتیب کرده درآن عصب که گسترده است بر روی زبان که طعامهای متحلّل را در یابد ازآن اجرام که مماسّ شوند با او واوجدا کند میان شیرین وتلخ وتیز وترش وامثالآن ، امّا سمع قوّتی است ترتیب کرده در عصب متفرّق که در سطح صماخ است دریابد آن صوتی راکه متأدّي شود بدو از تموّج هوائی که افسرده شده باشد میان متقارِعَیْن یعني دو جسم برهم کوفته که ازهم کوفتن ایشان هوا موج زند وعلّتِ آواز شود تا تأدیه کند هوائی راکه ایستاده است اندر تجویف صماخ ومماسّ او شود وبدان عصب بپوندد وبشنود ، امّا بصر قوّتی است ترتیب کرده در عصبهٔ مجوّفه که در یابد آن صورتي راکه منطبع شود در رطوبت جلیدي از اشباح واجسام ملوّن بمیانجی جسمی شفّاف که ایستاده بُوَد ازو تا سطوح اجسام صقیله ، امّا شمّ قوّتی است ترتیب کرده درآن زیادتی که از مقدّم دماغ بیرون آمده است مانندهٔ سر پستان زنان که در یابد آنچه تأدیه کند بدو هوای مستنشَق از بوئی که آمیخته باشد با بخاري که باد همی آرد یا منطبع شده باشد درو باستحالت از جرم بوی دار

فصل

امّا حواسّ باطن بعضی آنند که صور محسوسات را در یابند وبعضی آنند که معانی محسوسات را در یابند ، اوّل حسّ مشترك است واو قوّتی است ترتیب کرده در تجویف اوّل از دماغ که قابل است بذات خویش مرجملهٔ صورتهاراکه حوّاس ظاهر قبول کرده باشند ودر ایشان منطبع شده که بدو تأدیه کنند ومحسوس آنگاه محسوس شود که او قبول کند ، دوّم خیال است واو قوّتی است ترتیب

کرده در آخر تجویف مقدّم دماغ که آنچه حسّ مشترك از حواسّ ظاهر قبول کرده باشد او نگاه دارد وبماند درو بعد غیبت محسوسات، سوّم قوّت متخیّله است وچون اورا با نفس حیوانی یاد کنند متخیّله گویند وچون با نفس انسانی یاد کنند متفکّره خوانند واو قوّتی است ترتیب کرده در تجویف اوسط از دماغ وکار او آن است که آن جزئیّات را که در خیال است با یکدیگر ترکیب کند واز یکدیگر جدا کند باختیارِ اندیشه، چهارم قوّت وهم است واو قوّتی است ترتیب کرده در نهایت تجویف اوسط دماغ وکار او آن است که دریابد معانی نا محسوس را که موجود باشد در محسوسات جزئی چون آن قوّتی که بزغاله فرق کند میان مادر خویش وگرگ وکودك فرق کند میان رسن پیسه ومار، پنجم قوّت حافظه است وذاکره نیز خوانند واو قوّتی است ترتیب کرده در تجویف آخر از دماغ آنچه قوّت وهمی در یابد از معانی نا محسوس او نگاه دارد ونسبت او بقوّت وهم همان نسبت است که نسبت قوّت خیال است بحسّ مشترك امّا آن صورت رانگاه دارد واین معانی را، امّا این همه خادمان نفس حیوانی‌اند واو جوهری‌است که منبع او دل‌است وچون در دل عمل کند اورا روح حیوانی خوانند وچون‌در دماغ‌عمل کند اورا روح نفسانی خوانند وچون در جگر عمل کند اورا روح طبیعی خوانند واو بخاری لطیف است که از خون خیزد ودر اعلی شرایین‌سریان کندودر روشنی مانند آفتاب بود، وهر حیوانی که این دو قوّت مدرکه ومحرّکه دارد وآن ده که ازیشان منشعب شده است اورا حیوان کامل خوانند وهرچه کم دارد ناقص بود چنانکه مور که چشم ندارد وماری که گوش ندارد واورا مار کر خوانند امّا هیچ ناقص تر از خراطین نیست واو کِرمی است سرخ که اندر گِل جوی بود واورا گِل خواره خوانند وبما وراء النّهر غالك کرمه خوانند اوّلِ حیوان اوست وآخر نسناس واو حیوانی است که در بیابان ترکستان باشد منتصب القامة اَلِفیّ القدّ عریض الاظفار وآدمی راعظیم دوست دارد هر کجا آدمی را بیند بر سر راه اید ودر ایشان نظاره همی کند وچون یگانه از آدمی بیند ببرد وازو گویند تخم گیرد پس

بعد انسان از حیوان او شریفتر است که بچندین چیز با آدمی تشبّه کردیکی ببالای راست ودوّم بپهنای ناخن وسوّم بموی سر،

حکایت

از ابو رضا بن عبد السّلام النّیسابوری شنیدم در سنهٔ عشر وخمسمائة بنشابور در مسجد جامع که گفت بجانب طمغاج همی‌رفتیم وآن کاروان چندین هزار شتر بود روزی گرمگاه همی راندیم بر بالای ریگی زنی دیدیم ایستاده برهنه سر وبرهنه تن در غایت نیکوئی باقدّی چون سرو و روئی چون ماه وموئی دراز ودرما نظاره همی کرد هر چندبا وی سخن گفتیم جواب نداد و چون قصد او کردیم بگریخت ودر هزیمت چنان دوید که همانا هیچ اسب اورا در نیافتی و کرا کشانِ ما ترکان بودند گفتند این آدمی وحشی است این را نسناس خوانند، امّا بباید دانست که او شریف ترین حیوان است بدین سه چیز که گفته شد،

امّاچون‌در دهور طوال‌ومرور ایّام‌لطف‌مزاج‌زیادت‌شد ونوبت بفرجهٔ رسید که میان عناصر وافلاك بود انسان در وجود آمد هرچه در عالم جماد ونبات وحیوان بود باخویشتن آورد وقبول معقولات بر آن زیادت‌کرد وبعقل برهمه حیوانات پادشاه شد وجمله را در تحت تصرّف خود آورد از عالم جمادجواهر وزر وسیم‌زینت خویش‌کرد وازآهن وروی ومس وسرب وارزیز اوانی وعوامل خویش ساخت واز عالم نبات خوردنی وپوشیدنی وگستردني ساخت واز عالم حیوان مرکب وحمّال کرد واز هرسه عالم داروها برگزید وخودرا بدان معالجت کرد این همه تفوّق اورا بچه رسید بدانکه معقولات‌را بشناخت وبتوسّط معقولات خدای‌را بشناخت وخدای‌را بچه شناخت بدانکه خودرابشناخت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ، پس این عالم بسه قسم آمد یك قسم آن است که نزدیك است بعالم حیوان چون بیابانیان وکوهیان که خود همّت ایشان بیش از آن نرسد که تدبیرمعاش کنند بجذب منفعت ودفع مضرّت، بازیك قسم اهل بلاد ومدائن اند که ایشان را تمدّن وتعاون

واستنباط حِرَف وصناعات بُوَد وعلوم ایشان مقصور بود بر نظام این شرکتی که هست میان ایشان تا انواع باقی ماند، بازیك قسم آنند که ازین همه فراغتی دارند لیلاً ونهاراً سرّاً وجهاراً کار ایشان آن باشدکه ماکه ایم وازچه در وجود آمده‌ایم وپدید آرنده‌ٔما کیست یعنی که از حقائق اشیاء بحث کنند ودر آمدنِ خویش تأمّل واز رفتن تفکّر که چگونه آمدیم وکجا خواهیم رفتن، وباز این قسم دو نوع اند یکی نوع آنند که باستاد وتلقّف وتکلّف وخواندن ونبشتن بکنه این مأمول رسند واین نوع را حکما خوانند وباز نوعی آنند که بی استاد ونبشتن بمنتهای این فکرت برسند واین نوع را انبیا خوانند، وخاصیّت نبیّ سه چیزاست یکی آنکه علوم داند ناآموخته ودوّم آنکه از دی وفردا خبر دهد نه از طریق مثال وقیاس وسوّم آنکه نفس اورا چندان قوّت بود که از هر جسم که خواهد صورت ببرد وصورت دیگر آرد این نتواند الاّ آنکه اورا با عالم ملائکه مشابهتی بود پس در عالم انسان هیچ ورای او نبود وفرمان او بمصالح عالم نافذ بود که هرچه ایشان دارند او دارد و زیادتی دارد که ایشان ندارند یعنی پیوستن بعالم ملائکه وآن زیادتی را بمجمل نبوّت خوانند وبتفصیل چنانکه شرح کردیم وتا این انسان زنده بود مصالح دوعالم بامّت همی نماید بفرمان باری عزّ اسمه وبواسطهٔ ملائکه وچون بانحلال طبیعت روی بدان عالم آرد از اشارات باری عزّاسمه واز عبارات خویش دستوری بگذارد قائم مقام خویش [ووبرا] نائبی باید هرآینه تا شرع وسنّت او بر پای دارد واین کس باید که افضل آن جمع واکمل آن وقت بود تا این شریعت را احیا کند واین سنّت را امضا نماید واورا امام خوانند واین امام بآفاق مشرق ومغرب وشمال وجنوب نتواند رسید تا اثر حفظ او بقاصی ودانی رسد وامر ونهی او بعاقل وجاهل، لا بدّ اورا نائبان باینند که باطراف عالم این نوبت همی دارند واز ایشان هریکی را این قوّت نباشد که این جمله بعنف تقریر کند لا بدّ سائسی باید و قاهری لازم آید آن سائس وقاهررا ملِك خوانند اعنی پادشاه واین نیابت را پادشاهی پس پادشاه نائب امام است وامام نائب پیغامبر وپیغامبر نائب خدای عزّ وجلّ وخوش گفته درین معنی فردوسی

جنان دان که شاهی و پیغمبری   دو گوهر بود در یك انگشتری

وخود سیّد ولد آدم می فرماید أَلدِّینُ وَٱلْمُلْكُ تَوْأَمَانِ دین وملك دو برادر همزادند که در شکل ومعنی ازیکدیگر هیچ زیادت ونقصان ندارند پس بحکم این قضیّت بعد از پیغامبری هیچ عملی گرانتر از پادشاهی وهیچ عملی قوی تر از ملك نیست پس نزدیکان او کسانی باید که حلّ وعقد عالم وصلاح وفساد بندگان خدای بمشورت ورای وتدبیر ایشان باز بسته بود وباید که هریکی از ایشان افضل واکمل وقت باشند امّا دبیر وشاعر ومنجّم وطبیب از خواصّ پادشاهند و از ایشان چارهٔ نیست قوام ملك بدبیراست وبقاء اسم جاودانی بشاعر ونظام امور بمنجّم وصحت بدن بطبیب واین چهار عمل شاقّ و علم شریف از فروع علم حکمت است دبیری وشاعری از فروع علم منطق‌است ومنجّمی از فروع علم ریاضی وطبیبی ازفروع علم طبیعی پس این کتاب مشتمل است بر چهار مقالت ،

اوّل ، در ماهیّت علم دبیری وکیفیّت دبیر بلیغ کامل

دوّم ، در ماهیّت علم شعر وصلاحیت شاعر

سوّم ، در ماهیّت علم نجوم وغزارت منجّم در آن علم

چهارم ، در ماهیّت علم طبّ وهدایت طبیب وکیفیّت او

پس در سر هر مقالتی از حکمت آنچه بدین کتاب لائق بود آورده شد وبعد از آن ده حکایت طرفه از نوادر آن باب واز بدائع آن مقالت که آن طبقه‌را افتاده باشد آورده آمد تا پادشاه‌را روشن شود و معلوم گردد که دبیری نه خرد کاریست وشاعری نه اندك شغلی ونجوم علمی ضروری است وطبّ صنعتی ناگزیر وپادشاه خردمندرا چاره نیست ازین چهار شخص دبیر وشاعر ومنجّم وطبیب ،

مقالت اوّل

در ماهیّت دبیری وکیفیّت دبیر کامل وآنچه تعلّق بدین دارد،

دبیری صناعتی است مشتمل بر قیاسات خطابی وبلاغی منتفع در مخاطباتی که در میان مردم است بر سبیل محاورت ومشاورت ومخاصمت در مدح وذمّ وحیله واستعطاف واغراء وبزرگ گردانیدن اعمال وخُرد گردانیدن اشغال وساختن وجوهِ عذر وعتاب وإحکام وثائق وإذکار سوابق وظاهر گردانیدن ترتیب ونظام سخن در هر واقعه تا بر وجه أوْلی وأحری ادا کرده آید، پس دبیر باید که کریم الأصل شریف العِرْض دقیق النّظر عمیق الفکر ثاقب الرّأی باشد واز ادب وثمرات آن قسم اکبر وحظّ اوفر نصیب او رسیده باشد واز قیاسات منطقی بعید وبیگانه نباشد ومراتب ابناء زمانه شناسد ومقادیر اهل روزگار داند وبحطام دنیاوی ومزخرفات آن مشغول نباشد وبتحسین وتقبیح اصحاب أغراض وارباب اغماض التفات نکند وغرّه نشود وعرض مخدوم را در مقامات ترسّل از مواضع نازل ومراسم خامل محفوظ دارد ودر اثناء کتابت ومساق ترسّل بر ارباب حرمت واصحاب حشمت نستیزد واگرچه میان مخدوم ومخاطب او مخاصمت باشد او قلم نگاه دارد ودر عِرْض او وقیعت نکند الاّ بدانکس که تجاوز حدّ کرده باشد وقدم حرمت از دائرهٔ حشمت بیرون نهاده که وَاحِدَةٌ بِوَاحِدَةٍ وَالْبَادِئُ أَظْلَمُ ودر عنوانات طریق اوسط نگاه دارد وبهر کس آن نویسد که اصل ونسب وملك وولایت ولشکر وخزینهٔ او بر آن دلیل باشد الاّ بکسی که درین باره مضایقتی نموده باشد وتکبّری کرده وخردهٔ فرو گذاشته وانبساطی فزوده که خرد آنرا موافق مکاتبت نشمرد وملائم مراسلت نداند درین موضع دبیررا دستوری است واجازت که قلم بردارد وقدم درگذارد

ودرین ممرّ باقصای غایت ومنتهای نهایت برسد که اکمل انسان وافضل ایشان صلوات الله وسلامه علیه می فرماید که اَلتَّکَبُّرُ مَعَ اَلْمُتَکَبِّرِ صَدَقَةٌ والبتّه نگذارد که هیچ غباری در فضاء مکاتبت از هواء مراسلت بردامن حرمت مخدوم او نشیند ودر سیاقت سخن آن طریق گیرد که الفاظ متابع معانی آید وسخن کوتاه گردد که فصحاء عرب گفته اند خَیْرُ اَلْکَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ زیرا که هرگاه که معانی متابع الفاظ افتد سخن دراز شود وکاتب را مکثار خوانند و اَلْمِکْثَارُ مِهْذَارٌ، امّا سخن دبیر بدین درجه نرسد تا از هر علم بهرهٔ ندارد واز هر استاد نکتهٔ یاد نگیرد واز هر حکیم لطیفهٔ نشنود وازهر ادیب طرفهٔ اقتباس نکند پس عادت باید کرد بخواندن کلام ربّ العزّة واخبار مصطفی وآثار صحابه وامثال عرب وکلمات عجم ومطالعهٔ کتب سلف ومناظرهٔ صحف خلف چون ترسّل صاحب وصابی وقابوس والفاظ حمادی وامامی وقدامة بن جعفر ومقامات بدیع وحریری وحمید وتوقیعات بلعمی واحمدِ حسن وابو نصر کُنْدُری ونامهای محمّد عبده وعبد الحمید وسیّد الرّؤساء ومجالس محمّدِ منصور وابن عبادی وابن النّسّابة العلویّ واز دواوین عرب دیوان متنبّی وابیوردیّ وغزّیّ واز شعر عجم اشعار رودکی ومثنویِ فردوسی ومدائح عنصری، هریکی از اینها که بر شمردم در صناعت خویش لسیج وحدهِ بودند ووحید وقت وهر کاتب که این کتب دارد ومطالعهٔ آن فرونگذارد خاطررا تشحیذ کند ودماغ‌را صقال دهد وطبع‌را برافروزد وسخن‌را ببالا کشد ودبیر بدو معروف‌شود امّا چون قرآن داند بیك آیتی از عهدهٔ ولایتی بیرون آید چنانکه اِسکافی،

حکایت

اِسکافی دبیری بود از جملهٔ دبیران آل سامان رحمهم الله وآن صناعت نیکو آموخته بود وبر شواهق نیکور فتی واز مضایق نیکو بیرون آمدی ودر دیوان رسالت نوح بن منصور محرّری کردی مگر قدر او لشناختند وبقدر فضل اورا

ننواختند از بخارا بهرات رفت بنزدیك اَلْبتكین واَلْبتكین تركی خرد منـد بود ومميّز اورا عزيز كرد وديوان رسالت بدو تفويض فرمود وكار او گردان شد وبسبب آنكه نو خاستگان در حضرت پديدار آمده بودند بر قديمان استخفاف همی كردند واَلْبتكين تحمّل همی كرد وآخر كار او بعصيان كشيد باستخفافی كه در حقّ او رفته بود باغراء جماعتی كه نوخاسته بودند وامير نوح از بخارا بزاولستان بنوشت تا سبكتكين با آن لشكر بيايند وسيمجوريان از نشابور بيايند وبا آلْبتكين مقابله ومقاتله كنند وآن حرب سخت معروفست وآن واقعهٔ صعب مشهور پس از آنكه آن لشكرها بهرات رسيدند امير نوح علیّ بن محتاج الكشانی را كه حاجب الباب بود با البتكين فرستاد با نامهٔ چون آب وآتش مضمون او همه وعيد ومقرون او همه تهديد صلح را مجال نا گذاشته وآشتی را سبيل رها نا كرده چنانكه در چنين واقعهٔ ودر چنين داهيهٔ خداوند ضَجِرِ قاصی بَندگان عاصی نويسد همه نامه پر از آنكه بيايم وبگيرم وبكشم چون حاجب ابو الحسن علیّ بن محتاج الكشانی نامه عرضه كرد وپيغام بگفت وهيچ باز نگرفت البتكين آزرده بود آزرده‌تر شد برآشفت وگفت من بندهٔ پدر اويم امّا در آنوقت كه خواجهٔ من از دار فنا بدار بقا تحويل كرد اورا بمن سپرد نه مرا بدو واگرچه از روي ظاهر مرادر فرمان او همی بايد بود امّا چون اين قضيّت را تحقيق كنی نتيجه بر خلاف اين آيد كه من در مراحل شيبم واو در منازل شباب وآنها كه اورا برين بعث همی كنند ناقض اين دولت اند نه ناصح وهادم اين خاندانند نه خادم واز غايت زعارت باسكافی اشارت كرد كه چون نامه جواب كنی از استخفاف هيچ باز مگير وبر پشت نامه خواهم كه جواب كنی پس اسكافی بربديهه جواب كرد واوّل بنوشت بسم الله الرّحمن الرّحيم يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا اِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ چون نامه بامير خراسان نوح بن منصور رسيد آن نامه بخواند تعجّبها كرد وخواجگان دولت حيران فرو ماندند ودبيران انگشت بدندان گزيدند چون كار آلْبتكين بكسو شد اسكافی متواری گشت وترسان وهراسان همی بود تا يك نوبت كه نوح كس فرستاد واورا طلب كرد ودبيری بدو

داد وکار او بالا گرفت ودر ميان اهل قلم منظور ومشهور گشت ؛ اگر قرآن نيکو ندانستی درآن واقعه بدين آيت نرسيدی وکار او ازآن درجه بدين غايت نکشيدی ؛

حکايت

چون اسکافی را کار بالا گرفت در خدمت امير نوح بن منصور متمکّن گشت وماکانِ کاکوی بری وکوهستان عصيان آغاز کرد وسر از ربقهٔ اطاعت بکشيد وعمّال بخوار وسمنک فرستادو چندشهر از کومش بدست فروگرفت ونيز از سامانيان ياد نکرد نوح بن منصور بترسيد از انکه او مردی سهمگين وکافی بود وبتدارك حال او مشغول گشت وتاش اسپهسالار را با هفت هزار سوار مجرب او نامزد کرد که برود وآن فتنه را فرونشاند وآن شغل گران از پيش بر گيرد برآن وجه که مصلحت بيند که تاش عظيم خردمند بود وروشن رای ودر مضايق چست درآمدی وچابك بيرون رفتی وپيروز جنگ بودی وازکارها هيچ بی مراد باز نگشته بود وازحربها هيچ شکسته نيامده بود وتا او زنده بود ملك بنی سامان رونقی تمام وکار ايشان طراوتی قوی داشت پس درين واقعه امير عظيم مشغول دل بود وپريشان خاطرکس فرستاد واِسکافی‌را بخواند وبا او بخلوت بنشست وگفت من ازين شغل عظيم هراسانم که ماکان مردی دلير است وبا دليری ومردی کفايت دارد وجود هم واز ديالمه چون او کم افتاده است بايد که با تاش موافقت کنی وهرچه درين واقعه از لشکرکشی بر وی فرو شود تو با ياد او فرودهی ومن بنشابور مقام خواهم کرد تا پشت لشکر بمن گرم گردد وخصم شکسته دل شود بايد که هر روز مسرعی با مُلَطَّفهٔ ازآن تو بمن رسد وهرچه رفته باشد نُکَت از آن بيرون آورده باشی ودر آن ملطّفه ثبت کرده چنانکه تسلّی خاطر آيد اسکافی خدمت کرد وگفت فرمان بردارم پس ديگر روز تاش رايات بگشاد وکوس بزد وبر مقدّمه از بخارا برفت واز جيحون عَبَر کرد با هفت هزار سوار وامير با باقی لشکر در پی او بنشابور بيامد پس امير تاش‌را ولشکررا خلعت بداد وتاش درکشيد وبه بيهق در آمد وبکومش بيرون شد و روی

بریّ نهاد با عزمی درست وحزمی تمام وما کان باده هزار مرد حربی زره پوشیده بر در ریّ نشسته بود وبریّ استناد کرده تا تاش برسید واز شهر برگذشت ودر مقابل او فرود آمد ورسولان آمد وشد گرفتند بر هیچ قرار نگرفت که ماکان مغرور گشته بود بدان لشکر ... انگیز که از هر جای فراهم آورده بود پس برآن قرار گرفت که مصاف کنند وتاش گرگ پیر بود وچهل سال سپهسالاری کرده بود واز آن نوع بسیار دیده چنان ترتیب کرد که چون دو لشکر در مقابل یکدیگر آمدند و اَبطال وشِداد لشکر ما وراء النّهر وخراسان از قلب حرکت کردند نیمی از لشکر ماکان بجنگ دستی گشادند وباقی حرب نکردند وما کان کشته گشت، تاش بعد از آنکه از گرفتن وبستن وکشتن فارغ شد روی باسکافی کرد وگفت کبوتر بباید فرستاد بر مقدّمه تا از پی او مسرع فرستاده شود امّا جملهٔ وقائع را بیك نکته باز باید آورد چنانکه بر همگی احوال دلیل بود وکبوتر بتواند کشید ومقصود بحاصل آید پس اسکافی دو انگشت کاغذ برگرفت وبنوشت امّا مَا كَانَ فَصَارَ كَاسْمِهِ وَالسَّلَامُ ازین ما ماءِ نفی خواست وازکان فعل ماضی تا پارسی چنان بود که ما کان چون نام خویش شد یعنی نیست شد چون این کبوتر به امیر نوح بن منصور رسید ازین فتح چندان تعجّب نکرد کهاز ین لفظ واسباب رفیه اسکافی تازه فرمود وگفت چنین کس فارغ دل باید تا بچنین نکتها برسد،

حکایت

هر صناعت که تعلّق بتفکّر دارد صاحب صناعت باید که فارغ دل ومرفّه باشد که اگر بخلاف این بود سهام فکر او متلاشی شود وبر هدف صواب بجمع نیاید زیرا که جز بجمعیّت خاطر بچنان کلمات باز نتواند خورد، آورده اند که یکی از دبیران خلفاء بنی عبّاس رضی الله عنهم بوالی مصر نامهٔ می نوشت وخاطر جمع کرده بود ودر بحر فکرت غرق شده وسخن می پرداخت چون درّ ثمین وماء معین ناگاه کنیز کش درآمد وگفت آرد نماند دبیر چنان شوریده طبع وپریشان خاطر گشت

که آن سیاقت سخن از دست بداد و بدان صفت منفعل شد که در نامه بنوشت که آرد نماند چنانکه آن نامه‌را تمام کرد و پیش خلیفه فرستاد و ازین کلمه که نوشته بود هیچ خبر نداشت چون نامه بخلیفه رسید ومطالعه کرد چون بدان کلمه رسید حیران فرو ماند وخاطرش آنرا بر هیچ حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود کس فرستاد و دبیررا بخواند وآن حال ازو باز پرسید دبیر خجل گشت وراستی آن واقعه‌را در میان نهاد خلیفه عظیم عجب داشت و گفت اوّل این نامه‌را بر آخر چندان فضیلت و رجحان است که قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدرا بر تَبَّتْ یَدَا اَبِي لَهَب دریغ باشد خاطر چون شما بلغارا بدست غوغاء ما محتاج باز دادن و اسباب ترفیه او چنان فرمود که امثال آن کلمه دیگر هرگز بغور گوش او فرو نشد لا جرم آنچنان گشت که معانی دو کون در دو لفظ جمع کردی،

حکایت

صاحب کافی اسماعیل بن عَبّاد الرّازی وزیر شهنشاه بود و در فضل کمالی داشت و ترسّل و شعر او برین دعوی دو شاهد عدل‌اند و دو حاکم راست و نیز صاحب مردی عدلی مذهب بود و عدلی مذهبان بغایت متنسّك و متّقی باشند و روا دارند که مؤمنی بخصمیِ یك جو جاودانه در دوزخ بماند وخدم و حشم و عمّال او بیشتر آن مذهب داشتندی که او داشت وقاضیئی بود بقُم از دست صاحب که صاحب را در نسك و تقوی او اعتقادی بود راسخ و یك یك بر خلاف این از وی خبر میدادند و صاحب را استوار نمی آمد تا از ثقات اهل قم دو مقبول القول گفتند که زمان خصومت که میان فلان و بهمان بود قاضی پانصد دینار رشوت بستد صاحب را عظیم مستنکر آمد بدو وجه یکی از کثرت رشوت ودوّم از دلیری و بی دیانتی قاضی حالی قلم بر گرفت و بنوشت بسم الله الرّحمن الرّحیم اَیُّهَا اَلقَاضِی بِقُمّ قَدْ عَزَلْنَاكَ

فَقُمْ وفضلا دانند و بلغا شناسند که این کلمات در باب ایجاز و فصاحت حه مرتبه دارد لا جرم از آن روز باز این کلمه‌را بلغا و فصحا بر دلها همی نویسند و بر جانها همی نگارند،

حکایت

لَمْغان شهری است از دیار سند از اعمال غزنین و امروز میان ایشان و کفّار کوهی‌است بلند و پیوسته خائف باشند از تاختن و شبیخون کفّار امّا لمغانیان مردمان بشکوه باشند و جَلْد وکسوب وباجَلْدی زَرِعری عظیم تا بغایتی که باك ندارند که بر عامل بیك من کاه و یك بیضه رفع کنند و بکَمْ ازین نیز روا دارند که بتظلّم بغزنین آیند و یك ماه و دو ماه مقام کنند و بی حصول مقصود باز نگردند فی الجمله در لجاج دستی دارند و از ابرام پشتی مگر در عهد یمین الدّولة سلطان محمود انار الله برهانه یکی شب کفّار بر ایشان شبیخون کردند و بانواع خرابی حاصل آمد ایشان خود بی خاك مَراغه کردندی چون این واقعه بیفتاد تنی چند از معارف ومشاهیر برخاستند وبحضرت غزنین آمدند و جامها بدریدند و سرها برهنه کردند و واویلا کنان ببازار غزنین درآمدند وببارگاه سلطان شدند و بنالیدند و بزاریدند و آن واقعه‌را بر صفتی شرح دادند که سنگ‌را بر ایشان گریستن آمد و هنوز این زعارت و جلادت و تزویر و تمویه از ایشان ظاهر نگشته بود خواجهٔ بزرك احمدِ حسن میمندی‌را بر ایشان رحمت آمد و خراج آن سال ایشان‌را ببخشید و از عوارضشان مصون داشت و گفت باز گردید و بیش کوشید و کم خرج کنید تا سرِ سال بجای خویش باز آیید جماعت لمغانیان با فرحی قوی و بشاشتی تمام باز گشتند و آن سال مرفّهً بنشستند و آب بکس ندادند و چون سال بسر شد همان جماعت باز آمدند و قصّهٔ خود بخواجه رفع کردند نکت آن قصّه مقصور بر آنکه سال پار خداوند خواجهٔ بزرك ولایتِ ماروا برحمت و عاطفت خویش بیاراست و بحمایت و حیاطت خود نگاه داشت

و اهل لمغان بدان کرم وعاطفت بجای خویش رسیدند و چنان شدند که در آن ثغر مقام توانند کرد امّا هنوز چون مزلزلی‌اند و می‌ترسیم که اگر مال مواضعت‌را امسال طلب کنند بعضی مستأصل شوند و اثر آن خلل هم بخزانهٔ معموره بازگردد خواجه احمدِ حسن هم لطفی بکرد و مال دیگر سال ببخشید درین دو سال اهل لمغـان توانگر شدند و بر آن بسنده نکردند در سوّم سال طمع کردند که مگر ببخشد همان جماعت باز بدیوان حاضر آمدند و قصّه عرضه کردند و همه عالم‌را معلوم شد که لمغانیان بر باطل‌اند خواجهٔ بزرگ قصّه بر پشت گردانید و بنوشت که أَلْخَرَاجُ خُرَاجٌ آدَاوُهُ دَوَاوُهُ گفت خراج ریش هزار چشمه‌است گزاردن او داروی اوست و از روزگار آن بزرگ این معنی مثلی شد و در بسیار جای بکار آمد خاك برآن بزرگ خوش باد٬

حکایت

در عهد دولت آل عبّاس رضی الله عنهم خواجگان شگرف خاستنــد و حال برامکه خود معروف و مشهوراست که صلات وبخشش ایشان بر چه درجه و مرتبه بوده‌است امّا حسنِ سهل ذو الرّیاستین و فضل برادرش که از آسمان درگذشتند تا بدرجهٔ که مأمون دختر فضـل‌را خِطبت کرد و بخواست و آن دختری بود که در جمال بر کمال بود و در فضل بی مثـال و قرار بر آن بود که مأمون بخانهٔ عروس رود و یك ماه آنجا مقام کند و بعد از یك ماه بخانهٔ خویش باز آید با عروس این روز که نوبت رفتن بود چنانکه رسم‌است خواست که جامهٔ بهتر پوشد و مأمون پیوسته سیاه پوشیدی و مردمان چنان گمان بردند که بدان همی‌پوشد که شعار عبّاسیان سیاه‌است تا یك روز یحیی اکثم سؤال کرد که از چیست که امیر المؤمنین بر جامهٔ سیاه اقبال بیش می فرماید مأمون با قاضی امام گفت که سیاه جامهٔ مردان و زندگان‌است که هیچ زنی‌را با جامهٔ سیاه عروس نکنند و هیچ مرده‌را

با جامهٔ سیاه بگور نکنند یحیی ازین جوابها تعجّب کرد پس مأمون آن روز جامه خانها عرض کردن خواست واز آن هزار قباء اطلس معدنی و مَلِکی و طمیم ؟ و نسیج ومُمَزَّج و مقراضی و اکسون هیچ نپسندید و هم سیاهی درپوشید و بر نشست و روی بخانهٔ عروس نهاد و آن روز فضل سرای خویش بیاراسته بود بر سبیلی که بزرگان حیران بماندند چندان نفائس جمع کرده بود که انفاس از شرح و صفت آن قاصر بودند مأمون چون بدرِ سرای رسید پردهٔ دید آویخته خرّم‌تر از بهار چین و نفیس‌تر از شعار دین نقش او در دل همی‌آویخت و رنگ او بجان همی‌آمیخت روی بندما کرد و گفت از آن هزار قبا هر کدام که اختیار کردمی اینجا رسوا گشتمی الحمد لله شکراً که برین سیاه اختصار افتاد و ازجمله تکلّف که فضل آن روز کرده بود یکی آن بود که چون مأمون بمیان سرای رسید طبقی بر کرده بود از موم بهیئت مروارید گرد هر یکی چون فندقی در هر یکی پاره کاغذ نام دیهی برو نبشته در پای مأمون ریخت و از مردم مأمون هرکه از آن موم بیافت قبالهٔ آن دیه بدو فرستاد ، و چون مأمون به بیت العروس بیامد خانهٔ دید مجصّص و منقّش ایزار چینی زده خرّم‌تر از مشرق در وقت دمیدن صبح و خوشتر از بوستان بگاه رسیدن گُل وخانه‌واری حصیر از شوشهٔ زرِ کشیده افکنده و بدر و لعل و پیروزه ترصیع کرده و هم بر آن مثال شش بالشی نهاده و نگاری در صدر او نشسته از عمر و زندگانی شیرین‌تر و از صحّت و جوانی خوشتر قامتی که سرو غاتِفَرْ بدو بنده نوشتی با عارضی‌که شمس انور اورا خداوند خواندی موی او رشک مشک و عنبر بود و چشم او حسد جزع وعبهر همچو سروی بر پای خاست و بخرامید و پیش مأمون باز آمد وخدمتی نیکو بکرد و عذری گرم بخواست و دست مأمون بگرفت و بیاورد ودر صدر بنشاند و پیش او بخدمت بایستاد مأمون اورا نشستن فرمود بدو زانو در آمد و سر در پیش آورد و چشم بر بساط افکند مأمون واله گشت

دل در باخته بود جان بر سر دل نهاد دست دراز کرد و از خلال قبا هژده دانهٔ مروارید برکشید هر یکی چند بیضهٔ عصفوری از کواکب آسمان روشن‌تر و از دندان خوب رویان آبدارتر و از کیوان و مشتری‌مدوّرتر بلکه منوّرتر نثار کرد بر روی آن بساط بحرکت آمدند و از استواء بساط و تدویرِ دُرَر حرکات متواتر گشت و سکون‌را مجال نماند دختر بدان جواهر التفات نکرد و سر از پیش برنیاورد مأمون مشعوف‌تر گشت دست بیازید و درِ انبساط باز کرد تا مگر معانقه کند عارضهٔ شرم استیلا گرفت و آن نازنین چنان منفعل شد که حالتی که بزنان مخصوص‌است واقع شد و اثر شرم و خجالت بر صفحات وجنات او ظاهر گشت بر فور گفت یَا اَمِیرَ اَلْمُؤْمِنِینَ اَتَی اَمْرُ اللّٰهِ فَلاَ تَسْتَعْجِلُوهُ مأمون دست باز کشید وخواست که اورا غشی افتد از غایت فصاحت این آیت و لطف بکار بردن او درین واقعه نیز ازو چشم برنتوانست داشت و هژده روز ازآن خانه بیرون نیامد و بهیچ‌کار مشغول نشد الاّ بدو وکار فضل بالا گرفت و رسید بدانجا که رسید٬

حکایت

امّا در روزگار ما هم از خلفاء بنی عبّاس ابن المستظهر المسترشد بالله امیر المؤمنین طیّب اللهُ تربتَهُ و رَفَعَ فی الجنان رتبته از شهر بغداد خروج کرد بالشکری آراسته و تجمّلی پیراسته و خزینهٔ بی شمار و سلاحی بسیار متوجّهاً الی خراسان بسبب استزادتی که از سلطان عالم سنجر داشت وآن صناعت اصحاب اغراض بود و تمویه و تزویر اهل شرّ که بدانجا رسانیده بودند چون به کرمانشاهان رسید روز آدینه خطبهٔ کرد که در فصاحت از ذروهٔ اوج آفتاب درگذشته بود و بمنتهای عرش و علیّین رسیده در اثناء این خطبه از بس دلتنگی و غایت ناامیدی شکایتی کرد ازآل سلجوق که فصحاء عرب و بلغاء عجم انصاف بدادند که بعد از صحابهٔ نبیّ رضوان الله علیهم اجمعین که تلامذهٔ نقطهٔ نبوّت

بودند و شارح کلمات جوامع الکلم هیچ کس فصلی بدین جزالت و فصاحت نظم نداده بود قال امیر المؤمنین المسترشد بالله فَوَّضْنَا اُمُورَنَا اِلَی آلِ سَلْجُوقَ فَبَرَزُوا عَلَیْنَا فَطَالَ عَلَیْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِیرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ میگوید کارهای خویش باآل سلجوق باز گذاشتیم پس بر ما بیرون آمدند و روزگار بر ایشان بر آمد و سیاه و سخت شد دلهای ایشان و ازایشان بیشتر فاسقانند یعنی گردن کشیدند از فرمانهای ما در دین و مسلمانی،

حکایت

گور خان خطائی بدرِ سمرقند با سلطان عالم سنجر بن ملکشاه مصاف کرد و لشکر اسلام‌را چنان چشم زخمی افتاد که نتوان گفت وما وراء النّهر اورا مسلّم شد بعد از کشتن امام مشرق حسام الدّین انار الله برهانه و وسّع علیه رضوانه پس گور خان بخارارا به اتمتکین داد پسر امیر بیابانی (؟) برادرزادهٔ خوارزمشاه اَتسِز و در وقت باز گشتن اورا بخواجهٔ امام تاج الأسلام احمد بن عبد العزیز سپرد که امام بخارا بود و پسر برهان تا هرچه کند با اشارت او کند و بی امر او هیچ کاری نکند و هیچ حرکت بی حضور او نکند و گور خان باز گشت و به برسخان بازرفت و عدل اورا اندازهٔ نبود و نفاذ امر اورا حدّی نه و الحقّ حقیقت پادشاهی ازین دو بیش نیست اتمتکین چون میدان تنها یافت دست بظلم برد و از بخارا استخراج کردن گرفت بخاریان تنی چند بوفد سوی برسخان رفتند و تظلّم کردند گور خان چون بشنید نامهٔ نوشت سوي اتمتکین بر طریق اهل اسلام بسم الله الرّحمن الرّحیم اتمتکین بداند که میان ما اگرچه مسافت دوراست رضا و سخط ما بدو نزدیك‌است اتمتکین آن کند که احمد فرماید و احمد آن فرماید که محمّد فرموده‌است والسّلام، بارها این تأمّل رفته‌است و این تفکّر کرده‌ایم هزار مجلّد شرح این نامه‌است بلکه زیادت و مجملش بغایت هویدا و روشن‌است و محتاج شرح نیست و من

مثل این کم دیده ام،

حکایت

غایت فصاحت قرآن ایجاز لفظ و اعجاز معنی است و هرچه فصحا و بلغارا امثال این تضمین افتاده است تا بدرجه‌ایست که دهشت همی‌آرد و عاقل و بالغ از حال خویش همی‌بگردد و آن دلیلی واضح است و حجّتی قاطع بر آنکه این کلام از مجاری نَفَس هیچ مخلوقی نرفته است و از هیچ کام و زبانی حادث نشده است و رقم قِدَم بر ناصیهٔ اشارات و عبارات او مثبت است، آورده‌اند که یکی از اهل اسلام پیش ولید بن المُغیرة این آیت همی‌خواند قِیلَ یَا أَرْضُ ابْلَعِی مَاءَكِ وَيَا سَماءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ فقال الولید بن المغیرة وَاللهِ انّ علیه لَطَلاوةً وانّ له لَحَلاوةً وانّ اعلاه لَمُثمِرٌ وانّ اسفله لَمُغْدِقٌ وما هو قولُ البشر، چون دشمنان در فصاحت قرآن واعجاز او در میادینِ انصاف بدین مقام رسیدند دوستان بنگر تا خود بکجا برسند والسّلام،

حکایت

پیش ازین در میان ملوك عصر و جبابرهٔ روزگار پیش چون پیشدادیان و کیان و اکاسره و خلفاء رسمی بوده است که مفاخرت و مبارزت بعدل و فضل کردندی وهر رسولی که فرستادندی از حِکَم و رموز و لغزْ مسائل با او همراه کردندی و درین حالت پادشاه محتاج شدی بارباب عقل و تمیز و اصحاب رای و تدبیر و چند مجلس در آن نشتندی و برخاستندی تا آنگاه که آن جوابها بر یك وجه قرار گرفتی وآن لغز و ورموز ظاهر و هویدا شدی آنگاه رسول‌را گسیل کردندی و این ترتیب بر جای بوده است تا بروزگار سلطان عادل یمین الدّولة والدّین محمود بن سبکتکین رحمه الله و بعد ازو چون

سلجوقیان آمدند و ایشان مردمان بیابان نشین بودند و از مجاری احوال و معالی آثار ملوك بی‌خبر بیشتر از رسوم پادشاهی بروزگار ایشان مندرس شد و بسی از ضروریّات ملك منطمس گشت یکی از آن دیوان بریداست باقی برین قیاس توان کردن، آورده‌اند که سلطان یمین الدّولة محمود رحمه اللهِ روزی رسولی فرستاد بما وراء النّهر بنزدیك بغراخان و در نامهٔ که تحریر افتاده بود تقریر کرده این فصل که قال الله تعالی اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیکُمْ و ارباب حقائق و اصحاب دقائق بر آن قرار داده‌اند که این تقیّه از جهل می‌فرماید که هیچ نقصانی ارواح انسان‌را از نقص جهل بتر نیست واز نقص نادانی باز پس‌تر نه و کلام ناآفریده گواهی همی‌دهد بر صحّت این قضیّت و درستی این خبر وَالَّذِینَ اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ پس همی‌خواهیم که ایمّهٔ ولایت ما وراء النّهر و علماء زمین مشرق و افاضل حضرت خاقان از ضروریّات این قدر خبر دهند که نبوّت چیست، ولایت چیست، دین چیست، اسلام چیست، ایمان چیست، احسان چیست، تقوی چیست، امر معروف چیست، نهي منکر چیست، صراط چیست، میزان چیست، رحم چیست، شفقت چیست، عدل چیست، فضل چیست، چون این نامه بحضرت بُغراخان رسید و بر مضمون و مکنون او وقوف یافت ایمّهٔ ما وراء النّهر را از دیار و بلاد باز خواند و درین معنی با ایشان مشورت کرد و چند کس از کبار و عظام ایمّهٔ ما وراء النّهر قبول کردند که هریك درین باب کتابی کنند و در اثناء سخن و متن کتاب جواب آن کلمات درج کنند و برین چهار ماه زمان خواستند و این مهلت بانواع مضرّ همی بود چه از همه قویتر اخراجات خزینه بود در اخراجات رسولان وپیکان و تمهّدایمّه تا محمد بن عبده الکاتب که دبیر بغرا خان بود ودر علم تعمّقی و در فضل تنوّقی داشت و در نظم و نثر تبحّری و از فضلا و بلغاء اسلام یکی او بود گفت من این سؤالات‌را در دو کلمه جواب کنم چنانکه افاضل اسلام و اماثل مشرق چون بینند در محلّ رضا ومقرّ پسند افتد پس قلم بر گرفت و در

پایان مسائل بر طریق فتوی بنوشت که قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم اَلتَّعظِیمُ لِأَمْرِ اللهِ وَ الشَّفَقَةُ عَلَی خَلْقِ اللهِ همه ایمهٔ ما وراء النّهر انگشت بدندان گرفتند و شگفتیها نمودند و گفتند اینْتْ جوابی کامل و اینْتْ لفظی شامل و خاقان عظیم برافروخت که بدبیر کفایت شد و بایمّه حاجت نیفتاد و چون بغزنین رسید همه بپسندیدند، پس ازین مقدّمات نتیجه آن همی‌آید که دبیر عاقل و فاضل مهین جمالی‌است از تجمّل پادشاه و بهین رفعتی‌است از ترفّع پادشاهی پس بدین حکایت این مقالت‌را ختم کنیم و السّلام،

مقالت دوّم

در ماهیّت علم شعر و صلاحیت شاعر

شاعری صناعتی‌است که شاعر بدان صناعت اتّساق مقدّمات موهِمه کند و التئام قیاسات مُنتجه بر آن وجه که معنی خُردرا بزرگ گرداند و معنی بزرگ‌را خُرد و نیکورا در خلعت زشت بازنماید و زشت‌را در صورت نیکو جلوه کند و بایهام قوّتهای غضبانی و شهوانی‌را بر انگیزد تا بدان ایهام طباع‌را انقباضی و انبساطی بُوَد و امور عظام‌را در نظام عالم سبب شود چنانکه آورده‌اند:

حکایت

احمد بن عبد الله الخجستانی‌را پرسیدند که تو مردی خر بنده بودی بامیری خراسان چون افتادی گفت ببادغیس در خجستان روزی دیوان حنظلهٔ بادغیسی همی خواندم بدین دو بیت رسیدم

مهتری گر بکام شیر دراست   شو خطر کن زکام شیر بجوی
یا بزرگیّ و عزّو نعمت و جاه   یاچو مردانت مرگ رویاروی

داعیهٔ در باطن من پدید آمد که بهیچ وجه در آن حالت که اندر بودم راضی نتوانستم بود خران‌را بفروختم و اسب خریدم و از وطن خویش رحلت کردم و بخدمت علیّ بن اللّیث شدم برادرِ یعقوب بن اللّیث و عمرو بن اللّیث

و بازِ دولت صفّاریان در ذروهٔ اوج علّیّین پرواز همی کرد و علیّ برادر کِهین بود و یعقوب و عمرورا بر او اقبالی تمام بود و چون یعقوب از خراسان بغزنین شد از راه جبال علیّ بن اللّیث مرا از رباط سنگین بازگردانید و بخراسان بشحنگی اِقطاعات فرمود و من از آن لشکر سواری صد بر راه کرده بودم و سواری بیست از خود داشتم و از اِقطاعات علیّ بن اللّیث یکی کَرُوخِ هَرِی بود ودوّم خوافِ نشابور چون بکَرُوخ رسیدم فرمان عرضه کردم آنچه بمن رسید تفرقهٔ لشکر کردم و بلشکر دادم سوار من سیصد شد چون بخواف رسیدم و فرمان عرضه کردم خواجگان خواف تمکین نکردند و گفتند مارا شحنهٔ باید با ده تن رأی من بر آن جمله قرار گرفت که دست از طاعت صفّاریان بازداشتم و خواف‌را غارت کردم و بروستای بُشْت بیرون شدم و به بیهق درآمدم دو هزار سوار بر من جمع شد بیامدم و نشابور بگرفتم و کار من بالا گرفت و ترقّی همی‌کرد تا جملهٔ خراسان خویشتن‌را مستخلص گردانیدم اصل و سبب این دو بیت شعر بود، و سَلاّمی اندر تاریخ خویش همی آرد که کار احمد بن عبد الله بدرجهٔ رسید که بنشابور یك شب سیصد هزار دینار و پانصد سر اسب و هزار تا جامه ببخشید و امروز در تاریخ از ملوك قاهره یکی اوست اصلْ آن دو بیت شعر بود و در عرب و عجم امثال این بسیاراست امّا برین یکی اختصار کردیم،

پس پادشاه‌را از شاعر نیك چاره نیست که بقاء اسم اورا ترتیب کند و ذکر او در دواوین و دفاتر مثبت گرداند زیراکه چون پادشاه بامری که ناگزیراست مأمور شود از لشکر و گنج و خزینهٔ او آثار نماند و نام او بسبب شعر شاعران جاوید بماند، شریف مجلّدی گرگانی گوید

ازآن چندان نعیم این جهانی | که ماند از آل ساسان و آل سامان
ثنای رودکی ماندست و مدحت | نوای باربد ماندست و دستان

واسامی ملوك عصر وسادات زمان بنظم رائع و شعر شائع این جماعت

باقی‌است چنانکه اسامی آل سامان باستاد ابو عبد الله جعفر بن محمّد الرّودکی و ابو العبّاس الرَّبِنجَنِی و ابو المَثَل البُخاری و ابو اسحق جویباری و ابو الحسن اَغجِی و طحاوی و خبّازی نشابوری و ابو الحسن الکسائی ، امّا اسامی ملوك آل ناصر الدین باقی ماند بامثال عنصری و عَسجَدی و فرّخی و بهرامی و زینتی و بُزُرجمِهر قاینی و مظفّری و منشوری و منوچهری و مسعودی وقصارامی و ابو حنیفهٔ اسکاف و راشدی و ابو الفرج رونی و مسعودِ سعدِ سلمان و محمّدِ ناصر و شاه بو رجا و احمدِ خلف و عثمان مختاری و مَجدُود السّنائی ، امّا اسامی آل خاقان باقی ماند بلؤلؤی و کلابی و نجیبی فَرغانی و عمعق بُخاری و رشیدی سمرقندی و نجّار ساغرجی و علی بانیذی و پسر درغوش و علی سپهری و جوهری و سُغْدی و پسر تیشه و علی شطرنجی ، اما اسامی آل بویه باقی ماند باستاد منطقی و کیا غضائری و بُندار ، امّا اسامی آل سلجوق باقی ماند بفرخی گرگانی و لامعی دهستانی و جعفر همدانی و درفیروز فخری و برهانی و امیر معزّی و ابو المعالي رازی و عمید کمالی و شهابي ، امّا اسامی ملوك طبرستان باقی ماند بقَمَری گرگانی و رافعی نشابوری و کفائی گنجهٔ و کوسه فالی و پور کله ، و اسامی ملوك غور آل شَنسَب خلّد الله ملکهم باقی ماند بابو القاسم رفیعی و ابو بکر جوهری وکمترین بندگان نظامی عروضی و علی صوفی ، و دواوین این جماعت ناطق‌است بکمال و جمال و آلت و عدّت و عدل و بذل و اصل و فضل و رای و تدبیر و تأیید و تأثیر این پادشاهان ماضیه و این مهتران خالیه نوّر الله مضاجعهم ووسّع علیهم مواضعهم بسا مهتران که نعمت پادشاهان خوردند و بخشیشهای گران کردند و برین شعراء مُغْلق سپردند که امروز از ایشان آثار نیست و از خدم و حشم ایشان‌دیّار نه و بسا کوشکهای منقّش و باغهای دلکش که بنا کردند و بیاراستند که امروز با زمین هموار گشته است و با مفازات و اودیه برابر شده (مصنّف گوید)

بسا کاخا که محمودش بنا کرد که از رفعت همی بامه مرا کرد

نبینی‌زان همه یك خشت برپای مدیح عنصری ماندست برجای

و خداوند عالم علاء الدّنیا والدّین ابو علی الحسین بن الحسین اختیار امیر المؤمنین که زندگانیش دراز باد و چتر دولتش منصور بکین خواستن آن دو ملك شهریار شهید و ملك حمید بغزنین رفت و سلطان بهرامشاه از پیش او برفت، بر دَرْدِ آن دو شهید که استخفافها کرده بودند و گرافها گفته شهر غزنین‌را غارت فرمود و عمارات محمودی و مسعودی و ابراهیمی خراب کرد و مدایح ایشان بزَرْ همی‌خرید و در خزینه همی‌نهاد کس‌را زهرهٔ آن نبودی که در آن لشکر یا در آن شهر ایشان‌را سلطان خوانَدْ و پادشاه خود از شاهنامه برمی‌خواند آنچه ابو القاسم فردوسی گفته بود

چو کودك لب از شیر مادر بشست ز گهواره محمود گوید نخست
بتن زنده پیل و بجان جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رودنیل
جهاندار محمود شاه بزرگ بآبشخور آرد همی میش وگرگ

همه خداوندان خرد دانند که اینجا حشمت محمود نمانده بود حرمت فردوسی بود و نظم او و اگر سلطان محمود دانسته بودی همانا که آن آزاد مردرا محروم ومأیوس نگذاشتی،

فصل

در چگونگی شاعر و شعر او

امّا شاعر باید که سلیم الفطرة عظیم الفکرة صحیح الطّبع جیّد الرّویّة دقیق النّظر باشد در انواع علوم متنوّع باشد و در اطراف رسوم مستطرف زیراکه چنانکه شعر در هر علمی بکار همی‌شود هر علمی در شعر بکار همی‌شود و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در مجلس معاشرت خوشروی و باید که شعرِ او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفهٔ روزگار

مسطور باشد و بر السنهٔ احرار مقروء بر سفائن بنویسند و در مدائن بخوانند که حظّ اوفر و قسم افضل از شعر بقاء اسم است و تا مسطور و مقروء نباشد این معنی بحاصل نیاید و چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر اورا اثر نبود و پیش از خداوند خود بمیرد و چون اورا در بقـاء خویش اثری نیست در بقـاء اسم دیگری چه اثر باشد امّا شاعر بدین درجه نرسد الاّ که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدّمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متأخّران پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همی‌خواند و یاد همی‌گیرد که درآمد و بیرون شدِ ایشان از مضایق و دقائق سخن بر چه وجه بوده‌است تا طرق و انواع شعر در طبع او مرتسم شود و عیب و هنر شعر بر صحیفهٔ خِرَد او منقّش گردد تا سخنش روی در ترقّی دارد و طبعش بجانب علوّ میل کند، هرکرا طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی بعلم شعر آرد و عروض بخواند و گرِدِ تصانیف استـاد ابو الحسن السّرخسی البهرامی گردد چون غایة العروضَیْن و کنز القافیة، و نقد معانی و نقـد الفاظ و سرقات و تراجم و انواع این علوم بخواند بر استادی که آن داند تا نام استادی‌را سزاوار شود و اسم او در صحیفهٔ روزگار پدید آید چنانکه اسامی دیگر استادان که نامهای ایشان یاد کردیم تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند حقّ آن بتواند گزارد در بقاء اسم و امّا بر پادشاه واجب‌است که چنین شاعررا تربیت کند تا در خدمت او پدیدار آید و نام او از مدحت او هویدا شود امّا اگر ازین درجه کم باشد نشاید بدو سیم ضائع کردن و بشعر او التفات نمودن خاصّه که پیر بود و درین باب تفحّص کرده‌ام در کلّ عالم از شاعر پیر بدتر نیافته‌ام و هیچ سیم ضائع‌تر از آن نیست که بوی دهند ناجوانمردی که به پنجاه سال ندانسته باشد که آنچه من همی گویم بد است کی بخواهد دانستن امّا اگر جوانی بود که طبع راست دارد اگرچه شعرش نیک نباشد امید بود که نیک شود

و در شریعت آزادگی تربیت او واجب باشد و تعهّد او فریضه و تفقّد او لازم، امّا در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه گفتن نیست که بدیهه طبع پادشاه خرّم شود و مجلسها برافروزد و شاعر بمقصود رسد و آن اقبال که رودکی از آل سامان دید ببدیهه گفتن و زود شعری کس ندیده‌است،

حکایت

چنین آورده‌اند که نصر بن احمد که واسطهٔ عِقد آل سامان بود و اوج دولت آن خاندان ایّام ملك او بود و اسباب تمتّع و علل ترفّع در غایت ساختگی بود خزائن آراسته و لشکر جرّار و بندگان فرمانبردار زمستان بدار الملك بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا بشهری از شهرهای خراسان مگر یك سال نوبت هری بود بفصل بهار ببادغیس بود که بادغیس خرّم‌ترین چرا خوارهای خراسان و عراق‌است قریب هزار ناو هست پر آب و علف که هر یکی لشکری‌را تمام باشد چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بتن و توش خویش بازرسیدند و شایستهٔ میدان و حرب شدند نصر بن احمد روی بهری نهاد و بدر شهر بمَرْغ سپید فرود آمد و لشکرگاه بزد و بهارگاه بود و شمال روان شد و میوهای مالِن و کَرُوخ دررسید که امثال آن در بسیار جایها بدست نشود و اگر شود بدان ارزانی نباشد آنجا لشکر برآسود و هوا خوش بود و باد سرد و نان فراخ و میوها بسیار و مشمومات فراوان و لشکری از بهار و تابستان برخورداری تمام یافتند از عمر خویش و چون مهرگان درآمد و عصیر در رسید و شاه سِفَرم و حَماحِم واُقحُوان در دَم شد انصاف از نعیم جوانی بستدند و داد از عنفوان شباب بدادند مهرگان دیر درکشید و سرما قوّت نکرد و انگور در غایت شیرینی رسید و در سواد هری صد و بیست لون انگور یافته شود هر یك از دیگری لطیف‌تر و لذیذتر و از آن دو نوع‌است که در هیچ ناحیت ربع مسکون یافته نشود

یکی پرنیان و دوم کِلَنجَری تُنُک پوست خُرد تَکَس بسیار آب گوئی که درو اجزاء ارضی نیست از کَلَنجَری خوشهٔ پنج من و هردانهٔ پنج درمسنگ بیاید سیاه چون قیر و شیرین چون شکر و ازش بسیار بتوان خورد بسبب مائیتی که دروست و انواع میوهای دیگر همه خیار چون امیر نصر بن احمد مهرگان و ثمرات او بدید عظیمش خوش آمد نرگس رسیدن گرفت کشمش بیفکندند در مَالِن و مُنَقّی برگرفتند و آونگ ببستند و گنجینها پرکردند امیر با آن لشکر بدان دو پاره دیه در آمد که اورا غوره و درواز خوانند سراهائی دیدند هر یکی چون بهشت اعلی و هر یکی‌را باغی و بستانی در پیش بر مهب شمال نهاده زمستان آنجا مقام کردند و از جانب سجستان نارنج آوردن گرفتند و از جانب مازندران ترنج رسیدن گرفت زمستانی گذاشتند در غایت خوشی چون بهار درآمد اسبان ببادغیس فرستادند و لشکرگاه بمَالِن بمیان دو جوی بردند و چون تا بستان درآمد میوها دررسید امیر نصر بن احمد گفت تا بستان کجا رویم که ازین خوشتر مقامگاه نباشد مهرگان رویم و چون مهرگان درآمد گفت مهرگان هری بخوریم و برویم همچنین فصلی بفصل همی انداخت تا چهار سال برین برآمد زیراکه صمیم دولت سامانیان بوذ و جهان آباد و ملك بی خصم و لشکر فرمانبردار و روزگار مساعد و بخت موافق با این همه ملول گشتند و آرزوی خانمان برخاست پادشاه‌را ساکن دیدند هوای هری در سر او و عشق هری در دل او در اثناء سخن هری‌را به بهشت عَدْن مانند کردی بلکه بر بهشت ترجیح نهادی و از بهار چین زیادت آوردی دانستند که سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد پس سران لشکر و مهتران ملك بنزدیك استاد ابو عبد الله الرّودکی رفتند و از ندماء پادشاه هیچ کس محتشم‌تر و مقبول القول‌تر ازو نبود گفتند پنجهزار دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاك حرکت کند که دلهای ما آرزوی فرزند همی‌برد و جان

ما از اشتیاق بخارا همی برآید رودکی قبول کرد که نبض امیر بگرفته بود و مزاج او بشناخته دانست که بنثر با او درنگیرد روی بنظم آورد و قصیدهٔ بگفت و بوقتی که امیر صبوح کرده بود درآمد و بجای خویش بنشست و چون مطربان فرو داشتند او چنگ برگرفت و در پردهٔ عشّاق این قصیده آغاز کرد

بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی

پس فروتر شود و گوید

ریگ آموی و درشتی راه او زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست خنگ مارا تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی میر زی تو شادمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است وبخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورد و روی به بخارا نهاد چنانکه رانین و موزه تا دو فرسنگ در پی امیر بردند به بروته وآنجا در پای کرد و عنان تا بخارا هیچ جای باز نگرفت و رودکی آن پنجهزار دینار مضاعف از لشکر بستد، و شنیدم بسمرقند در سنهٔ اربع وخمسمایة از دهقان ابو رجا احمد ابن عبد الصّمد العابدی که گفت جدّ من ابو رجا حکایت کرد که چون درین نوبت رودکی بسمرقند رسید چهار صد شتر زیر بنهٔ او بود و الحقّ آن بزرگ بدین تجمّل ارزانی بود که هنوز این قصیده‌را کس جواب نگفته‌است که مجال آن ندیده‌اند که ازین مضایق آزاد توانند بیرون آمد و از عذب گویان و لطیف طبعان عجم یکی امیر الشعراء معزّی بود که شعراو در طلاوت و طراوت بغایت‌است و در روانی و عذوبت بنهایت زین الملك ابو سعد هندو بن محمّد بن هندو الأصفهانی از وی درخواست کرد که آن قصیده را جواب گوی گفت نتوانم الحاح کرد چند بیت بگفت که یك بیت از آن بیتها این است :

رستم از مازندران آید همی زین ملك از اصفهان آید همی

همه خردمندان دانند که میان این سخن و آن سخن چه تفاوت‌است و که تواند گفتن بدین عذبی که او در مدح همی گوید درین قصیده:

آفرین و مدح سود آید همی گر بگنج اندر زیان آید همی

واندرین بیت از محاسن هفت صنعت است اوّل مطابق، دوّم متضادّ، سوّم مردّف، چهارم بیان مساوات، پنجم عذوبت، ششم فصاحت، هفتم جزالت، و هر استادی که اورا در علم شعر تبحّری‌است چون اندکی تفکّر کند داند که من درین مصیبم والسّلام،

حکایت

عشقی که سلطان یمین الدّولة محمودرا بر ایاز ترك بوده‌است معروف است و مشهور آورده‌اند که سخت نیکو صورت نبود لیکن سبز چهرهٔ شیرین بوده‌است متناسب اعضا و خوش حرکات و خردمند وآهسته وآداب مخلوق پرستی اورا عظیم دست داده بوده است و در آن باره از نادرات زمانهٔ خویش بوده است و این همه اوصاف آن است که عشق را بعث کند و دوستی را بر قرار دارد و سلطان یمین الدّولة محمود مردی دین دار و متّقی بود و با عشق ایاز بسیار کشتی گرفتی تا از شارع شرع و منهاج حرّیّت قدمی عدول نکرد شبی در مجلس عشرت بعد آزآنکه شراب درو اثر کرده بود و عشق درو عمل نموده بزلف ایاز نگریست عنبری دید بر روی ماه غلتان سنبلی دید بر چهرهٔ آفتاب پیچان حلقه حلقه چون زره بند بند چون زنجیر در هر حلقهٔ هزار دل در هر بندی صد هزار جان عشق عنان خویشتن داری از دست صبر او بربود وعاشق وار در خود کشید محتسب آمَنّا وَ صَدَّقنا سر از گریبان شرع برآورد و در برابر سلطان یمین الدّولة بایستاد و گفت هان محمود عشق‌را با فسق میامیز وحق را با باطل ممزوج مکن که بدین زلّت ولایت عشق بر تو بشورد و چون

پدر خویش از بهشت عشق بیوفتی و بعناء دنیای فسق درمانی سمع اقبالش در غایت شنوائی بود این قضیّت مسموع افتاد ترسید که سپاه صبر او با لشکر زلفین ایاز بر نیاید کارد بر کشید و بدست ایاز داد که بگیر و زلفین خویش را ببُر ایاز خدمت کرد و کارد از دست او بستد و گفت از کجا ببُرم گفت از نیمه ایاز زلف دو تو کرد و تقدیر بگرفت و فرمان بجای آورد و هر دو سر زلف خویش‌را پیش محمود نهاد گویند آن فرمان برداری عشق‌را سبب دیگر شد محمود زر و جواهر خواست و افزون از رسم معهود و عادت ایازرا بخشش کرد و از غایت مستی در خواب رفت و چون نسیم سحرگاهی برو وزید بر تخت پادشاهی از خواب درآمد آنچه کرده بود یادش آمد ایازرا بخواند و آن زلفین بریده بدید سپاه پشیمانی بر دل او تاختن آورد و خمار عربده بر دماغ او مستولی گشت می خفت و می خاست و از مقرّبان و مرتّبان کس‌را زهرهٔ آن نبود که پرسیدی که سبب چیست تا اخر کار حاجب علیّ قریب که حاجب بزرگ او بود روی بعنصری کرد و گفت پیش سلطان در شو و خویشتن بدو نمای و طریقی بکن که سلطان خوش طبع گردد عنصری فرمان حاجب بزرگ بجای آورد و در پیش سلطان شد و خدمت کرد سلطان یمین الدّولة سر برآورد و گفت ای عنصری این ساعت از تو می اندیشیدم می بینی که چه افتاده است مارا درین معنی چیزی بگوی که لائق حال باشد عنصری خدمت کرد و بر بدیهه گفت

کی عیب سر زلف بت از کاستن است　　چه جای بغم نشستن و خاستن‌است
جای طرب و نشاط و می خواستن است　　کاراستن سرو ز پیراستن‌است

سلطان یمین الدّوله محمودرا با این دو بیتی بغایت خوش افتاد بفرمود تا جواهر بیاوردند و سه بار دهان او پر جواهر کرد و مطربان‌را پیش خواست و آن روز تا بشب بدین دو بیتی شراب خوردند و آن داهیه بدین دو بیتی از پیش او بر خاست وعظیم خوش طبع گشت و السّلام، امّا بباید دانست که بدیهه گفتن رکن اعلی است در شاعری و بر شاعر فریضه است که طبع خویش‌را بریاضت بدان درجه رساند که

در بدیهه معاني انگیزد که سیم از خزینه بدیهه بیرون آید و پادشاه‌را حسب حال بطبع آرد و این همه از بهر مراعات دل مخدوم و طبع ممدوح می باید و شعرا هرچه یافته‌اند از صِلات معظم بدیهه و حسب حال یافته‌اند ،

حکایت

فرّخی از سیستان بود پسر جولوغ غلام امیر خَلَفِ بانو طبعی بغایت نیکو داشت و شعر خوش گفتی و چنگ تر زدی و خدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان و این دهقان اورا هرسال دویست کیل پنج منی غلّه دادی و صد درم سیم نوحی ، اورا تمام بودی امّا زنی خواست هم از موالی خلف و خرجش بیشتر افتاد و دبّه و زنبیل درافزود فرّخی بی برگ ماند و در سیستان کسی دیگر نبود مگر امراء ایشان فرّخی قصّه بدهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده‌است چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غلّهٔ من سیصد کیل کند و سیم صد و پنجاه درم تا مگر با خرج من برابر شود دهقان بر پشت قصّه توقیع کرد که این قدر از تو دریغ نیست و افزون ازین‌را روي نیست فرّخی چون بشنید مأیوس گشت و از صادر و وارد استخبار میکرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحي شنود تا روی بدو آرد باشد که اصابتی یابد تا خبر کردند اورا از امیر ابو المظفّر چغانی بچغانیان که این نوع‌را تربیت میکند و این جماعت‌را صله و جایزهٔ فاخر همی دهد و امروز از ملوك عصر و امراء وقت درین باب اورا یار نیست قصیدهٔ بگفت و عزیمت آن جانب کرد

با کاروان حلّه برفتم ز سیستان با حُلّهٔ تنیده ز دل بافته ز جان

الحق نیکو قصیده ایست و درو وصف شعر کرده است در غایت نیکوئی و مدح خود بی نظیر است پس برگی بساخت و روی بچغانیان نهاد و چون بحضرت چغانیان رسید بهارگاه بود و امیر بداغگاه و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی داشت هر یکي را کرّهٔ در دنبال و هر سال برفتی و کرّگان

داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود و نُزلی راست میکرد تا در پی امیر برد فرّخی بنزدیك او رفت و اورا قصیدهٔ خواند وشعر امیر برو عرضه کرد خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست شعر فرّخی را شعری دید تر و عذب خوش و استادانه فرّخی را سگزی دید بی اندام جبّهٔ پیش و پس چاك پوشیده دستاری بزرگ سگزی وار در سر و پای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی‌را شاید بود بر سبیل امتحان گفت امیر بداغگاه است و من می روم پیش او و ترا با خود ببرم بداغگاه که داغگاه عظیم خوش جائی است، جهانی در جهانی سبزه بینی، پر خیمه و چراغ چون ستاره از هر یکی آواز رود می آید و حریفان درهم نشسته و شراب همي نوشند و عشرت همی کنند و بدرگاه امیر آتشی افروخته چند کوهي و کرّگان را داغ همی کنند و پادشاه شراب در دست و کمند در دست دیگر شراب میخورد و اسب می بخشد قصیدهٔ گوی لائق وقت و صفت داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم فرّخي آن شب برفت و قصیدهٔ پرداخت سخت نیکو و بامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد و آن قصیده این است

قصیده

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خاك را چون ناف آهو مشك زاید بی قیاس
بیدرا چون پرّ طوطي برگ روید بی شمار

دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد
حبّذا باد شمال و خرّما بوی بهار

باد گوئی مشك سوده دارد اندر آستین
باغ گوئي لعبتان جلوه دارد بر کنار

نسترن لؤلوی بیضا دارد اندر مرْسله
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا برآمد جامهای سرخ مُل بر شاخ گل
پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای
آب مروارید گون و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
باغهای پر نگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرّم بود
کاندرو از خرّمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندرخیمه چون سیمین حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست
هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزها با بانگ چنگ مطربان چرب دست
خیمها با بانگ نوش ساقیان می گسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت
از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار
بر کشیده آتشی چون مِطرَد دیبای زرد
گرم چون طبع جوان و زرد چون زرّ عیار
داغها چون شاخهای بسّد یا قوت رنگ
هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار

ریدکان خواب نا دیده مصاف اندر مصاف
مرکبان داغ نا کرده قطار اندر قطار
خسرو فرّخ سیر بر بارهٔ دریا گذر
با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف نیکوان مروکیسو تاب خورد
همچو عهد دوستان سال خورده استوار
میر عادل بو المظفّر شاه با پیوستگان
شادمان و شاد خوار و کامران و کامگار
هر کرا اندر کمند شست بازی در فکند
گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
هرچه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد
شاعران‌را با لگام و زائران‌را با فسار

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند که هرگز مثل آن بگوش او فرو نشده بود جملهٔ کارها فرو گذاشت و فرّخی‌را برنشاند و روی بامیر نهاد و آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تاد قیقی روی در نقاب خاك کشیده است کس مثل او ندیده است و حکایت کرد آنچه رفته بود پس امیر فرّخی‌را بار داد چون در آمد خدمت کرد امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد و بپرسید و بنواختش و بعاطفت خویش امیدوارش گردانید و چون شراب دروی چند درگذشت فرّخی برخاست و بآواز حزین و خوش این قصیده بخواند که

با کاروان حلّه برفتم ز سیستان

چون تمام برخواند امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی ازین قصیده بسیار شگفتیها نمود عمید اسعد گفت ای خداوند باش تا بهتر بینی پس فرّخی خاموش گشت و دم در کشید تا غایت مستی امیر پس برخاست و آن قصیدهٔ

داغگاه برخواند امیر حیرت آورد پس درآن حیرت روی بفرّخی آورد و گفت هزار سر کرّه آوردند همه روی سپید و چهار دست و پای سپید خُتّلی راه تراست تو مردی سگزی و عیّاری چندانکه بتوانی گرفت بگیر ترا باشد فرّخی‌را شراب تمام دریافته بود و اثر کرده بیرون آمد و زود دستار از سر فرو گرفت خویشتن‌را در میان مسیله افکند و یك گله در پیش کرد و بدان روی دشت بیرون برد و بسیار بر چپ و راست و از هر طرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت آخر الأمر رباطی ویران بر کنار لشکرگاه پدید آمد کرّگان در آن رباط شدند فرّخی بغایت مانده شده بود در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد و حالی در خواب شد از غایت مستی و ماندگی کرّگان‌را بشمردند چهل و دو سر بودند رفتند و احوال با امیر بگفتند امیر بسیار بخندید و شگفتیها نمود و گفت مردی مقبل است کار او بالا گیرد اورا و کرّگان‌را نگاه دارید و چون او بیدار شود مرا بیدار کنید مثال پادشاه‌را امتثال کردند دیگر روز بطلوع آفتاب فرّخی برخاست و امیر خود برخاسته بود و نماز کرده بار داد و فرّخی‌را بنواخت و آن کرّگان را بکسان او سپردند و فرّخی‌را اسب با ساخت خاصّه فرمود و دو خیمه و سه استر و پنج سر برده و جامهٔ پوشیدنی و گستردنی وکار فرّخی در خدمت او عالی شد و تجمّلی تمام ساخت پس بخدمت سلطان یمین الدّوله محمود رفت وچون سلطان محمود اورا متجمّل دید بهمان چشم درو نگریست و کارش بدانجا رسید که تا بیست غلام سیمین کمر از پس او بر نشستندي و السّلام،

حکایت

در سنهٔ عشر و خمسمایة پادشاه اسلام سنجر بن ملکشاه اطال الله بقاءه وادام الی المعالی ارتقاءه بحدّ طوس بدشت تروق بهار داد و دو ماه آنجا مقام کرد و من از هری بر سبیل انتجاع بدان حضرت پیوستم و نداشتم از برگ

و تجمّل هیچ قصیدهٔ بگفتم و بنزدیك امیر الشّعراء معزّی رفتم و افتتاح ازو کردم و شعر من بدید و از چند نوع مرا بر سخت بمراد او آمدم بزرگیها فرمود و مهتریها واجب داشت روزی پیش او از روزگار استزادتی همی نمودم و گله همی کردم مرا دل داد و گفت تو درین علم رنج بردهٔ و تمام حاصل کردهٔ آنرا هرآینه اثری باشد و حال من هم چنین بود و هرگز هیچ شعری نیك ضایع نمانده است و تو درین صناعت حظّی داری و سخت هموار و عذب است و روی در ترقّی دارد باش تا ببینی که ازین علم نیکوئیها بینی و اگر روزگار در ابتدا مضایقتی نماید در ثانی الحال کار بمراد تو گردد و پدر من امیر الشّعراء برهانی رحمة الله در اوّل دولت ملکشاه بشهر قزوین از عالم فنا بعالم بقا تحویل کرد و در آن قطعه که سخت معروف است مرا بسلطان ملکشاه سپرد درین بیت

بیت

من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق   اورا بخـدا و بخـداوند سپردم

پس جامگی و اِجراء پدر بمن تحویل افتاد و شاعر ملکشاه شدم و سالی در خدمت پادشـاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از دور اورا نتوانستم دیدن و از اِجرا و جامگی یکمن و یکدینار نیافتم و خرج من زیادت شد و وام بگردن من درآمـد و کار در سر من پیچید و خواجهٔ بزرگ نظام الملك رحمه الله در حقّ شِعْر اعتقادی نداشتی از آنکه در معرفت او دست نداشت و از ائمّه و متصوّفه بهیچ کس نمی پرداخت روزی که فردای آن رمضان خواست بود و من از جملهٔ خرج رمضانی و عیـدی دانگی نداشتم درآن دلتنگی بنزد علاء الدّولة امیر علیِّ فرامرز رفتم که پادشاه زاده بود و شعر دوست و ندیم خاصّ سلطان بود و داماد او حرمت تمـام داشت و گستاخ بود و در آن دولت منصب بزرگ داشت و مرا تربیت کردی گفتم زندگانی خداوند دراز باد نه هر کاری که پدر بتواند

کرد پسر بتواند کرد یا آنچه پدررا بباید پسررا بباید پدر من مردی جلد و سهم بود و درین صناعت مرزوق و خداوند جهان سلطان شهید آلب ارسلان‌را در حقّ او اعتقادی بودی آنچه ازو آمد از من همی نیاید مرا حیائی منّاع است و نازك طبعی با آن یار است یك سال خدمت کردم و هزار دینار وام برآوردم و دانگی نیافتم دستوری خواه بنده‌را تا بنشابور باز گردد و وام بگزارد و با آن باقی که بماند همی سازد و دولت قاهره‌را دعائی همی گوید امیر علی گفت راست گفتی همه تقصیر کرده‌ایم بعد ازین نکنیم سلطان نماز شام بماه دیدن بیرون آید باید که آنجا حاضر باشی تا روزگار چه دست دهد حالی صد دینارم فرمود تا برگ رمضان سازم و بر فور مُهْری بیاوردند صد دینار نشابوری و پیش من نهادند عظیم شادمانه بازگشتم و برگ رمضان بفرمودم و نماز دیگر بدر سراپردهٔ سلطان شدم قضارا علاء الدّوله همان ساعت در رسید خدمت کردم گفت سره کردی و بوقت آمدی پس فرود آمد و پیش سلطان شد آفتاب زرد سلطان از سراپرده بدرآمد کمان گروههٔ در دست علاء الدّوله بر راست من بدویدم و خدمت کردم امیر علی نیکوئیها پیوست و بماه دیدن مشغول شدند و اوّل کسی که ماه دید سلطان بود عظیم شادمانه شد علاء الدّوله مرا گفت پسر برهانی درین ماه نوچیزی بگوی من بر فور این دوبیتی بگفتم

ای ماه چو ابروان یاری گوئی یا نی چو کمان شهریاری گوئی
نعلی زده از زرّ عیاری گوئی در گوش سپهر گوشواری گوئی

چون عرضه کردم امیر علی بسیاری تحسین کرد سلطان گفت برو از آخُر هر کدام اسب که خواهی بگشای و درین حالت بر کنار آخُر بودیم امیر علی اسبی نامزد کرد بیاوردند و بکسان من دادند ارزیدی سیصد دینار نشابوری سلطان بمصلّی رفت و من در خدمت نماز شام بگزاردیم و بخوان شدیم بر خوان امیر علی گفت پسر برهانی درین تشریفی که خداوند جهان

فرمود هیچ نگفتی حالی دوبیتی بگوی من بر پای جستم و خدمت کردم و چنانکه آمد حالی این دوبیتی بگفتم

چون آتش خاطر مرا شاه بدید　　از خاك مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید　　چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

چون این دوبیتی ادا کردم علاء الدّوله اَحْسَنْتَها کرد و بسبب احسنت او سلطان مرا هزار دینار فرمود علاء الدّوله گفت جامگی و اِجْراش نرسیده است فردا بر دامن خواجه خواهم نشست تا جامگیش از خزانه بفرماید و اِجْراش بر سپاهان نویسد گفت مگر تو کنی که دیگران‌را این حسبت نیست و اورا بلقب من بازخوانید و لقب سلطان معزّ الدنیا و الدّین بود امیر علی مرا خواجه معزّی خواند سلطان گفت امیر معزّی٬ آن بزرگ بزرگ زاده چنان ساخت که دیگر روز نماز پیشین هزار دینار بخشیده و هزار و دویست دینار جامگی و برات نیز هزار من غلّه بمن رسیده بود و چون ماه رمضان بیرون شد مرا بمجلس خواند و با سلطان ندیم کرد و اقبال من روی در ترقّی نهاد و بعد ازآن پیوسته تیمار من همی داشت و امروز هر چه دارم از عنایت آن پادشاه زاده دارم ایزد تبارك و تعالی خاك اورا بانوار رحمت خوش گرداناد بمنّه و فضله٬

حکایت

آل سلجوق همه شعر دوست بودند امّا هیچ کس بشعر دوستی‌تر از طغانشاه بن اَلْب ارسلان نبود و محاورت و معاشرت او همه با شعرا بود و ندیمان او همه شعرا بودند چون امیر ابو عبد الله قرشی و ابو بکر ازرقی و ابو منصورِ با یوسف و شجاعی نسوی و احمد بدیهی و حقیقی و نسیمی و اینها مرتّب خدمت بودند و آینده و رونده بسیار بودند همه ازو مرزوق و محظوظ مگر روزی امیر با احمد بدیهی نرد می‌باخت و نرد ده هزاری

پایین کشیده بود و امیر دو مهره در شش گاه داشت و احمد بدیهی دو مهره در یك گاه و ضرب امیررا بود احتیاطها کرد و بینداخت تا دو شش زند دو یك برآمد عظیم طیره شد و از طبع برفت و جای آن بود و آن غضب بدرجهٔ کشید که هر ساعت دست به تیغ میکرد و ندیمان چون برگ بر درخت همی لرزیدند که پادشاه بود و کودك بود و مقمور بچنان زخمی ابو بکر ازرقی برخاست و بنزدیك مطربان شد و این دوبیتی بازخواند

(ازرقی گوید)

گر شاه دو شش خواست دو یك زخم افتاد
تاظن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کرد رای شاهنشه یاد
در خدمت شاه روی بر خاك نهاد

با منصور با یوسف در سنهٔ تسع و خمسمایة که من بهرات افتادم مرا حکایت کرد که امیر طغانشاه بدین دوبیتی چنان با نشاط آمد و خوش طبع گشت که بر چشمهای ازرقی بوسه داد و زر خواست پانصد دینار و در دهان او میکرد تا یك دُرُست مانده بود و بنشاط اندر آمد و بخشش کرد سبب آن همه یك دوبیتی بود ایزد تبارك و تعالی بر هردو رحمت کناد بمنّه و کرمه،

حکایت

در شهور سنهٔ اثنتین و سبعین و خمسمایة (اربعمایة — صحّ) صاحب غرضی قصّهٔ بسلطان ابراهیم برداشت که پسر او سیف الدّولة امیر محمود نیّت آن دارد که بجانب عراق برود بخدمت ملکشاه سلطان‌را غیرت کرد و چنان ساخت که اورا ناگاه بگرفت و ببست و بحصار فرستاد و ندیمان

اورا بند کردند و بحصارها فرستاد از جمله یکی مسعود سعد سلمان بود و اورا بوجیرستان بقلعهٔ نای فرستادند از قلعهٔ نای دوبیتی بسلطان فرستاد

(مسعود سعد سلمان فرماید)

در بند تو ای شاه ملکشه باید تا بند تو پای تاجداری ساید
آنکس که ز پشت سعد سلمان آید گر زهر شود ملك ترا نگزاید

این دوبیتی علی خاصّ بر سلطان برد برو هیچ اثری نکرد و ارباب خرد و اصحاب انصاف دانند که حبسیّات مسعود در علوّ بچه درجه است و در فصاحت بچه پایه بود وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم موی بر اندام من بر پای خیزد و جای آن بود که آب از چشم من برود جملهٔ این اشعار بر آن پادشاه خواندند و او بشنید که بر هیچ موضع او گرم نشد و از دنیا برفت و آن آزاد مردرا در زندان بگذاشت و مدّت حبس او بسبب قربت سیف الدّوله دوازده سال بود [و] در روزگار سلطان مسعودِ ابراهیم بسبب قربت او ابو نصر پارسیرا هشت سال بود و چندان قصائد غرر و نفائس درر که از طبع وقّاد او زاده البتّه هیچ مسموع نیفتاد بعد از هشت سال ثقة الملك طاهر علیّ مُشکان اورا بیرون آورد و جمله آن آزاد مرد در دولت ایشان همه عمر در حبس بسر برد و این بدنامی در آن خاندان بزرگ بماند و من بنده اینجا متوقّفم که این حال را بر چه حمل کنم بر ثبات رأی یا بر غفلت طبع یا بر قساوت قلب یا بر بد دلی در جمله ستوده نیست و ندیدم هیچ خردمند که آن دولترا برین حزم و احتیاط محمدت کرد، و از سلطان عالم غیاث الدّنیا و الدّین محمّد بن ملکشاه بدَرِ همدان در واقعهٔ امیر شهاب الدّین قتلمش آلب غازی که داماد او بود بخواهر طیّب الله تربتهما و رفع فی الجنان رتبتهما شنیدم که خصم در حبس داشتن نشان بد دلی است زیرا که از دوحال بیرون نیست یا مصلح است یا مفسد اگر مصلح است در حبس داشتن ظلم است و اگر مفسد است مفسدرا زنده

گذاشتن هم ظلم است ، در جمله بر مسعود بسرآمد و آن بد نامی تا دامن قیامت بماند ،

حکایت

مُلك خاقانیان در روزگار سلطان خضر بن ابراهیم عظیم طراوتی داشت و شگرف سیاستی و مهابتی که بیش ازآن نبود و او پادشاه خردمند و عادل و ملك آرای بود ما وراء النّهر و ترکستان اورا مسلّم بود و از جانب خراسان اورا فراغتی تمام و خویشی و دوستی و عهد و وثیقت بر قرار و از جمله تجمّل ملك او یکی آن بود که چون بر نشستی بجز دیگر سلاح هفتصد گرز زرّین و سیمین پیش اسب او ببردندی و شاعر دوست عظیم بود استاد رشیدی و امیر عمعق و نجیبی فرغانی و نجّار ساغرجی و علی بانیذی و پسر درغوش و پسر اسفراینی و علی سپهری در خدمت او صلتهای گران یافتند و تشریفهای شگرف ستدند و امیر عمعق امیر الشّعراء بود و ازآن دولت حظّی تمام گرفته و تجمّلی قوی یافته چون غلامان ترك و کنیزکان خوب و اسبان راهوار و ساختهای زر و جامهای فاخر و ناطق و صامت فراوان و در مجلس پادشاه عظیم محترم بود بضرورت دیگر شعرارا خدمت او همی بایست کردن و از استاد رشیدی همان طمع میداشت که از دیگران و وفا نمی شد اگرچه رشیدی جوان بود امّا عالم بود در آن صناعت ستّی زینب ممدوحهٔ او بود و همگی حرم خضر خان در فرمان او بود و بنزدیك پادشاه قربتی تمام داشت رشیدی‌را او بستودی و تقریر فضل او کردی تا کار رشیدی بالا گرفت و سیّد الشّعرائی یافت و پادشاه‌را درو اعتقادی پدید آمد و صلتهای گران بخشید روزی در غیبت رشیدی از عمعق پرسید که شعر عبد السیّد رشیدی‌را چون می بینی گفت شعری بغایت نیك منقّی و منقّح امّا قدری نمکش در می باید نه بس روزگاری برآمد که رشیدی

در رسید و خدمت کرد و خواست که بنشیند پادشاه اورا پیش خواند و بتضریب چنانکه عادت ملوك است گفت امیر الشّعرارا پرسیدم که شعر رشیدی چون است گفت نیك است امّا بی نمك است باید که درین معنی بیتی دو بگوئی رشیدی خدمت کرد و بجای خویش آمد و بنشست و بر بدیهه این قطعه بگفت

شعرهای مرا به بی نمکی عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکّر و شهدست وندرین دو نمك نکو ناید
شلغم و باقلیست گفتهٔ تو نمك ای قلتبان ترا باید

چون عرضه کرد پادشاه‌را عظیم خوش آمد و در ماوراء النّهر عادت و رسم است که در مجالس پادشاه و دیگر مجالس زر و سیم در طبقها بنقل بنهند و آنرا سیم طاقایاجفت خوانند و در مجلس خضر خان بخش [را ؟] چهار طبق زر سرخ بنهادندی در هر یکی دویست و پنجاه دینار و آن بمشت ببخشیدی این روز چهار طبق رشیدی‌را فرمود و حرمتی تمام پدید آمد و معروف گشت زیراکه چنانکه ممدوح بشعر نیك شاعر معروف شود شاعر بصلهٔ گران پادشاه معروف شود که این دو معنی متلازمان اند ٭

حکایت

استاد ابو القاسم فردوسی از دهاقین طوس بود از دیهی که آن دیه‌را باژ خوانند و از ناحیت طَبَران است بزرگ دیهی است و از وی هزار مرد بیرون آید فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود و از عقب یك دختر بیش نداشت و شاهنامه بنظم همی کرد و همه امید او آن بود که از صلهٔ آن کتاب جهاز آن دختر بسازد بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد که آن کتاب

تمام کرد و الحقّ هیچ باقی نگذاشت و سخن را بآسمان علیّین برد و در عذوبت بماء معین رسانید و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن‌را بدین درجه رساند که او رسانیده است در نامهٔ که زال همی نویسد بسام نریمان بمازندران در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد

یکی نامه فرمود نزدیك سام | سراسر درود و نوید و خرام
نخست از جهان آفرین یاد کرد | که هم داد فرمود و هم داد کرد
وزو باد بر سام نیرم درود | خداوند شمشیر و کوپال وخود
چمانندهٔ چرمه هنگام گرد | چرانندهٔ کرگس اندر نبرد
فزایندهٔ باد آوردگاه | فشانندهٔ خون ز ابر سیاه
بمردی هنر در هنر ساخته | سرش از هنر گردن افراخته

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم چون فردوسی شاهنامه تمام کرد نسّاخ او علی دیلم بود و راوی ابو دُلَف و وشکر (؟) حییّ قتیبه که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت نام این هر سه بگوید

ازین نامه از نامداران شهر | علی دیلم و بو دلف راست بهر
نیامد جز احسنتشان بهره ام | بکَفْت اندر احسنتشان زهره ام
حییّ قتیبه است از آزادگان | که از من نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع خراج | همی غلطم اندر میان دواج

حییّ قتیبه عامل طوس بود و اینقدر اورا واجب داشت و از خراج فرو نهاد لا جرم نام او تا قیامت بماند و پادشاهان همی خوانند پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلّد نبشت و فردوسی بو دلف‌را بر گرفت و روی بحضرت نهاد بغزنین و بپایمردی خواجهٔ بزرگ احمدِ حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منّتهـا داشت امّا خواجهٔ بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاك تخلیط در قدح جاه او همی انداختند محمود

با آن جماعت تدبیر کرد کـه فردوسی راچه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت

به بینندگان آفریننده‌را نبینی مرنجان دو بیننده‌را

و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت

خردمند گیتی چو دریا نهاد برانگیخته موج ازو تند باد
چو هفتاد کشتی درو ساخته همه بادبانها برافراختـه
میانه یکی خوب کشتی عروس برآراسته همچو چشم خروس
پیمـبر بدو اندرون با علی همه اهل بیت نبیّ و وصی
اگر خلد خواهی بدیگر سرای بنزد نبیّ و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست چنین دان و این راه راه منست
برین زادم و هم برین بگذرم یقین دان که خاك پی حیدرم

و سلطان محمود مردی متعصّب بود درو این تخلیط بگرفت [و] مسموع افتاد، در جمله بیست هزار درم بفردوسی رسید بغایت رنجور شد و بگرمابه رفت و برآمد فقاعی بخورد و آن سیم میـان حمّامی و فقّاعی قسم فرمود سیاست محمود دانست بشب از غزنین برفت و بهری بدکّان اسمعیل ورّاق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانهٔ او متواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند و چون فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزدیك سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ نسبت ایشان بیزدگرد شهریار پیوندد پس محمودرا هجاکرد در دیباچه بیتی صد و بر شهریارخواند و گفت من این کتاب‌را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبـار و آثار جدّان تست شهریار اورا بنواخت و نیکوئیها فرمود و گفت یا استاد محمودرا برآن داشتند و کتاب ترا بشرطی عرضه نکردند

و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعیئی و هر که تولّی بخاندان پیامبر کند اورا دنیاوی بهیچ کاری نرود که ایشان‌را خود نرفته است محمود خداوندگار من است تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندك چیزی بدهم محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن فردوسی آن بیتها فرستاد بفرمود تا بشستند فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند

مرا غمز کردند کان پر سخن — بمهر نبیّ و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم — چو محمودرا صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار — وگر چند باشد پدر شهریار
ازین در سخن چند رانم همی — چو دریا کرانه ندانم همی
به نیکی نبد شاه‌را دستگاه — وگرنه مرا برنشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود — ندانست نام بزرگان شنود

الحقّ نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمودرا و محمود ازو منّتها داشت، در سنهٔ اربع عشرة و خمسمایة بنشابور شنیدم از امیر معزّي که او گفت از امیر عبد الرّزّاق شنیدم بطوس که او گفت وقتی محمود بهندوستان بود و از آنجا باز گشته بود و روی بغزنین نهاده مگر در راه او متمرّدی بود وحصاری استوار داشت و دیگر روز محمودرا منزل بر در حصار او بود پیش او رسولي بفرستاد که فردا باید که پیش آئی و خدمتی بیاری و بارگاه مارا خدمت کنی و تشریف بپوشی و باز گردي دیگر روز محمود بر نشست و خواجهٔ بزرگ بر دست راست او همی راند که فرستاده باز گشته بود و پیش سلطان همی آمد سلطان با خواجه گفت چه جواب داده باشد خواجه این بیت فردوسی بخواند

اگر جز بکام من آید جواب — من و گرز و میدان و افراسیاب

محمود گفت این بیت کراست که مردی ازو همی زاید گفت بیچاره ابو القاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید محمود گفت سره کردی که مرا ازآن یاد آوردی که من از آن پشیمان شده‌ام آن آزاد مرد از من محروم ماند بغزنین مرا یاد ده تا اورا چیزی فرستم خواجه چون بغزنین آمد بر محمود یاد کرد سلطان گفت شصت هزار دینار ابو القاسم فردوسی‌را بفرمای تا به نیل دهند و باشتر سلطانی بطوس برند و ازو عذر خواهند خواجه سالها بود تادرین بند بود آخر آن کاررا چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد و آن نیل بسلامت بشهر طَبَران رسید از دروازهٔ رود بار اشتر در می‌شد و جنازهٔ فردوسی بدروازهٔ رزان بیرون همی بردند در آن حال مذکّری بود در طبران تعصّب کرد و گفت من رها نکنم تا جنازهٔ او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند درنگرفت درون دروازه باغی بود ملك فردوسی اورا درآن باغ دفن کردند امروز هم در آنجاست و من در سنهٔ عشر و خمسمایة آن خاك‌را زیارت کردم گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار صلت سلطان خواستند که بدو سپارند قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم صاحب برید بحضرت بنوشت و بر سلطان عرضه کردند مثال داد که آن دانشمند از طَبَران برود بدین فضولی که کرده است و خانمان بگذارد و آن مال بخواجه ابو بکرِ اسحق کرامی دهند تا رباط چاهه که بر سر راه نشابور و مرو است در حدّ طوس عمارت کند چون مثال بطوس رسید فرمان‌را امتثال نمودند و عمارت رباط چاهه از آن مال است٬

حکایت

در آن تاریخ که من بنده در خدمت خداوند ملك الجبال بودم نوّر الله

مضجعه و رفع فی الجنان موضعه و آن بزرگوار در حقّ من بنده اعتقاد قوی داشت و در تربیت من همّت بلند مگر از مهتران و مهتر زادگان شهر بلخ عمرها الله امیر عمید صفیّ الدّین ابو بکر محمّد بن الحسین الرّوانشاهی روز عید فطر بدان حضرت پیوست جوان فاضل مفضل دبیری نیک؛ مستوفی بشرط در ادب و ثمرات آن با بهره در دلها مقبول و در زبانها ممدوح و درین حال من بخدمت حاضر نبودم در مجلس بر لفظ پادشاه رفت که نظامی‌را بخوانید امیر عمید صفیّ الدّین گفت که نظامی اینجاست گفتند آری و او چنان گمان برد که نظامی منیری است گفت خه؛ شاعری نیک و مردی معروف چون فرّاش رسید و مرا بخواند موزه در پای کردم و چون درآمدم خدمت کردم و بجای خویش بنشستم و چون دوری چند درگذشت امیر عمید گفت نظامی نیامد ملک جبال گفت آمد اینك آنجا نشسته است امیر عمید گفت من نه این نظامی‌را می‌گویم آن نظامی دیگر است و من این‌را خود نشناسم همیدون آن پادشاه‌را دیدم که متغیّر گشت و در حال روی سوی من کرد و گفت جز تو جائی نظامی هست گفتم بلی ای خداوند دو نظامی دیگر اند یکی سمرقندی است و اورا نظامی منیری گویند و یکی نیشابوری و اورا نظامی اثیری گویند و من بنده‌را نظامی عروضی خوانند گفت تو بهی یا ایشان امیر عمید دانست که بد گفته است و پادشاه‌را متغیّر دید گفت ای خداوند آن هر دو نظامی معربدند و سبك؛ مجلسها‌را بعربده بر هم شورند و بزیان آرند ملك بر سبیل طیبت گفت باش تا این‌را بینی که پنج قدح سیکی بخورد و مجلس‌را بر هم زند امّا ازین هر سه نظامی شاعرتر کیست امیر عمید گفت من آن دورا دیده‌ام و بحقّ المعرفه شناسم امّا این‌را ندیده‌ام و شعر او نشنیده‌ام اگر درین معنی که برفت دو بیت بگوید و من طبع او بینم و شعر او بشنوم بگویم که کدام بهتر است ازین هر سه ملك روی سوی من کرد و گفت هان ای نظامی تا مارا خجل

نکنی و چون گوئی چنان گوی که امیر عمید خواهد اندر آن وقت مرا در خدمت پادشاه طبعی بود فیّاض و خاطری وهّاج و اکرام و انعام آن پادشاه مرا بدانجا رسانیده بود که بدیههٔ من رویّت گشته بود قلم برگرفتم و تا دو بار دَوْر درگذشت این پنج بیت بگفتم

در جهان سه نظامیئیم ای شاه   که جهانی ز ما بافغانند
من بورساد پیش تخت شهم   وآن دو در مرو پیش سلطانند
بحقیقت که در سخن امروز   هریکی مفخر خراسانند
گرچه همچون روان‌سخن گویند   ور چه همچون خرد سخن دانند
من شرابم که شان چو دریابم   هردو از کار خود فرو مانند

چون این بیتها عرض کردم امیر عمید صفیّ الدّین خدمت کرد و گفت ای پادشاه نظامیان‌را بگذار من از جملهٔ شعراء ما وراء النّهر و خراسان و عراق هیچ کس‌را طبع آن نشناسم که بر ارتجال چنین پنج بیت تواند گفت خاصه بدین متانت و جزالت و عذوبت مقرون بالفاظ عذب و مشحون بمعانی بکر شاد باش ای نظامی ترا بر بسیط زمین نظیر نیست ای خداوند پادشاه طبعی لطیف دارد و خاطری قویّ و فضلی تمام و اقبال پادشاه وقت و همّت او رفعهما الله در افزوده است نادرهٔ گردد و ازین هم زیادت شود که جوان است و روز افزون روی پادشاه خداوند عظیم برافروخت و بشاشتی در طبع لطیف او پدید آمد مرا تحسین کرد و گفت کان سرب ورساد ازین عید تا بعید گوسفند کشان بتو دادم عاملی بفرست چنان کردم و اسحق یهودی‌را بفرستادم در صمیم تا بستان بود و وقت کار و گوهر بسیار می گداختند در مدّت هفتاد روز دوازده هزار من سرب ازآن خمس بدین دعاگوی رسید و اعتقاد پادشاه در حقّ من بنده یکی هزار شد ایزد تبارك و تعالی خاك عزیز اورا بشمع رضا پر نور کناد و جان شریف اورا بجمع غنا مسرور بمنّه و کرمه ،

مقالت سوّم

در علم نجوم و غزارت منجّم در آن علم

ابو ریحان بیرونی در کتاب التّفهیم في صناعة التّنجیم باب اوّل بگوید که مرد نام منجّمی‌را سزاوار نشود تا در چهار علم اورا غزارتی نباشد یکی هندسه دوّم حساب سوّم هیأت چهارم احکام ، امّا هندسه صناعتی است که اندرو شناخته شود حال اوضاع خطوط و اشکال سطوح و مجسّمات و آن نسبت کلّی که مر مقادیرراست بدانچه او مقادیر است و آن نسبتی که مروراست بدانچه اورا اوضاع است و اشکال و مشتمل است بر اصول او کتاب اوقلیدس نجّار (که ثابت بن قرّه دستی کرده است) امّا حساب صناعتی است که اندرو شناخته شود حال انواع اعداد و خاصّهٔ هر نوعی ازو در نفس خویش و حال نسبت اعداد بیکدیگر و تولّد ایشان از یکدیگر و فروع او چون تنصیف و تضعیف و ضرب و قسمت و جمع و تفریق و جبر و مقابله و مشتمل است اصول اورا کتاب ارثماطیقی و فروع اورا تکملهٔ ابو منصور بغدادی یا صد باب سَجزی ، امّا علم هیأت [علمی است] که شناخته شود اندرو حال اجزاء عالم علوی و سفلی و اشکال و اوضاع ایشان و نسبت ایشان با یکدیگر و مقادیر و ابعادی که میان ایشان است و حال آن حرکات که مر کواکب‌راست و افلاك را و تعدیل کُرها و قطعهای دائرها که بدو این حرکات تمام میشود و مشتمل است مر این علم‌را کتاب مجسطي و بهترین تفسیرها و بهترین شرحهای

او تفسیر نَیریزی است و مجسطی شفا امّا فروع این علم علم زیجهاست و علم تقاویم، امّا علم احکام از فروع علم طبیعی است و خاصیّت او تخمین است و مقصود ازو استدلال است از اشکال کواکب بقیاس [با] یکدیگر و بقیاس دَرَج و بروج بر فیضان آن حوادثی که بحرکات ایشان فائض شود از احوال ادوار عالم و مُلك و ممالك و بلدان و موالید و تحاویل و تسایر و اختیارات و مسائل و مشتمل است بدانچه برشمردیم تصانیف ابو معشر بلخی و احمدِ عبد الجلیل سَجزی و ابو ریحان بِیرونی و کوشیار جِیلی پس منجّم باید که مردی بود زکیّ النّفس زکیّ الخَلق رضیّ الخُلق و کونی عَته و جنون و کهانت از شرائط این باب است و از لوازم این صناعت [و] منجّم که احکام خواهد گفت باید که سهم الغیب در طالع دارد یا بجای نیك از طالع و خداوند خانهٔ سهم الغیب مسعود و در موضع محمود تا آنچه گوید از احکام بصواب نزدیك باشد و از شرائط منجّم یکی آن است که مجمل الأصول کوشیار یاد دارد و کارِ مِهتَر پیوسته مطالعه میکند و قانون مسعودی و جامع شاهی می نگرد تا معلومات و متصوّرات او تازه ماند،

حکایت

یعقوبِ اسحق کِندی یهودی بود امّا فیلسوف زمانهٔ خویش بود و حکیم روزگار خود و بخدمت مأمون اورا قربتی بود روزی پیش مأمون درآمد و بر زبر دست یکی از ایمّهٔ اسلام بنشست آن امام گفت تو مردی ذمّی باشی چرا بر زبر ایمّهٔ اسلام نشینی یعقوب جواب داد که از برای آنکه آنچه تودانی من دانم و آنچه من دانم تو ندانی آن امام اورا بنجوم شناخت و از دیگر علمش خبر نداشت گفت بر پارهٔ کاغذ چیزی نویسم اگر تو بیرون آری که چه نبشتم ترا مسلّم دارم پس گرو بستند از امام بردائی و از یعقوب

اسحق باستری و ساختی که هزار دینار ارزیدی و بر درِ سرای ایستاده بود پس دوات خواست و کاغذ و بر پارهٔ کاغذ بنوشت چیزی و در زیر نهالی خلیفه بنهاد و گفت بیار یعقوب اسحق تخته خاك خواست و برخاست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و زایجه بروی تختهٔ خاك برکشید و کواکب‌را تقویم کرد و در بروج ثابت کرد و شرایط خَبْی و ضمیر بجای آورد و گفت یا امیر المؤمنین بر آن کاغذ چیزی نبشته است که آن چیز اوّل نبات بوده است و آخر حیوان شده مأمون دست در زیر نهالی کرد و آن کاغذ برگرفت و بیرون آورد آن امام نوشته بود بر آنجا که عصای موسی مأمون عظیم تعجّب کرد و آن امام شگفتیها نمود پس زداء او بستد و دو نیمه کرد پیش مأمون و گفت دو پایتابه کنم این سخن در بغداد فاش گشت و از بغداد بعراق و خراسان سرایت کرد و منتشر گشت فقیهی از فقهاء بلخ از آنجا که تعصّب دانشمندان بود کاردی برگرفت و در میان کتابی نجومی نهاد که ببغداد رود و بدرس یعقوب اسحق کِندی شود و نجوم آغاز کند و فرصت همی‌جوید پس ناگاهی اورا بکشد برین همّت منزل بمنزل همی‌کشید تا ببغداد رسید و بگرمابه رفت و بیرون آمد و جامهٔ پاکیزه درپوشید و آن کتاب در آستین نهاد و روی بسرای یعقوب اسحق آورد چون بدر سرای رسید مرکبهای بسیار دید با ساخت زر بدر سرای وی ایستاده چه از بنی هاشم و چه از معارف دیگر و مشاهیر بغداد سر بزد و اندر شد و در حلقه پیش یعقوب دررفت و ثنا گفت و گفت همی‌خواهم از علم نجوم بر مولانا چیزی خوانم یعقوب گفت تو از جانب مشرق بکشتن من آمدهٔ نه بعلم نجوم خواندن ولیکن ازآن پشیمان شوی و نجوم بخوانی و در آن علم بکمال رسی و در امّت محمّد صلعم از منجّمان بزرگ یکی تو باشی آن همه بزرگان که نشسته بودند از آن سخن عجب داشتند و ابو معشر مقرّ آمد و کارد از میان کتاب بیرون آورد و بشکست و بینداخت و زانو خم داد و پانزده سال تعلّم کرد تا در علم نجوم رسید بدان درجه که رسید ٬

حکایت

آورده‌اند که یمین الدّوله سلطان محمود بن ناصر الدّین بشهر غزنین بر بالای کوشکی در چهار دری نشسته بود بباغ هزار درخت روی بابو ریحان کرد و گفت من ازین چهار در از کدام در بیرون خواهم رفت حکم کن و اختیار آن بر پارهٔ کاغذ نویس و در زیر نهالی من نه و این هر چهار در راه گذر داشت ابو ریحان اسطرلاب خواست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و ساعتی اندیشه نمود و بر پارهٔ کاغذ بنوشت و در زیر نهالی نهاد محمود گفت حکم کردی گفت کردم محمود بفرمود تا کَنَنده و تیشه و بیل آوردند بر دیواری که بجانب مشرق است دری پنجمین بکندند و ازآن در بیرون رفت و گفت آن کاغذ پاره بیاوردند بو ریحان بر وی نوشته بود که ازین چهار در هیچ بیرون نشود بر دیوار مشرق دری کَنَند و از آن در بیرون شود محمود چون بخواند طیره گشت گفت اورا بمیان سرای فرو اندازند چنان کردند مگر با بام میانگین دامی بسته بود بو ریحان بر آن دام آمد و دام بدرید و آهسته بزمین فرود آمد چنانکه بر وی افگار نشد محمود گفت اورا برآرید برآوردند گفت یا بو ریحان ازین حال باری ندانسته بودی گفت ای خداوند دانسته بودم گفت دلیل کو غلام‌را آواز داد و تقویم از غلام بستد و تحویل خویش از میان تقویم بیرون کرد در احکام آن روز نوشته بود که مرا از جای بلند بیندازند و لیکن بسلامت بزمین آیم و تندرست برخیزم این سخن نیز موافق رأی محمود نیامد طیره‌تر گشت گفت اورا بقلعه برید و بازدارید اورا بقلعهٔ غزنین بازداشتند و شش ماه در آن حبس بماند؛

حکایت

آورده‌اند که درین شش ماه کس حدیث بو ریحان پیش محمود نیارست

کرد و از غلامان او یك غلام نامزد بود که اورا خدمت همی‌کرد و بحاجت او بیرون همی‌شد و درمی‌آمد روزی این غلام بسر مرغزار غزنین می گذشت فال‌گوئی اورا بخواند و گفت در طالع تو چند سخن گفتنی همی‌بینم هدیهٔ بده تا ترا بگویم غلام درمی دو بدو داد فال‌گوی گفت عزیزی از آن تو در رنجی است از امروز تا سه روز دیگر از آن رنج خلاص یابد و خلعت و تشریف پوشد و باز عزیز و مکرّم گردد غلامك همی رفت تا بقلعه و بر سبیل بشارت آن حادثه با خواجه بگفت بو ریحان‌را خنده آمد وگفت ای ابله ندانی که بچنان جایها نباید اِستاد دو درم بباد دادی گویند خواجهٔ بزرگ احمدِ حسن میمندی درین شش ماه فرصت همی‌طلبید تا حدیث بو ریحان بگوید آخر در شکارگاه سلطان‌را خوش طبع یافت سخن‌را گردان گردان همی‌آورد تا بعلم نجوم آنگاه گفت بیچاره بو ریحان که چنان دو حکم بدان نیکوئی بکرد و بَدَل خلعت و تشریف بند و زندان یافت محمود گفت خواجه بداند که من این دانسته‌ام و می‌گویند این مردرا در عالم نظیر نیست مگر بو علی سینا لکن هر دو حکمش بر خلاف رأی من بود و پادشاهان چون کودك خُرد باشند سخن بر وفق رأی ایشان باید گفت تا ازیشان بهره مند باشند آن روز که آن دو حکم بکرد اگر از آن دو حکم او یکی خطا شدی به افتادی اورا ، فردا بفرمای تا اورا بیرون آرند و اسب و ساخت زر و جبّهٔ مَلِکی و دستار قصب دهند و هزار دینار و غلامی و کنیزکی پس همان روز که فال گوی گفته بود بو ریحان‌را بیرون آوردند و این تشریف بدین نسخت بوی رسید و سلطان ازو عذر خواست و گفت یا بو ریحان اگر خواهی که از من برخوردار باشی سخن بر مراد من گوی نه بر سلطنت علم خویش بو ریحان از آن پس سیرت بگردانید و این یکی از شرائط خدمت پادشاه است در حقّ و باطل با او باید بودن و بر وفق کار اورا تقریر باید کرد امّا چون بو ریحان بخانه رفت و افاضل به تهنیت او آمدند حدیث فال گوی با ایشان بگفت عجب داشتند کس

فرستادند و فال گوی‌را بخواندند سخت لا یعلم بود هیچ چیز نمیدانست وریحان گفت طالع مولود داری گفت دارم طالع مولود بیاورد و بو ریحان بنگریست سهم الغیب بر حاقّ درجهٔ طالعش افتاده بود تا هر چه میگفت اگرچه بر عمیا همی گفت بصواب نزدیک بود٬

حکایت

این بنده‌را عجوزهٔ بود ولادت او در بیست و هشتم صفر سنهٔ احدی عشرة و خمسمایة بود و ماه با آفتاب بود و میان ایشان هیچ بعدی نبود پس سهم السّعادة و سهم الغیب بدین علّت هر دو بر درجهٔ طالع افتاده بودند و چون سنّ او بپانزده کشید اورا علم نجوم بیاموختم و در آن باره چنان شد که سؤالهای مشکل ازین علم جواب همی گفت و احکام او بصواب عظیم نزدیک همی آمد و مخدّرات روی بوی نهادند و سؤال همی کردند و هر چه گفت بیشتر با قضا برابر افتاد تا یك روز پیر زنی بر او آمد و گفت پسری از آن من چهار سال است تا بسفر است و از وی هیچ خبر ندارم نه از حیات و نه از ممات بنگر تا از زندگان است یا از مردگان آنجا که هست مرا از حال او آگاه کن منجّم برخاست و ارتفاع بگرفت و درجهٔ طالع درست کرد و زایجه برکشید و کواکب ثابت کرد و نخستین سخن این بگفت که پسر تو باز آمد پیر زن طیره شد و گفت ای فرزند آمدن اورا امید نمیدارم همین قدر بگوی که زنده است یا مرده گفت میگویم که پسرت آمد برو اگر نیامده باشد بازآی تا بگویم که چون است پیر زن بخانه شد پسر آمده بود و بار از دراز گوش فرو می‌گرفتند پسررا در کنار گرفت و دو مقنعه برگرفت و بنزدیك او آورد و گفت راست گفتی پسر من آمد و با هدیه دعاء نیکو کرد اورا آن شب چون بخانه رسیدم و این خبر بشنیدم از وی سؤال کردم که بچه دلیل گفتی و از کدام خانه حکم کردی گفت بدینها نرسیده بودم امّا چون صورت طالع تمام کرده

مکسی درآمد و بر حرف درجهٔ طالع نشست بدین علت بر باطن من چنان روی نمود که این پسر رسید و چون بگفتم و مادر او استقصا کرد آمدن او بر من چنان محقق گشت که گوئی می‌بینم که او بار از خر فرو میگیرد مرا معلوم شد که آن همه سهم الغیب بر درجهٔ طالع همی کند و این جز از آنجا نیست ،

حکایت

محمود داودی پسر ابو القاسم داودی عظیم مَعتوه بود بلکه مجنون و از علم نجوم بیشتر حظّی نداشت و از اعمال نجوم مولود گری دانستی و در مقوّمیش اشکال بود که هست یا نه و خدمت امیرداد ابو بکر بن مسعود کردی به پنج دیه امّا احکام او بیشتر قریب صواب بودی و در دیوانگی تا بدرجهٔ بود که خداوند من ملك الجبال امیردادرا جفتی سگ غوری فرستاده بود سخت بزرگ و مهیب او باختیار خویش با آن هردو سگ جنگ کرد و ازیشان بسلامت بجست و بعد از آن بسالها در هری ببازار عطّاران بر دکّان مُقری حدّاد طبیب با جماعتی از اهل فضل نشسته بودیم و از هر جنس سخن همی رفت مگر بر لفظ یکی از آن افاضل برفت که بزرگ مردا که ابو علی سینا بوده است اورا دیدم که در خشم شد و رگهای گردن از جای برخاست و سِتَبْر شد و همه امارات غضب بر وی پدید آمد و گفت ای فلان بو علی سینا که بوده است من هزار چندان بو علی ام که هرگز بو علی با گربهٔ جنگ نکرد من در پیش امیرداد با دو سگ غوری جنگ کردم مرا آن روز معلوم گشت که او دیوانه است امّا با این دیوانگی دیدم که در سنهٔ ثمان و خمسمایة که سلطان سنجر بدشت خوزان فرود آمد و روی بما وراء النّهر داشت بحرب محمّد خان امیرداد سلطان‌را در پَنجدِه میزبانی کرد عظیم شگرف روز سوّم بکنار رود آمد و در کشتی نشست و لنشاط

شکار ما هی کرد و در کشتی داودی‌را پیش خواند تا از آن جنس سخن دیوانگانه همی گفت و او همی خندید و امیردادرا صریح دشنام دادی یکباری سلطان داودی‌را گفت حکم کن که این ماهی که این بار بگیرم بچند من بود گفت شست برکش سلطان شست برکشید او ارتفاع بگرفت و ساعتی بایستاد و گفت اکنون در انداز سلطان شست درانداخت گفت حکم میکنم که این که برکشی پنج من بود امیرداد گفت ای ناجوانمرد درین رود ما هی پنج منی از کجا باشد داودی گفت خاموش باش تو چه دانی میرداد خاموش شد ترسید که اگر استقصا کند دشنام دهد چون ساعتی بود شست گران شد و امارات آنکه صیدی در افتاده است ظاهر شد سلطان شست برکشید ما هی سخت بزرگ در افتاده بود چنانکه برکشیدند شش من بود همه در تعجّب بماندند و سلطان عالم شگفتیها نمود و الحق جای شگفتی بود گفت داودی چه خواهی خدمت کرد و گفت ای پادشاه روی زمین جوشنی خواهم و سپری و نیزهٔ تا با باوردی جنگ کنم و این باوردی سرهنگی بود ملازم در سرای امیرداد و داودی‌را با وی تعصب بود بسبب لقب که اورا شجاع الملك همی نوشتند و داودی‌را شجاع الحکماء و داودی مضایقت همی کرد که اورا چرا شجاع می‌نویسند و آنرا امیرداد بدانسته بود و پیوسته داودی‌را با او در انداختی و آن مرد مسلمان در دست او در مانده بود فی الجمله درد یوانگی محمود داودی هیچ اشکالی نبود و این فصل بدان آوردم تا پادشاه‌را معلوم باشد که در احکام نجومی جنون و عَتَه از شرائط آن باب است ،

حکایت

حکیم موصلی از طبقهٔ منجّمان بود در نشابور و خدمت خواجهٔ بزرگ نظام الملك طوسی کردی و در مهمّات خواجه با او مشورت کردی و رأی

و تدبیر ازو خواستی موصلی‌را چون سال برآمد و فتور قُوَی ظاهر شدن گرفت و استرخاء بدن پدید آمد و نیز سفرهای دراز نتوانست کرد از خواجه استعفا خواست تا بنشابور شود و بنشیند و هر سالی تقویمی و تحویلی می‌فرستد و خواجه در دامن عمر و بقایای زندگانی بود گفت تسییر بران و بنگر که انحلال طبیعت من کی خواهد بود و آن قضاء لا بدّ و آن حکم ناگزیر در کدام تاریخ نزول خواهد کرد حکیم موصلی گفت بعد از وفات من بشش ماه خواجه اسباب ترفیه او بفزود و موصلی بنشابور شد و مرفّه بنشست و هر سال تقویم و تحویل می‌فرستاد امّا هرگاه که کسی از نشابور بخواجه رسیدی نخست این پرسیدی که موصلی چون است و تا خبر سلامت و حیات وی می‌یافت خوش طبع و خوش دل همی بود تا در سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمایة آیندهٔ از نشابور در رسید و خواجه از موصلی پرسید آن کس خدمت کرد و گفت صدر اسلام وارث اعمار باد موصلی کالبد خالی کرد گفت کی گفت نیمهٔ ماه ربیع الاوّل جان بصدر اسلام داد خواجه عظیم رنجور دل شد و بیدار گشت و بکار خود بازنگریست و اوقاف‌را سجلّ کرد و ادرارات‌را توقیع کرد و وصیّت نامه بنوشت و بندگانی که دل فارغی حاصل کرده بودند آزاد کرد و قرضی که داشت بگزارد و آنجا که دست رسید خشنود کرد و خصمان‌را بحلی خواست و کاررا منتظر بنشست تا که رمضان اندر آمد و ببغداد بر دست آن جماعت شهید شد انار الله برهانه ووسّع علیه رضوانه ، امّا چون طالع مولود رصدی و کدخدای و هیلاج درست بود و منجّم حاذق و فاضل آن حکم هرآینه راست آمد وهو اعلم ،

حکایت

در سنهٔ ستّ وخمسمایة بشهر بلخ در کوی برده فروشان در سرای امیر

بو سعد جره خواجه امام عمر خیّامي و خواجه امام مظفّر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم در میان مجلس عشرت از حجّة الحقّ عمر شنیدم که او گفت گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان میکند مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چنوئی گزاف نگوید چون در سنهٔ ثلثین بنشابور رسیدم چهار (چند — ن) سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاك کشیده بود و عالم سفلی ازو یتیم مانده و اورا بر من حقّ استادی بود آدینهٔ بزیارت او رفتم و یکی‌را باخود ببردم که خاك او بمن نماید مرا بگورستان حِیره بیرون آورد و بر دست چپ گشتم در پایین دیوار باغی خاك او دیدم نهاده و درختان امرود و زردآلو سر ازآن باغ بیرون کرده و چندان برگ شکوفه بر خاك او ریخته بود که خاك او در زیر گل پنهان شده بود و مرا یاد آمد آن حکایت که بشهر بلخ ازو شنیده بودم گریه بر من افتاد که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون اورا هیچ جای نظیری نمیدیدم ایزد تبارك و تعالی جای او در جنان کناد بمنّه و کرمه '

حکایت

اگرچه حکم حجّة الحقّ عمر بدیدم امّا ندیدم اورا در احکام نجوم هیچ اعتقادی و از بزرگان هیچ کس ندیدم و نشنیدم که در احکام اعتقادی داشت ؛ در زمستان سنهٔ ثمان و خمسمایة بشهر مرو سلطان کس فرستاد بخواجهٔ بزرگ صدر الدّین محمّد بن المظفّر رحمه الله که خواجه امام عمررا بگوی تا اختیاری کند که بشکار رویم که اندرآن چند روز برف و باران نیاید و خواجه امام عمر در صحبت خواجه بود و در سرای او فرود آمدی خواجه کس فرستاد و اورا بخواند و ماجرا با وی بگفت برفت و دو روز در آن کرد و اختیاری نیکو کرد و خود برفت و با اختیار سلطان‌را برنشاند و چون سلطان برنشست و یك بانگ زمین برفت ابر درکشید و باد برخاست

و برف و دمه درایستاد خندها کردند سلطان خواست که باز گردد خواجه امام گفت پادشاه دل فارغ دارد که همین ساعت ابر باز شود و درین پنج روز هیچ نم نباشد سلطان براند و ابر باز شد و در آن پنج روز هیچ نم نبود و کس ابر ندید، احکام نجوم اگرچه صنعتی معروف است اعتمادرا نشاید و باید که منجّم در آن اعتماد دُوری نکند و هر حکم که کند حواله با قضا کند،

حکایت

بر پادشاه واجب است که هرجا که رود ندیم و خدمتکار که دارد اورا بیازماید اگر شرع‌را معتقد بود و بفرائض و سنن آن قیام کند و اقبال نماید اورا قریب و عزیز گرداند و اعتماد کند و اگر بر خلاف این بود اورا مهجور گرداند و حواشی مجلس خودرا از سایهٔ او محفوظ دارد که هرکه در دین خدای عزّ و جلّ و شریعت محمّد مصطفی صلعم اعتقاد ندارد اورا در هیچ کس اعتقاد نبود و شوم باشد بر خویشتن و بر مخدوم، در اوائل ملك سلطان غیاث الدّنیا و الدّین محمّد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین نوّر الله تربته ملك عرب صدقه عصیان آورد و گردن از ربقهٔ طاعت بکشید و با پنجاه هزار مرد عرب از حلّه روی ببغداد نهاد امیر المؤمنین المستظهر بالله نامه در نامه و پیك در پیك روان کرده بود باصفهان و سلطان‌را همی خواند و سلطان از منجّمان اختیار همی خواست هیچ اختیاری نبود و صاحب طالع سلطان راجع بود گفتند ای خداوند اختیاری نمی‌یابیم گفت بجوئید و تشدید کرد و دلتنگی نمود منجّمان بگریختند غزنوی بود که در کوی گنبد دکّانی داشت و فال گوئی کردی و زنان بر او شدندی و تعویذ دوستی نوشتی علم او غوری نداشت بآشنائی غلامی ازآن سلطان خویشتن‌را پیش سلطان انداخت و گفت که من اختیاری بکنم بدان اختیار برو و اگر

مظفّر نشوی مرا گردن بزن حالی سلطان خوش دل گشت و باختیار او بر نشست و دویست دینار نشابوری بوی داد و برفت و باصدقه مصاف کرد و لشکررا بشکست و صدقه را بگرفت و بکشت و چون مظفّر و منصور باصفهان بازآمد فال گوی‌را بنواخت و تشریف گران داد و قریب گردانید و منجّمان‌را بخواند و گفت شما اختیار نکردید این غزنوی اختیاری کرد و برفتیم وخدای عزّ وجلّ راست آورد چرا چنین کردید همانا صدقه شمارا رشوتی فرستاده بود که اختیاری نکنید همه در خاك افتادند و بنالیدند و گفتند بدان اختیار هیچ منجّم راضی نبود و اگر خواهد بنویسند و بخراسان فرستند تا خواجه امام عمر خیّامی چه گوید سلطان دانست که آن بیچارگان راست میگویند از ندماء خویش فاضلی‌را بخواند و گفت فردا بخانهٔ خویش شراب خور و منجّم غزنوی‌را بخوان و اورا شراب ده و در غایت مستی ازو بپرس که این اختیار که تو کردی نیکو نبود و منجّمان آنرا عیبها همی کنند سرّ این مرا بگوی آن ندیم چنان کرد و بمستی از وی بپرسید غزنوی گفت من دانستم که از دو بیرون نباشد یا آن لشکر شکسته شود یا این لشکر اگر آن لشکر شکسته شود تشریف یابم و اگر این لشکر شکسته شود که بمن پردازد پس دیگر روز ندیم با سلطان بگفت سلطان بفرمود تا کاهن غزنوی‌را اخراج کردند و گفت این چنین کس که اورا در حقّ مسلمانان این اعتقاد باشد شوم باشد ومنجّمان خویش‌را بخواند و بر ایشان اعتماد کرد و گفت من خود آن کاهن را دشمن داشتم که یك نماز نکردی و هر که شرع را نشاید مارا هم نشاید ؛

حکایت

در شهور سنهٔ سبع و اربعین و خمسمایة میان سلطان عالم سنجر بن

ملکشاه و خداوند سلطان علاء الدّنیا والدّین مصافّ افتاد بدر اَوْبه و مصافّ غور شکسته شد و خداوند سلطان مشرق خلّد الله ملکه گرفتار گشت و خداوند زاده ملك عالم عادل شمس الدّولة و الدّین محمّد بن مسعود گرفتار شد بدست امیر اسفهسالار یرنقش هَرِیوه و پنجاه هزار دینار قرار افتاد که کسِ او بحضرت بامیان رود و استحثاث آن مال کند و چون مال بهری رسد آن خداوند زاده‌را اطلاق کنند و از جانب سلطان عالم او خود مطلق بود و بوقت حرکت کردن از هری تشریف نامزد کرده بود من بنده درین حال بدان خدمت رسیدم روزی در غایت دلتنگی بنده اشارت فرمود که آخر این گشایش کیْ خواهد بود و این حمل کیْ برسد آن روز بدین اختیار ارتفاعی گرفتم طالع برکشیدم و مجهود بجای آوردم سوّم روز آن سؤال‌را دلیل گشایش بود دیگر روز بیامدم و گفتم فردا نماز پیشین کس رسد آن پادشاه زاده همه روز درین اندیشه بود دیگر روز بخدمت رفتم گفت امروز وعده است گفتم آری تا نماز پیشین هم در آن خدمت بایستادم چون بانگ نماز برآمد از سر ضجرت گفت دیدی که نماز پیشین رسید و خبری نرسید آن پادشاه زاده درین بود که قاصدی در رسید و این بشارت داد که حمل آوردند پنجاه هزار دینار و گوسفند و چیزهای دیگر عزّ الدّین محمود حاجی کدخدایِ خداوند زاده حسام الدّولة والدّین صاحب حمل است و دیگر روز خداوند زاده شمس الدّولة و الدّین خلعت سلطان عالم بپوشید و مطلق شد و بزودترین حالی روی بمقرّ عزّ خویش نهاد و هر روز کارها بر زیادت است و بر زیادت باد و درین شبها بود که بنده‌را بنواخت و گفت نظامی یاد داری که بهری آن حکم کردی و چنان راست بازآمد خواستم که دهانت تو پر زر کنم آنجا زر نداشتم اینجا زرْ دارم زر بخواست و دهان من دو بار پرزر کرد و گفت بسی نمیدارد آستین باز دار

آستین بازداشتم پر زر کرد ایزد تبارك وتعالی هر روز این دولت را بزیادت کناد و این دو خداوند زادهرا بخداوند ملك معظّم ارزانی داراد بمنّه وکرمه ٬

مقالت چهارم

در علم طبّ وهدایت طبیب

طبّ صناعتی است که بدان صناعت صحّت در بدن انسان نگاه دارند و چون زائل شود باز آرند و بیارایند اورا بدرازی موی و پاکی روی و خوشی بوی و گشادگی ، امّا طبیب باید که رقیق الخُلق حکیم النّفس جیّد الحدس باشد و حدس حرکتی باشد که نفس را بود در آراء صائبه اعنی که سرعت انتقالی بود از معلوم بمجهول و هر طبیب که شرف نفس انسان نشناسد رقیق الخلق نبود وتا منطق نداند حکیم النّفس نبود و تا مؤیّد نبود بتأیید الهی جیّد الحدس نبود و هرکه جیّد الحدس نبود بمعرفت علّت نرسد زیراکه دلیل از نبض می باید گرفت و نبض حرکت انقباض و انبساط است و سکونی که میان این دو حرکت افتد و میان اطبّا خلاف است گروهی گفته اند که حرکت انقباض را بحسّ نشاید اندریافتن امّا افضل المتأخّرین حجّة الحقّ الحسین بن عبد الله بن سینا درکتاب قانون میگوید حرکت انقباض را در توان یافتن بدشواری اندر تنهای کم گوشت و آنکه نبض ده جنس است و هریکی ازو متنوّع شود بسه نوع دو طرفین او و یکی اعتدال او تا تأیید الهی باستصواب او همراه نبود فکرت مصیب نتواند بود و تفسره را نیز همچنان الوان و رسوب او نگاه داشتن و از هر لونی بر حالتی دلیل گرفتن

نه کاری خُرد است این همه دلائل بتأیید الهی و هدایت پادشاهی مفتقرند و این معنی است که ما اورا بعبارات حدس یاد کرده‌ایم و تا طبیب منطق نداند و جنس و نوع نشناسد در میان فصل وخاصّه وعَرَض فرق نتواند کرد و علّت نشناسد و چون علّت نشناسد در علاج مصیب نتواند بود و ما اینجا مَثَلی بزنیم تامعلوم شود که چنین است که همی گوئیم مرض جنس آمد وتب وصداع وزکام وسرسام وحصبه و یرقان نوع و هریکی بفصلی از یکدیگر جدا شوند و ازین هریکی باز جنس شوند مثلا تب جنس است و حمّی یوم و غِبّ و شطر الغِبّ و رِبْع انواع وهریکی بفصلی ذاتی از یکدیگر جدا شوند چنانکه حمّی یوم جدا شود از دیگر تبها بدانکه درازترین مدّت او یك شبانروز بود و درو تکسّر وگرانی و کاهلی ودرد نباشد وتب مطبقه جدا شود از دیگر تبها بدانکه چون بگیرد تا چند روز باز نشود وتب غِبّ جدا شود از دیگر تبها بدانکه روزی بیاید و دیگر روز نیاید وتب شطر الغبّ جدا شود از دیگر تبها بدانکه یك روز سخت تر آید و درنگش کمتر باشد و یك روز آهسته تر آید و درنگش درازتر بود و تب رِبْع جدا شود از دیگر تبها بدانکه روزی بیاید ودیگر روز نیاید وسوّم نیاید و چهارم بیاید و این هریکی باز جنس شوند و ایشانرا انواع پدید آید چون طبیب منطق داند و حاذق باشد وبداند که کدام تب است ومادّت آن تب چیست مرکّب است یا مفرد زود بمعالجت مشغول شود و اگر در شناختن علّت درماند بخدای عزّ وجلّ باز گردد و ازو استعانت خواهد و اگر در علاج فروماند هم بخدای باز گردد و ازو مدد خواهد که باز گشت همه بدوست ،

حکایت

در سنهٔ اثنتی عشرة و خمسمایة در بازار عطّاران نشابور بر دکّان محمّد

محمّد منجّم طبیب از خواجه امام ابو بکر دقّاق شنیدم که او گفت در سنهٔ اثنتین و خمسمایة یکی از مشاهیر نشابورا قولنج بگرفت و مرا بخواند و بدیدم و بمعالجت مشغول شدم و آنچه درین باب فراز آمد بجای آوردم البتّه شفا روی ننمود و سه روز بر آن بر آمد نماز شام بازگشتم نا امید بر آنکه نیم شب بیمار درگذرد درین رنج بخفتم صبحدم بیدار گشتم و شك نکردم که درگذشته بود ببام برشدم و روی بدان جانب آوردم و نیوشه کردم هیچ آوازی نشنیدم که بر گذشتن او دلیل بودی سورهٔ فاتحه بخواندم و از آن جانب بدمیدم و گفتم الهی وسیّدی و مولای تو گفتهٔ در کلام مبرم و کتاب محکم وَنُنَزِّلُ مِنَ ٱلْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ و تحسّر همی خوردم که جوان بود و منعم و متنعّم و کام انجامی تمام داشت پس وضو ساختم و بمصلّی شدم و سنّت بگزاردم یکی درِ سرای بزد نگاه کردم کس او بود بشارت داد که بگشای گفتم چه شد گفت این ساعت راحت یافت دانستم که از برکات فاتحة الکتاب بوده است و این شربت از دارو خانهٔ ربّانی رفته است و این مرا تجربه شد و بسیار جایها این شربت در دادم همه موافق افتاد و شفا بحاصل آمد پس طبیب باید که نیکو اعتقاد بود و امر و نهی شرع را معظّم دارد ، و از علم طبّ باید که فصول بقراط و مسائل حنینِ اسحق و مرشد محمّد زکریّاء رازی و شرح نیلی که این مجملات را کرده است بدست آرد و مطالعت همی کند بعد از آنکه بر استادی مشفق خوانده باشد و از کتب وسط ذخیرهٔ ثابتِ قرّه یا منصوریِ محمّد زکریّاء رازی یا هدایهٔ ابو بکر اجوینی یا کفایهٔ احمد فرج یا اغراض سیّد اسماعیل جرجانی باستقصاء تمام بر استادی مشفق خواند پس از کتب بسائط یکی بدست آرد چون ستّة عشر جالینوس یا حاوی محمّد زکریّا یا کامل الصّناعة یا صد باب بو سهل مسیحی یا قانون بو علی سینا یا ذخیرهٔ خوارزمشاهی و بوقت فراغت مطالعه همی کند و اگر خواهد که ازین همه مستغنی باشد بقانون کفایت کند سیّد

کونین و پیشوای ثقلین می‌فرماید کُلُّ اَلصَّیْدِ فِی جَوْفِ اَلْفَرَا همه شکارها در شکم گور خر است این همه که گفتم در قانون یافته شود با بسیاری از زوائد و هرکرا مجلّد اوّل از قانون معلوم باشد از اصول علم طبّ وکلّیات او هیچ برو پوشیده نماند زیراکه اگر بقراط و جالینوس زنده شوند روا بود که پیش این کتاب سجده کنند وعجبی شنیدم که یکی درین کتاب بر بو علی اعتراض کرد و از آن معترضات کتابی ساخت و اصلاح قانون نام کرد گوئی در هردو می‌نگرم که مصنّف چه معتوه مردی باشد و مصنّف چه مکروه کتابی چراکسی‌را بر بزرگی اعتراض باید کرد که تصنیفی از آنِ او بدست گیرد مسألهٔ نخستین برو مشکل باشد چهار هزار سال بود تا حکماء اوائل جانها گدا ختند و روانها درباختند تا علم حکمت‌را بجای فرود آرند نتوانستند تا بعد ازین مدّت حکیم مطلق و فیلسوف اعظم ارسطاطالیس این نقدرا بقسطاس منطق بسخت و بمحكّ حدود نقد کرد و بمکیال قیاس بپیمود تا شكّ و ریب ازو برخاست ومنقّح ومحقّق گشت و بعد ازو درین هزار و پانصد سال هیچ فیلسوف بکنه سخن او نرسید وبر جادّهٔ سیاقت او نگذشت الاّ افضل المتأخرین حکیم المشرق حجّة الحقّ علی الخلق ابو علي الحسین بن عبد الله بن سینا و هرکه برین دو بزرگ اعتراض کرد خویشتن را از زمرهٔ اهل خرد بیرون آورد و در سلك اهل جنون ترتیب داد و در جمع اهل عَتَه جلوه کرد ایزد تبارك و تعالی مارا ازین هفوات و شهوات نگاه داراد بمنّه و لطفه، پس اگر طبیبي مجلد اوّل از قانون بدانسته باشد و سنّ او باربعین کشد اهل اعتماد بود و اگرچه این درجه حاصل دارد باید که ازین کتب صغار که استادان مجرّب تصنیف کرده اند یکی پیوسته با خویشتن دارد چون تحفة الملوك محمّد بن زکریّا و کفایهٔ ابن مندویهٔ اصفهانی و تدارك انواع الخطأ في التّدبیر الطبّي ابو علی وخفّي علائی و یادگار سیّد اسماعیل جرجاني زیراکه برحافظه اعتمادی نیست که در آخر

مؤخّر دماغ باشد که دیرتر در عمل آید این مکتوب اورا معین باشد ، پس هر پادشاه که طبیب اختیار کند این شرائط که برشمردیم باید که اندر یافته باشد که نه بس سهل کاریست جان و عمر خویش بدست هر جاهل دادن و تدبیر جان خود در کنار هر غافل نهادن ،

حکایت

بختیشوع یکی از نصارای بغداد بود طبیبی حاذق و مشفق صادق بود و مرتّب بخدمت مأمون مگر از بنی هاشم از اقرباء مأمون یکیرا اسهال افتاد مأمونرا بدان قریب دلبستگی تمام بود بختیشوعرا بفرستاد تا معالجت او بکند او بر پای خاست و جان بر میان بست از جهت مأمون و بانواع معالجت کرد هیچ سود نداشت و از نوادر معالجت آنچه یاد داشت بکرد البتّه فایدت نکرد و کار از دست بشد و از مأمون خجل میبود و مأمون بجای آورد که بختیشوع خجل می‌ماند گفت یا بختیشوع خجل مباش تو جهد خویش و بندگی خویش بجای آوردی مگر خدای عزّ و جلّ نمیخواهد بقضا رضا ده که مادادیم بختیشوع چون مأمونرا مأیوس دید گفت یك معالجت دیگر مانده‌است باقبال امیر المؤمنین بکنم اگرچه مخاطره است امّا باشد که باری تعالی راست آرد و بیمار هر روز پنجاه شصت بار می‌نشست پس مسهل بساخت و به بیمار داد آن روز که مسهل خورد زیادت شد دیگر روز باز ایستاد اطبّا ازو سؤال کردند که این چه مخاطره بود که تو کردی جواب داد که مادّت این اسهال از دماغ بود و تا از دماغ فرود نیامدی این اسهال منقطع نگشتی و من ترسیدم که اگر مسهل دهم نباید که قوّت باسهال وفا نکند چون دل برگرفتند گفتم آخر در مسهل امیداست و در نادادن هیچ امید نه بدادم و توکّل بر خدای کردم که او تواناست و باری تعالی توفیق داد و نیکو شد و قیاس درست آمد زیرا که در مسهل نادادن مرگ متوقّع

بود و در مسهل دادن مرگ و زندگانی هر دو متوقّع بود مسهل دادن اولیتر دیدم '

حکایت

شیخ رئیس حجّة الحقّ ابو علی سینا حکایت کرد اندر کتاب مبدأ و ما در آخر فصل اِمکانِ وجودِ امورِ نادرةٍ عَنْ هذه النَّفس همی گوید که بمن رسید و بشنودم که حاضر شد طبیبی بمجلس یکی از ملوك سامان و قبول او در آنجا بدرجهٔ رسید که در حرم شدی و نبض محرّمات و مخدّرات بگرفتی روزی با ملك در حرم نشسته بود بجائی که ممکن نبود که هیچ نرینه آنجا توانستی رسید ملك خوردنی خواست کنیزکان خوردنی آوردند کنیزکی خوانسالار بود خوان از سر برگرفت و دوتا شد و بر زمین نهاد خواست که راست شود نتوانست شد همچنان بماند بسبب ریحی غلیظ که در مفاصل او حادث شد ملك روی بطبیب کرد که در حال اورا معالجت باید کرد بهر وجه که باشد و اینجا تدبیر طبیعی‌را هیچ وجهی نبود و مجالی نداشت بسبب دوری ادویه روی بتدبیر نفسانی کرد و بفرمود تا مقنعه از سر وی فرو کشیدند و موی او برهنه کردند تا شرم دارد و حرکتی کند و اورا آن حالت مستکره آید که مجامع سر و روی او برهنه باشد تغیّر نگرفت دست بشنیع‌تر از آن برد و بفرمود تا شلوارش فرو کشیدند شرم داشت و حرارتی در باطن او حادث شد چنانکه آن ریح غلیظ را تحلیل کرد و او راست ایستاد و مستقیم و سلیم باز گشت ' اگر طبیب حکیم و قادر نبودی اورا این استنباط نبودی و ازین معالجت عاجز آمدی و چون عاجز شدی از چشم پادشاه بیفتادی پس معرفت اشیاء طبیعی و تصوّر موجودات طبیعی ازین باب است و هو اعلم '

حکایت

هم از ملوك آل سامان امیر منصور بن نوح بن نصررا عارضهٔ افتـاد که مزمن گشت و بر جای بماند و اطبّا در آن معالجت عاجز ماندند امـیر منصور کس فرستاد و محمّد بن زکریّاء رازی را بخواند بدین معالجت او بیامد تا بآموی و چون بکنار جیحون رسید و جیحون بدید گفت من در کشتی ننشینم قال الله تعالی وَلاَ تُلقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی التَّہْلُکَةِ خدای تعالی میگوید که خویشتن‌را بدست خویشتن در تهلکه میندازید و نیز همانا که از حکمت نباشد باختیار در چنین مهلکه نشستن و تا کس امیر ببخارا رفت و بازآمد او کتاب منصوری تصنیف کرد و بدست آنکس بفرستاد وگفت من این کتابم و ازین کتاب مقصود تو بحاصل است بمن حاجتی نیست چون کتاب بامیر رسید رنجور شد پس هزار دینار بفرستاد و اسب خاصّ و ساخت و گفت همـه رفقی بکنید اگر سود ندارد دست و پای او ببندید و در کشتی نشانید و بگذرانید چنان کردند و خواهش باو در نگرفت دست و پای او ببستند و در کشتی نشاندند و بگذرانیدند و آنکه دست و پای او باز کردند و جنیبت با ساخت در پیش کشیدند و او خوش طبع پای در اسب گردانید و روی ببخارا نهاد سؤال کردند که ما ترسیدیم که چون از آب بگذریم و ترا بگشائیم با ما خصومت کنی نکردی و ترا ضَجِر و دلتنگ ندیدیم گفت من دانم که در سال بیست هزار کس از جیحون بگذرند و غرق نشوند و من هم نشوم ولیکن ممکن است که شوم و چون غرق شوم تا دامن قیامت گویند ابله مردی بود محمّدِ زکریّا که باختیار در کشتی نشست تا غرق شد و از جملهٔ ملومان باشم نه از جملهٔ معـذوران چون ببخارا رسید امیر در آمد و یکدیگررا بدیدند و معالجت آغاز کرد و مجهود بذل کرد هیچ راحتی پدید نیامد روزی پیش امیر درآمد و گفت فردا

معالجتی دیگر خواهم کردن امّا درین معالجت فلان اسب و فلان استر خرج میشود و این دو مرکب معروف بودند در دوندگی چنانکه شبی چهل فرسنگ برفتندی پس دیگر روز امیررا بگرمابهٔ جوی مولیان برد بیرون از سرای و آن اسب و استررا ساخته و تنگ کشیده بر درِ گرمابه بداشتند و رکابداری غلام خویش‌را بفرمود و از خدم و حشم هیچ کس‌را بگرمابه فرو نگذاشت پس ملك را در گرمابهٔ میانگین بنشاند و آب فاتر برو همی ریخت و شربتی که کرده بود چاشنی کرد و بدو داد تا بخورد و چندانی بداشت که اخلاطرا در مفاصل نضجی پدید آمد پس برفت و جامه درپوشید و بیامد و در برابر امیر بایستاد و سقطی چند بگفت که ای کذا و کذا تو بفرمودی تا مرا ببستند و در کشتی افکندند و در خون من شدند اگر بمکافات آن جانت نبرم نه پسر زکریّا ام امیر بغایت درخشم شد و از جای خویش درآمد تا بسر زانو محمّد زکریّا کاردی برکشید و تشدید زیادت کرد امیر یکی از خشم و یکی از بیم تمام برخاست و محمّد زکریّا چون امیررا بر پای دید برگشت و از گرمابه بیرون آمد او و غلام هر دو پای باسب و استر گردانیدند و روی بآموی نهادند نماز دیگراز آب بگذشت و تا مرو هیچ جای نایستاد چون بمرو فرود آمد نامهٔ نوشت بخدمت امیر که زندگانی پادشاه دراز باد در صحّت بدن و نفاذ امرْ خادم علاج آغاز کرد و آنچه ممکن بود بجای آورد حرارت غریزی با ضعفی تمام بود و بعلاج طبیعی دراز کشیدی دست از آن بداشتم و بعلاج نفسانی آمدم و بگرمابه بردم و شربتی بدادم و رها کردم تا اخلاط نضجی تمام یافت پس پادشاه‌را بخشم آوردم تا حرارت غریزی‌را مدد حادث شد و قوّت گرفت و آن اخلاط نضج پذیرفته‌را تحلیل کرد و بعد ازین صواب نیست که میان من و پادشاه جمعیّتی باشد ، امّا چون امیر بر پای خاست و محمّد زکریّا بیرون شد و برنشست حالی اورا غشی آورد چون بهوش بازآمد بیرون آمد و

وخدمتکاران‌را آواز داد و گفت طبیب کجا شد گفتند از گرمابه بیرون آمد و پای در اسب گردانید و غلامش پای در استر و برفت امیر دانست که مقصود چه بوده است پس بپای خویش از گرمابه بیرون آمد خبر در شهر افتاد و امیر بار داد و خدم و حشم و رعیّت جمله شادیها کردند و صدقها دادند و قربانها کردند و جشنها بپیوستند و طبیب‌را هرچند بجستند نیافتند هفتم روز غلام محمّد زکریّا دررسید بر آن استر نشسته و اسب‌را جنیبت کرده و نامه عرض کرد امیر نامه برخواند و عجب داشت و اورا معذور خواند و تشریف فرمود از اسب و ساخت و جبّه و دستار و سلاح و غلام و کنیزك و بفرمود تا بریّ از املاك مأمون هر سال دو هزار دینار زر و دویست خروار غلّه بنام وی براننـد و این تشریف و ادرار نامه بدست معروفی بمرو فرستاد و امیر صحّت کلّی یافت و محمّد زکریّا با مقصود بخانه رسید٬

حکایت

ابو العبّاس مأمون خوارزمشاه وزیری داشت نام او ابو الحسین احمد بن محمّد السّهلی مردی حکیم طبع و کریم نفس و فاضل و خوارزمشاه همچنین حکیم طبع و فاضل دوست بود و بسبب ایشان چندین حکیم و فاضل بر آن درگاه جمع شده بودند چون ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی و ابو الخیرِ خمّار و ابو ریحان بیرونی و ابو نصرِ عراق امّا ابو نصرِ عراق برادر زادهٔ خوارزمشاه بود و در علم ریاضی و انواع آن ثانی بطلمیوس بود و ابو الخیر خمّار در طبّ ثالث بقراط وجالینوس بود و ابو ریحان در نجوم بجای ابومعشر و احمد بن عبد الجلیل بود و ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی خلف ارسطاطالیس بودند در علم حکمت که شامل است همهٔ علوم را این طایفه‌در آن خدمت از دنیاوی بی‌نیازی داشتند و با یکدیگر انس در محاورت و عیش در مکاتبت میکردند روزگار بر نپسندید و فلك روا نداشت آن عیش بر ایشان منغّص شد و آن روزگار بر ایشان بزیان آمد

از نزدیك سلطان یمین الدّولة محمود معروفی رسید با نامهٔ مضمون نامه آنکه شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چند کس‌اند از اهل فضل که عدیم النّظیرند چون فلان و فلان باید که ایشان‌را بمجلس ما فرستی تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند و ما بعلوم و کفایات ایشان مستظهر شویم و آن منّت از خوارزمشاه داریم و رسول وی خواجه حسین بن علیِّ میکال بود که یکی از افاضل و اماثل عصر و اعجوبهٔ بود از رجال زمانه و کار محمود در اوج دولتْ ملك او رونقی داشت و دولت او علوّی و ملوك زمانه اورا مراعات همی کردند و شب ازو باندیشه همی‌خفتند خوارزمشاه خواجه حسینِ میکال‌را بجای نیك فرود آورد و عَلَفهٔ شگرف فرمود و پیش از آنکه اورا بار داد حکمارا بخواند و این نامه بر ایشان عرضه کرد و گفت محمود قوی دست است و لشکر بسیار دارد و خراسان و هندوستان ضبط کرده است و طمع در عراق بسته من نتوانم که مثال اورا امتثال ننمایم و فرمان اورا بنفاذ نپیوندم شما درین چه گوئید ابو علی و ابو سهل گفتند ما نرویم امّا ابو نصر و ابو الخیر و ابو ریحان رغبت نمودند که اخبار صِلات و هبات سلطان همی شنیدند پس خوارزمشاه گفت شما دو تن‌را که رغبت نیست پیش از آنکه من این مردرا بار دهم شما سر خویش گیرید پس خواجه اسباب ابو علی و ابو سهل بساخت و دلیلی همراه ایشان کرد و از راه گرگان روی بگرگان نهادند روز دیگر خوارزمشاه حسینِ علیِّ میکال‌را بار داد و نیکوئیها پیوست و گفت نامه خواندم و بر مضمون نامه و فرمان پادشاه وقوف افتاد ابو علی و ابو سهل برفته اند لیکن ابو نصر و ابو ریحان و ابو الخیر بسیج میکنند که پیش خدمت آیند و باندك روزگار برگ ایشان بساخت و با خواجه حسین میکال فرستاد و ببلخ بخدمت سلطان یمین الدّولة محمودِ آمدند و بحضرت او پیوستند و سلطان را مقصود از ایشان ابو علی بوده بود و ابو نصر عراق نقّاش بود بفرمود تا صورت ابو علی بر کاغذ

نگاشت و نقّاشان را بخواند تا بر آن مثال چهل صورت نگاشتند و با مناشیر باطراف فرستادند و از اصحاب اطراف در خواست که مردی است بدین صورت و اورا ابو علی سینا گویند طلب کنند و اورا بمن فرستند ، امّا چون ابو علی و ابو سهل باکس ابو الحسین السّهلی از [نزد] خوارزمشاه برفتند چنان کردند که بامدادرا پانزده فرسنگ رفته بودند بامداد بسر چاهساری فرود آمدند پس ابو علی تقویم برگرفت و بنگریست تا بچه طالع بیرون آمده است چون بنگرید روی بابو سهل کرد و گفت بدین طالع که ما بیرون آمده ایم راه گم کنیم و شدّت بسیار بینیم بو سهل گفت رضینا بقضاء الله من خود همی دانم که ازین سفر جان نبرم که تسییر من درین دو روز بعیّوق میرسد و او قاطع است مرا امیدی نمانده است و بعد ازین میان ما ملاقات نفوس خواهد بود پس براندند ابو علی حکایت کرد که روز چهارم بادی برخاست و گرد برانگیخت و جهان تاریك شد و ایشان راه گم کردند و باد طریق‌را محو کرد و چون باد بیارامید دلیل از ایشان گمراه‌تر شده بود در آن گرمای بیابان خوارزم از بی آبی و تشنگی بو سهل مسیحی بعالم بقا انتقال کرد و دلیل و ابو علی با هزار شدّت بباوَرْد افتادند دلیل باز گشت و ابو علی بطوس رفت و بنشابور رسید خلق‌را دید که ابو علی‌را می طلبیدند متفکّر بگوشهٔ فرود آمد و روزی چند آنجا ببود و از آنجا روی بگرگان نهاد که قابوس پادشاه گرگان بود و مردی بزرگ و فاضل دوست و حکیم طبع بود ابو علی دانست که اورا آنجا آفتی نرسد چون بگرگان رسید بکاروانسرای فرود آمد مگر در همسایگی او یکی بیمار شد معالجت کرد به شد بیماری دیگررا نیز معالجت کرد به شد بامداد قاروره آوردن گرفتند و ابو علی همی نگریست و دخلش پدید آمد و روز بروز می‌افزود روزگاری چنین می گذاشت مگر یکی از اقرباء قابوس و شمگیررا که پادشاه گرگان بود عارضهٔ پدید آمد و اطبّا بمعالجت او بر خاستند

وجهد کردند و جدّی تمام نمودند علّت بشفا نپیوست و قابوس‌را عظیم در آن دلبستگی بود تا یکی از خدم قابوس‌را گفت که در فلان تیم جوانی آمده‌است عظیم طبیب و بغایت مبارك دست و چند کس بر دست او شفا یافت قابوس فرمود که اورا طلب کنید و بسر بیمار برید تا معالجت کند که دست از دست مبارك‌تر بود پس ابو علی‌را طلب کردند و بسر بیمار بردند جوانی دید بغایت خوبروی و متناسب اعضا خط اثر کرده و زار افتاده پس بنشست و نبض او بگرفت و تفسره بخواست و بدید پس گفت مرا مردی می‌باید که غرفات و محلات گرگان‌را همه شناسد بیاوردند و گفتند اینك ابو علی دست بر نبض بیمار نهاد و گفت برگوی و محلّتهای گرگان‌را نام بَرده آنکس آغاز کرد و نام محلّتها گفتن گرفت تا رسید بمحلّتی که نبض بیمار در آن حالت حرکتی غریب کرد پس ابو علی گفت ازین محلّت کویها بَرده آنکس برداد تا رسید بنام کوئی که آن حرکت غریب معاودت کرد پس ابو علی گفت کسی می‌باید که درین کوی همه سرایهارا بداند بیاوردند و سرایهارا بردادن گرفت تا رسید بدان سرائی که این حرکت بازآمد ابو علی گفت اکنون کسی می‌باید که نامهای اهل سرای بتمام داند و بردهد بیاوردند بردادن گرفت تا آمد بنامی که همان حرکت حادث شد آنکه ابو علی گفت تمام شد پس روی بمعتمدان قابوس کرد و گفت این جوان در فلان محلّت و در فلان کوی و در فلان سرای بر دختری فلان و فلان نام عاشق‌است و داروی او وصال آن دختراست و معالجت او دیدار او باشد پس بیمار گوش داشته بود و هرچه خواجه ابو علی میگفت می‌شنید از شرم سر در جامهٔ خواب کشید چون استطلاع کردند همچنان بود که خواجه ابو علی گفته بود پس این حال‌را پیش قابوس رفع کردند قابوس‌را عظیم عجب آمد و گفت اورا بمن آرید خواجه ابو علی‌را پیش قابوس بردند و قابوس صورت ابو علی داشت که سلطان یمین الدّوله فرستاده بود چون

پیش قابوس آمد گفت أَنْتَ أَبُو عَلِیٍّ گفت نَعَمْ یا [أَیُّهَا أَلْ] مَلِك [أَلْ] مُعَظَّم قابوس از تخت فرود آمد و چند گام ابو علی‌را استقبال کرد و در کنارش گرفت و با او بر یکی نهالی پیش تخت بنشست و بزرگیها پیوست و نیکو پرسید و گفت اجلّ افضل و فیلسوف اکمل کیفیّت این معالجه البتّه باز گوید ابو علی گفت چون نبض و تفسره بدیدم مرا یقین گشت که علّت عشق است و از کتمان سرّ حال بدینجا رسیده‌است اگر از وی سؤال کنم راست نگوید پس دست بر نبض او نهادم نام محلّات بگفتند چون بمحلّت معشوق رسید عشق اورا بجنبانید حرکت بدل شد دانستم که در آن محلّت است بگفتم تا نام کویها بگفتند چون نام کوی معشوق خویش شنید همان معنی حادث شد نام کوی نیز بدانستم بفرمودم تا سرایهارا نام بردند چون بنام سرای معشوق رسید همان حالت ظاهر شد سرای نیز بدانستم بگفتم تا نام همهٔ اهل سرای بردند چون نام معشوق خود بشنید بغایت متغیّر شد معشوق‌را نیز بدانستم پس بدو گفتم و او منکر نتوانست شدن مُقِرّ آمد قابوس ازین معالجت شگفتی بسیار نمود و متعجّب بماند و الحقّ جای تعجّب بود پس گفت یا اجلّ افضل اکمل عاشق و معشوق هر دو خواهر زادگان منند و خاله زادگان یکدیگر اختیاری بکن تا عقد ایشان بکنیم پس خواجه ابو علی اختیاری پسندیده بکرد و آن عقد بکردند و عاشق و معشوق‌را بهم پیوستند و آن جوان پادشاه زادهٔ خوب صورت از چنان رنجی که بمرگ نزدیك بود برست بعد ازآن قابوس خواجه ابوعلی را هرچه نیکوتر بداشت و از آنجا بریّ شد و بوزارت شهنشاه علاء الدّولة افتاد و آن خود معروف است اندر تاریخ ایّام خواجه ابو علی سینا ٬

حکایت

صاحب کامل الصّناعة طبیب عضد الدولة بود بپارس بشهر شیراز و در آن

شهر حمّالی بود که چهار صد من و پانصد من بار بر پشت گرفتی و هر پنج شش ماه آن حمّال را درد سر گرفتی و بی قرار شدی و ده پانزده شبانروز همچنان بماندی یکبار اورا آن درد سر گرفته بود و هفت هشت روز برآمده و چند بار نیّت کرده بود که خویشتن‌را بکشد آخر اتّفاق چنان افتاد که آن طبیب بزرگ روزی بدرِ خانهٔ آن حمّال بگذشت برادران حمّال پیش او دویدند و خدمت کردند و اورا بخدای عزّ و جلّ سوگند دادند و احوال برادر و دردسر او بطبیب بگفتند طبیب گفت اورا بمن نمائید پس آن حمّال‌را پیش او بردند چون بدیدش مردی شگرف وقوی هیکل و جفتی کفش در پای کرده که هر پای منی و نیم بود بسنگ پس نبض او بدید و تفسره بخواست گفت اورا با من بصحرا آرید چنان کردند چون بصحرا شدند طبیب غلام خویش‌را گفت دستار حمّال از سرش فرو گیر و در گردن او کن و بسیار بتاب پس غلام دیگررا گفت کفش او از پای بیرون کن و ... بر سرش زن غلام چنان کرد فرزندان او بفریاد آمدند امّا طبیب محتشم و محترم بود هیچ نمی توانستند کرد پس غلام‌را گفت که آن دستار که در گردن او تافتهٔ بگیر و بر اسب من نشین و اورا با خود کشان همی دوان غلام همچنان کرد و اورا در آن صحرا بسیار بدوانید چنانکه خون از بینی او بگشاد و گفت اکنون رهاکن بگذاشت و آن خون همی رفت گنده‌تر از مردار آن مرد در میان همین رعاف در خواب شد و درمسنگی سیصد خون از بینی او برفت و باز ایستاد پس اورا برگرفتند و بخانه آوردند از خواب در نیامد و شبانروزی خفته بماند و آن درد سر او برفت و بمعالجه محتاج نیفتاد و معاودت نکرد و عضد الدّوله اورا از کیفیّت آن معالجت پرسید گفت ای پادشاه آن خون نه مادّتی بود در دماغ که بیارهٔ فیقرا فرود آمدی وجه معالجتش جز این نبود که کردم»

حکایت

مالیخولیا علّتی است که اطبّا در معالجت او فرو مانند اگرچه امراض سوداوی همه مزمن است لیکن مالیخولیا خاصّیّتی دارد بدیر زائل شدن و ابو الحسن بن یحیی اندر کتاب معالجت بقراطی که اندر طبّ کس چنان کتابی نکرده است برشمرد از ایمّه و حکما و فضلا و فلاسفه که چند از ایشان بدان علّت معلول گشته‌اند امّا حکایت کرد مرا استاد من الشیخ الأمام ابو جعفر بن محمّد ابی سعد المعروف بصرخ (؟) از الشیخ الأمام محمّد بن عقیل القزوینی از امیر فخر الدّوله باکالنجار البُویی که یکی‌را از اعزّهٔ آل بویه مالیخولیا پدید آمد و اورا درین علّت چنان صورت بست که او گاوی شده است همه روز بانگ همی کرد و این و آنرا همی گفت که مرا بکشید که از گوشت من هریسه نیکو آید تا کار بدرجهٔ بکشید که نیز هیچ نخورد و روزها برآمد و نِهار کرد و اطبّا در معالجت او عاجز آمدند و خواجه ابو علی اندرین حالت وزیر بود و شاهنشاه علاء الدّوله محمّد بن دشمنزیار بر وی اقبالی داشت و جملهٔ ملك در دست او نهاده بود و کلّی شغل برأی و تدبیر او باز گذاشته و الحقّ بعد اسکندره که ارسطاطالیس وزیر او بود هیچ پادشاه چون ابو علی وزیر نداشته بود و درین حال که خواجه ابو علی وزیر بود هر روز پیش از صبحدم برخاستی و از کتاب شفا دو کاغذ تصنیف کردی چون صبح صادق بدمیدی شاگردان‌را بار دادی چون کیا رئیس بهمنیار و ابو منصور بن زیلة و عبد الواحد جوزجانی و سلیمان دمشقی و من که باکالنجارم تا بوقت اِسفار سبقها بخواندیمی ودر پی او نماز کردیمی و تا بیرون آمـدمانی هزار سوار از مشاهیر و معارف و ارباب حوائج و اصحاب عـرائض بر درِ سرای او گرد آمده بودی و خواجه برنشستی وآن جماعت در خدمت او برفتندی چون بدیوان رسیدی سوار

دو هزار شده بودی پس بدیوان تا نماز پیشین بماندی و چون باز گشتی بخوان آمدی جماعتی با او نان بخوردندی پس بقیلوله مشغول شدی و چون برخاستی نماز بکردی و پیش شاهنشاه شدی و تا نماز دیگر پیش او مفاوضه و محاوره بودی میان ایشان در مهمّات ملك دو تن بودند که هرگز ثالثی نبودی و مقصود ازین حکایت آنست که خواجه‌را هیچ فراغت نبودی پس چون اطبّا از معالجت آن جوان عاجز آمدند پیش شاهنشاه ملك معظّم علاء الدّوله آن حال بگفتند و اورا شفیع برانگیختند که خواجه‌را بگوید تا آن جوان را علاج کند علاء الدّوله اشارت کرد و خواجه قبول کرد پس گفت آن جوان‌را بشارت دهید که قصّاب همی آید تا ترا بکشد و با آن جوان گفتند او شادی همی‌کرد پس خواجه برنشست همچنان با کوکبه بر در سرای بیمار آمد و با تنی دو دررفت و کاردی بدست گرفته گفت این گاو کجاست تا اورا بکشم آن جوان همچو گاو بانگی کرد یعنی اینجاست خواجه گفت بمیان سرای آریدش و دست و پای او ببندید و فرو افکنید بیمار چون آن شنید بدوید و بمیان سرای آمد و بر پهلوی راست خفت و پای او سخت ببستند پس خواجه ابو علی بیامد و کارد بر کارد مالید و فرونشست و دست بر پهلوی او نهاد چنانکه عادت قصّابان بود پس گفت وَهْ این چه گاو لاغری است این‌را نشاید کشتن علف دهیدش تا فربه شود و برخاست و بیرون آمد و مردم‌را گفت که دست و پای او بگشائید و خوردنی آنچه فرمایم پیش او برید و اورا گوئید بخور تا زود فربه شوی چنان کردند که خواجه گفت خوردنی پیش او بردند و او همی‌خورد و بعد ازآن هرچه از اشربه و ادویه خواجه فرمودی بدو دادندی و گفتند که نیك بخور که این گاورا نیك فربه کند او بشنودی و بخوردی بر آن امید که فربه شود تا اورا بکشند پس اطبّا دست بمعالجت او برگشادند چنانکه خواجه ابو علی میفرمود یك ماه‌را بصلاح آمد و صحّت یافت و همه اهل خرد دانند

که این چنین معالجت نتوان کرد الاّ بفضلی کامل و علمی تمام و حدسی راست ،

حکایت

در عهد ملکشاه و بعضی از عهد سنجر فیلسوفی بود بهرات و اورا ادیب اسماعیل گفتندی مردی سخت بزرگ و فاضل و کامل امّا اسباب او و معاش او از دخل طبیبی بودی و اورا ازین جنس معالجات نادره بسیاراست مگر وقتی ببازار کشتاران برمیگذشت قصّابی گوسفندی‌را سلخ میکرد وگاه گاه دست در شکم گوسفند کردی و پیه گرم بیرون کردی و همی خورد خواجه اسماعیل چون آن حالت بدید در برابر او بقّالی‌را گفت که اگر وقتی این قصّاب بمرد پیش از آنکه اورا بگور کنند مراخبر کن بقّال گفت سپاس دارم چون این حدیث‌را ماهی پنج شش برآمد یکی روز بامدادی خبر افتاد که دوش فلان قصّاب بمرد بمفاجا بی هیچ علّت و بیماری که کشید و این بقّال بتعزیت شد خلقی دید جامه دریده و جماعتی در حسرت او همی سوختند که جوان بود و فرزندان خرد داشت پس آن بقّال‌را سخن خواجه اسماعیل یاد آمد بدوید و وی‌را خبر کرد خواجه اسماعیل گفت دیر مرد پس عصا برگرفت و بدان سرای شد و چادر از روی مرده برداشت و [نبض او در دست بگرفت و یکی‌را فرمود تا عصا بر پشت پای او همی‌زد پس از ساعتی ویرا گفت بسنده است] پس علاج سکته آغاز کرد و روز سوّم مرده برخاست و اگرچه مفلوج شد سالها بزیست پس از آن مردمان عجب داشتند و آن بزرگ از پیش دیده بود که اورا سکته خواهد بود،

حکایت

شیخ الاسلام عبد الله انصاری قدّس الله روحه با این خواجه تعصّب

کردی و بارها قصد او کرد و کتب او بسوخت و این تعصّبی بود دینی که هرویان درو اعتقاد کرده بودند که او مرده زنده میکند و آن اعتقاد عوام‌را زیان میداشت مگر شیخ بیمار شد و در میان مرض فواق پدید آمد و هر چند اطبّا علاج کردند سود نداشت نا امید شدند آخر بعد از ناامیدی قارورهٔ شیخ بدو فرستادند و ازو علاج خواستند بر نام غیری خواجه اسماعیل چون قاروره نگرید گفت این آب فلان است و فواقش پدید آمده است و در آن عاجز شده اند و اورا بکوئید تا یك استار پوست مغز پسته با یك استار شکر عسکری بکوبند و اورا دهند تا بازرهد و بگوئید که علم ببـاید آموخت و کتاب نباید سوخت پس ازین دو چیز سَفوفی ساختند وبیمار بخورد و حالی فواق بنشست و بیمار برآسود٬ •

حکایت

یکی‌را از مشاهیر شهر اسکندریّه بعهد جالینوس سر دست درد گرفت وبی قرار شد و هیچ نیارامید جالینوس‌را خبر کردند مرهم فرستـاد که بر سر کتف او نهند همچنان کردند که جالینوس فرموده بود در حال درد بنشست و بیمـار تندرست گشت و اطبّا عجب بماندند پس از جالینوس پرسیدند که این چه معـالجت بود که کردی گفت آن عصب که بر سر دست درد میکرد مخرج او از سر کتف است من اصل‌را معالجت کردم فرع به شد٬

حکایت

فضل بن یحیی برمکی‌را بر سینه قدری برص پدید آمد عظیم رنجور شد وگرمابه رفتن بشب انداخت تا کسی بر آن مطّلع نشود پس ندیمان‌را جمع کرد و گفت امروز در عراق و خراسان و شام و پارس کدام طبیب‌را حاذق‌تر

میدانند و بدین معنی که مشهورتر است گفتند جاثلیق پلوس بشیراز کس فرستاد و حکیم جاثلیق‌را از پارس ببغداد آورد و با او بسرّ بنشست و بر سبیل امتحان گفت مرا در پای فتوری میباشد تدبیر معالجت همی باید کرد [حکیم جاثلیق گفت] از کلّ لبنیّات و ترشیها پرهیز باید کردن و غذا نخودآب باید خوردن بگوشت ماکیان یك ساله و حلوا زردهٔ مرغ‌را بانگبین باید کردن و ازآن خوردن چون ترتیب این غذا تمام نظام پذیرد من تدبیر ادویه بکنم فضل گفت چنین کنم پس فضل بر عادت آن شب از همه چیزها بخورد و زیربای معقّد ساخته بودند همه بکار داشت و از کوامخ و رواصیر هیچ احتراز نکرد دیگر روز جاثلیق بیامد و قاروره بخواست و بنگریست رویش برافروخت و گفت من این معالجت نتوانم کرد ترا از ترشیها و لبنیّات نهی کرده‌ام تو زیربای خوری و از کامه و أنبجات پرهیز نکنی معالجت موافق نیفتد پس فضل بن یحیی بر حدس و حذاقت آن بزرگ آفرین کرد و علّت خویش با او در میان نهاد و گفت ترا بدین مهمّ خواندم و این امتحانی بود که کردم جاثلیق دست بمعالجت برد و آنچه درین باب بود بکرد روزگاری برآمد هیچ فائده نداشت و حکیم جاثلیق بر خویش همی پیچید که این چندان کار نبود و چندین بکشید تا روزی با فضل بن یحیی نشسته بود گفت ای خداوند بزرگوار آنچه معالجت بود کردم هیچ اثر نکرد مگر پدر از تو ناخشنود است پدررا خشنود کن تا من این علّت از تو ببرم فضل آن شب برخاست و بنزدیك یحیی رفت و در پای او افتاد و رضای او بطلبید و آن پدر پیر ازو خشنود گشت [و جاثلیق اورا بهمان انواع معالجت همی کرد روی به بهبودی گذارد و چندی برنیامد که شفاء کامل یافت] پس فضل از جاثلیق پرسید که تو چه دانستی که سببِ علّت ناخشنودی پدر است جاثلیق گفت من هر معالجتی که بود بکردم سود نداشت گفتم این مرد بزرگ لگد از جائی خورده است

بنگریستم هیچ کس نیافتم که شب از تو ناخشنود و برنج خفق بلکه از صدقات و صِلات و تشریفات تو بسیار کس همی آسوده است تا خبر یافتم که پدر از تو بیازرده است و میان تو و او نقاری هست من دانستم که ازآنست این علاج بکردم برفت و اندیشهٔ من خطا نبود و بعد ازآن فضل بن یحیی جاثلیق‌را توانگر کرد و بپارس فرستاد٬

حکایت

در سنهٔ سبع و اربعین و خمسمایة که میان سلطان عالم سنجر بن ملکشاه و خداوند من علاء الدّنیا و الدّین الحسین بن الحسین خلّد الله تعالی ملکهما و سلطانهما بدرِ اَوْبَه مصاف افتاد و لشکر غوررا چنان چشم زخمی افتاد و من بنده در هرات چون متواری گونه همی گشتم بسبب آنکه منسوب بودم بغور دشمنان بر خیره هر جنسی همی گفتند و شماتتی همی کردند درین میان شبی بخانهٔ آزاد مردی افتادم و چون نان بخوردیم و من بحاجتی بیرون آمدم آن آزاد مرد که من بسبب او آنجا افتاده بودم مگر مرا ثنائی میگفت که مردمان اورا شاعر شناسند امّا بیرون از شاعری خود مردی فاضل است در نجوم و طبّ و ترسّل و دیگر انواع متبحّر است چون بمجلس باز آمدم خداوند خانه مرا احترامی دیگرگون کرد چنانکه محتاجان کنند و چون ساعتی بود بنزدیك من نشست و گفت ای فلان یك دختر دارم و بیرون از وی کس ندارم و نعمتی هست و این دختررا علّتی هست که در ایّام عذر ده پانزده من سرخی از وی برود و او عظیم ضعیف میشود و با طبیبان مشورت کردیم و چند کس علاج کردند هیچ سود نداشت اگر می‌بندند شکم برمی‌آید و درد همی گیرد و اگر می‌گشایند سیلان می‌افتد و ضعف پدید می‌آید و همی ترسم که نباید که یکبارگی قوّت ساقط گردد گفتم این بار که این علّت بدیدار آید مرا خبر کن و چون

روزی ده برآمد مادر بیمار بیامد و مرا ببرد و دخترا پیش من آورد دختری دیدم بغایت نیکو دهشت زده و از زندگانی نا امید شده همید ن در پای من افتاد و گفت ای پدر از بهر خدای مرا فریاد رس که جوانم و جهان نادیده چنانکه آب از چشم من بجست گفتم دل فارغ دار که این سهل است پس دست بر نبض او نهادم قویّ یافتم و رنگ روی هم بر جای بود و از امور عشره بیشتر موجود بود چون امتلا و قوّت و مزاج و سَحْنه و سنّ و فصل و هواء بلد و عادت و اعراض ملائمه و صناعتْ فصّادیرا بخواندم و بفرمودم تا از هر دو دست او رگ باسلیق بگشود و زنانرا از پیش او دور کردم و خونی فاسد همی رفت پس بامساك و تسریح درمسنکی هزار خون برگرفتم و بیمار بیهوش بیفتاد پس بفرمودم تا آتش آوردند و برابر او کباب همی کردم و مرغ همی گردانیدم تا خانه از بخار کباب پر شد و بر دماغ او رفت و باهوش اندرآمد بجنبید و بنالید پس شربتی بخورد و مفرّحي ساختم اورا معتدل و یك هفته معالجت کردم خون بجای باز آمد و آن علّت زائل شد و عذر بقرار خویش باز آمد و اورا فرزند خواندم و او مرا پدر خواند و امروز مرا چون فرزندان دیگر است ،

فصل

مقصود از تحریر این رسالت و تقریر این مقالت اظهار فضل نیست و اذّکار خدمت نی بلکه ارشاد مبتدی است و احماد خداوند ملك معظّم مؤیّد مظفّر منصور حسام الدّولة و الدّنیا و الدّین نصرة الاسلام و المسلمین عمدة الجیوش فی العالمین افتخار الملوك و السّلاطین قامع الکفرة و المشرکین قاهر المبتدعة و الملحدین ظهیر الأیّام مجیر الأنام عضد الخلافة جمال الملّة جلال الأمّة نظام العرب و العجم اصیل العالم شمس المعالي ملك الامراء ابو الحسن علیّ بن

مسعود بن الحسين نصير امير المؤمنين ادام الله جلاله و زاد في السعادة اقباله که پادشاهي را بمکان او مفاخرت است و دولت‌را بخدمت او مبادرت ایزد تبارك و تعالی دولت‌را بجمال او آراسته داراد و ملك را بکمال‌او پیراسته و چشم خداوند زاده ملك مؤيد مظفر منصور شمس الدولة و الدين بحسن سيرت و سريرت او روشن باد و حفظ الهی و عنایت پادشاهی بر قد حشمت و قامت عصمت هردو جوشن باد ودل خداوند ولی الانعام ملك معظم عالم عادل مؤيد مظفر منصور فخر الدولة و الدين بهاء الاسلام و المسلمين ملك ملوك الجبال ببقاء هر دو شادمانه نه مدتی بلکه جاودانه ،

تم الكتاب

بسمه تعالی

بعض

حواشی

انتقادیّه و تاریخیّه و لغویّه و غیرها که در حین
تصحیح چهار مقاله از کتب متفرّقه التقاط شده است ،

ص ۱ س ۱۰ علیّ بن مسعود ، مقصود حسام الدّین ابو الحسن علیّ بن فخر الدّین مسعود بن عزّ الدّین حسین است که نظامی عروضی کتاب چهار مقاله‌را بنام او تألیف نموده است ، پدر وی فخر الدّین مسعود اوّلین پادشاه از ملوك غوریّهٔ بامیان است ، و شمس الدّین محمّد بن فخر الدّین مسعود آتی الذّکر برادر اوست ، هیچ ذکری ازین شاهزاده در کتب تواریخ نیست فقط قاضی منهاج الدّین عثمان بن سراج الدّین الجوزجانی در کتاب طبقات ناصری (ص ۱۰۴) در ضمن تعداد اولاد فخر الدّین مسعود نام اورا می برد ، و سال وفات او معلوم نیست ولی چون در حین تألیف چهار مقاله در حیات بوده وفات او

بالضّرورة بعد از حدود سنهٔ ۵۵۰ که تاریخ تألیف این کتاب است واقع شده،

ص ایضاً س۱۵ آل شَنْسَب، ملوك غوریّه دو طایفه بوده اند یکی ملوك غوریّه بمعنی اخصّ که در خود غور سلطنت نموده اند و پای تخت ایشان فیروز کوه بود و دیگر ملوك طخارستان در شمال غور که پای تخت ایشان بامیان بود و لهذا ایشانرا ملوك بامیان و غوریّهٔ با میان نیز گویند، و هردو سلسله‌را علی سبیل المجموع آل شَنْسَب و ملوك شَنْسَبانیّه گویند نسبت بجدّ اعلای ایشان شَنْسَب نام که بزعم مؤرّخین ایشان معاصر علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بوده و بر دست آن حضرت اسلام آورده و از وی عهد و لوائی ستده است(۱)،

ص ۲ س ۱ فخر الدّولة و الدّین خسرو ایران ملك الجبال، مراد ملك فخر الدّین مسعود بن عزّ الدّین حسین اوّلین پادشاه از ملوك شنسبانیّهٔ بامیان است، وی پدرِ حسام الدّین علی مذکور و شمس الدّین محمّد آتی الذّکر و برادرِ سلطان علاء الدّین غوری و عمّ سلطانان غیاث الدّین و معزّ الدّین (شهاب الدّین) غوری است، تاریخ وفاتش معلوم نیست ولی محقّق است که تا سنهٔ ۵۵۸ در حیات بوده چه در طبقات ناصری (ص ۱۰۳) گوید که در ابتدای سلطنت سلطان غیاث الدّین غوری فخر الدین مسعود لشکر بجنگ برادر زادها (یعنی سلطانان غیاث الدّین و معزّ الدّین غوری) کشید و جلوس غیاث الدّین غوری در سنهٔ ۵۵۸ بوده است پس وفات فخر الدّین مسعود بالضّرورة بعد ازین سنه واقع شده است، و ملك الجبال لقبی است که عموماً بر ملوك غور اطلاق کنند چه غور ولایتی است کوهستانی،

---

(۱) رجوع کنید بطبقات ناصری طبع کلکتّه ص ۲۹ ببعد و تاریخ جهان‌آرا للقاضی احمد بن محمّد الغفّاری British Museum, or 141, f 116 a.

ص ایضاً س ۱۸ شمس الدّولة و الدّین، مقصود شمس الدّین محمّد بن فخر الدّین مسعود بن عزّ الدّین حسین دوّم از ملوك شنسبانیّهٔ بامیان است، وی برادر حسام الدّین علی مذکور است سنهٔ وفاتش معلوم نشد ولی آنچه محقق است تا سنهٔ ۵۸۶ در حیات بوده است زیرا در همین سال بود که سلطانشاه بن ایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه با سلطانان غیاث الدّین و معزّ الدّین غوری جنگ نمود و شمس الدّین محمّد مذکور لشکر بامیان و طخارستان‌را بخدمت دو سلطان غوری آورد (ابن الأثیر طبع لیدن ج ۱۳ ص ۳۸، طبقات ناصری ص ۵۲، حواشی لباب الألباب ج ۱ ص ۳۲۱)،

ص ایضاً س ۲۲ علاء الدّنیا و الدّین الخ، مقصود سلطان علاء الدّین حسین بن عزّ الدّین حسین از مشاهیر سلاطین غوریّهٔ فیروز کوه است و دولت غوریّه را بأوج رفعت او رسانید و با بهرامشاه غزنوی جنگ کرده اورا شکست داد و شهر غزنین‌را قتل عام نمود و هفت شبانروز در آن شهر آتش زد و باین جهت اورا جهانسوز لقب داده‌اند، وی برادر فخر الدّین مسعود و عمّ حسام الدّین علی و شمس الدّین محمّد سابق الذّکر است و مُدّت سلطنتش باصحّ اقوال از سنهٔ ۵۴۵ — ۵۵۶ میباشد،

ص ۳۸ س ۲۱ غَاكْ کِرْمه، گویا غاك لغتی باشد در خاك و ابدال خاء بغین و عکس آن در زبان فارسی متداول است چون چَرْغ و چَرْخ و ستیغ و ستیخ ونحوهما بنا برین غاك کِرْمه یعنی کِرمِ خاك،

ص ۹ س ۵ طمغاج، حقیقت مسمّای این کلمه بنحو یقین معیّن نشد ولی بطور تقریب معلوم است که طمغاج نام ناحیهٔ یاشهری بوده در اقصی ترکستان شرقی در حدود چین یا در داخلی چین شمالی[۱]،

(۱) اغلب ملوك ترك معروف بخانیّه که قبل از مغول در آن نواحی سلطنت نموده اند ملقّب بطمغاج خان بوده اند و احتمال ضعیف میرود که معنی طمغاج خان

محمّد بن احمد النسوی در سیرهٔ سلطان جلال الدّین منکبرنی (طبع پاریس ص ٤ ـ ٥) گوید « حدّثنی غیر واحد ممّن یعتبر بقولهم انّ مملکة الصّین مملکة متّسع دوره مسیرة ستّة اشهر وقد قیل انه یحویه سور واحد لم ینقطع الاّ عند الجبال المنیعة و الأنهار الوسیعة وقد انقسم من قدیم الزّمان [الی] ستّة اجزاء کلّ جزء منها مسیرة شهر یتولّی امره خان ای ملك بلغتهم نیابة عن خانهم الأعظم وکان خانهم الکبیر الّذی عاصر السّلطان محمّد [بن تکش] التون خان توارثها کابراً عن کابر بل کافراً عن کافر ومن عادتهم الأقامة بطمغاج وهی واسطة الصّین و نواحیها طول صیفهم الخ » وکمی بعد از آن گوید « فلمّا عاد التون خان الی مدینته المعروفة بطمغاج اخذ الحجّاب علی عادتهم یعرّضون کلّ یوم عدّة قضایا مما حدث مدّة غیبته الخ »

در تقویم البلدان لأبی الفداء [1] در جدول بلاد چین نقلا عن تاریخ النّسوی المذکور می نویسد « و من تاریخ النّسوی الذي ذکر فیه اخبار خوارزم شاه و النهر (؟) انّ قاعدة ملك التّتر بالصّین اسمها طوغاج (طومحاج — ظ) »

زکریّا بن محمّد قزوینی در آثار البلاد (طبع ووستنفلد ص ۲۷۵) گوید « طمغاج مدینة مشهورة کبیرة من بلاد التّرك ذات قری کثیرة وقراها بین جبلین في مضیق لا سبیل الیها الاّ من ذلك المضیق ولا یمکن دخولها لو منع مانع فلا یتعرّض لها احد من ملوك التّرك لعلمهم بانّ قصدها غیر مفید وسلطانها ذو قدر و مکانة عند ملوك الترك و بها معدن الذّهب فلذلك کثر الذّهب عندهم حتّی اتّخذوا منها الظّروف و الأوانی و اهلها زُعر لا شعر علی جسدهم ونساؤهم علی السّواء في ذلك .... وحکی الأمیر ابو المؤیّد بن النّعمان انّ بها عینین احدیهما عذب والأخری ملح و هما تنصبّان الی حوض وتمتزجان فیه و تمتدّ

خانِ طمغاج باشد و الله اعلم »

(1) Bibliothèque Nationale (Paris), arabe 2289 f 89 a

من الحوض ساقیتان احداهما عذب لا ملوحة فیه والأُخری ملح وذکر انه من کرامات رجل صالح اسمه ملیح الملاح وصل الی تلك الدّیار ودعا اهلها الی الأسلام و ظهر من کراماته امر هذا الحوض و السّواقی فأسلم بعض اهلها وهم علی الأسلام الی الآن »،

وبالأخرة این کلمه در یکی از قصاید مختاری غزنوی در مدح علاء الدّوله محمّد ملقّب به ارسلان خان از ملوك خانیّهٔ ما وراء النّهر مذکور است، مطلع قصیدة این است

خرگه خاقان ترکستان شده مالك رقاب
آسمان است و جمال ارسلانشه آفتاب

و در وصف مجلس بزم خاقان گوید از جملهٔ ابیاتی،

ساقیان نادره گویندهٔ شیرین ادا
مطربان چابك طمغاجی حاضر جواب(۱)

ص ۹ س ۹ کراکشان، کراکش یعنی مکاری و آن مرکّب است از کِرا مقصور کِراء بمعنی اجرت مکاری یا عمل او و کش که اسم فاعل است از فعل کشیدن،

ص ۱۰ س ۲۰ — ۲٤ عبارت مضطرب است از اوّل آن معلوم میشود که نوّاب امام غیر ملوك اند و ملوك واسطهٔ اجراء احکام نوّاب امام اند بقهر و سیاست و آخر عبارت صریح است در اینکه پادشاهان خود نُوّاب امام اند،

ص ۱۱ س ۱۷ دَه حکایت طرفه آلخ، مصنّف چنانکه درینجا وعده کرده در هر مقالهٔ ده حکایت از نوادر آن باب آورده است مگر در مقالهٔ چهارم که در نسخ مشهوره یازده حکایت دارد و در نسخهٔ اسلامبول دوازده حکایت،

(۱) دیوان مختاری British Museum Or. 4514 f. 150b

ص ۱۲ س ۱۷ خزینه ، کلمهٔ خزینه‌را مصنّفین و شعراء فارسی بسیار استعمال نموده اند ولی باین هیأت در کلام عرب نیامده است و اصل عربی آن خِزانه است و ظاهراً خزینه امالهٔ خزانه باشد بعادت فارسی زبانان که الفات کلمات عربی‌را قلب بیاء می‌نمایند مانند حجیز و رکیب و احتریز در حجاز و رکاب و احتراز و نحو ذلك ،

ص ۱۳ س ۱۰ صاحب ، ابو القاسم اسمعیل بن عَبّاد الطّالقانی المعروف بالصّاحب المتوفّی سنة ۳۸۵ و فضائله اشهر من ان تذکر ،

ص و س ایضاً صابی ، یعنی ابو اسحق ابراهیم بن هلال الحرّانی الصّابیء المتوفّی سنة ۳۸٤ وهو ایضاً اشهر من ان یحتاج الی ذکر ،

ص وس ایضاً ، قابوس، مقصود شمس المعالی قابوس بن و شمگیر معروف است و ترسّلات او همان است که امام ابو الحسن علیّ بن محمّد الیزدادی جمع نموده و بقرائن شمس المعالی و کمال البلاغة موسوم نموده است و قطعاتی از آنرا محمّد بن اسفندیار در تاریخ طبرستان مذکور میدارد (۱) ، و عبارت متن « چون ترسّل صاحب وصابی و قابوس » مطابق نسخهٔ اسلامبول است که اقدم و اصحّ نسخ است و در متن‌مطبوع در طهران و دو نسخهٔ بریتیش میوزیم بجای قابوس « قابوس نامه » داردو آن سهو است ظاهراً و از سیاق عبارت معلوم است که مقصود قابوس نامهٔ معروف نیست ،

ص ایضاً س ۱۱ حمادی و امامی ، معلوم نشد کیستند ،

ص ۱۳ س ۱۱ قدامة بن جعفر ، هو ابو الفرج قُدَامة بن جعفر بن قدامة بن زیاد الکاتب البغدادی المشهور ، پدر وی نصرانی بود و قدامة خود بدست

---

(۱) تاریخ ابن اسفندیار British Museum Add. 7633 f. 81 a ، وترجمه و تلخیص تاریخ ابن اسفندیار بزبان انکلیسی تألیف پرفسر برون ص ۹۲ ، ولباب الألباب عوفی طبع پرفسربرون ج ۱ ص ۳۱ و ۲۹۷ ،

خلیفه المکتفی (سنهٔ ۲۸۹ — ۲۹۵) اسلام آورد و در سنهٔ سبع و ثلثین و ثلثمائه در خلافت المتّقی وفات نمود ، و اورا مؤلّفات بسیار است ولی آنچه الآن باقی است یکی کتاب الخراج است که باهتمام علاّمهٔ مستشرق دخویه در ضمن حلقهٔ « کتب جغرافیهٔ عربیّه » در سنهٔ ۱۸۸۹ در لیدن از ممالك هلاند بطبع رسیده است ، و دیگر کتاب نَقْد النَّثر المعروف بکتاب البیان و دیگر کتاب الشّعر(۱) ، و این همان قدامة است که حریری در دیباچهٔ مقامات بدو اشارتی کند و گوید « انّ المتصدّیَ بعده (ای بعد بدیع الزّمان الهمذانی) لانشاء مقامة و لو اوتی بلاغةَ قُدَامة لا یغترفُ الاّ من فضالته ولا یسری ذلك المسری الاّ بدلالته » ، ابو العبّاس احمد بن عبد المؤمن الشّریشی در شرح مقامات حریری گوید « قدامة هو ابو الولید بن جعفر کان بلیغا مجیداً عالماً باسرار صنعة الکتابة ولوازمها وله کتاب یعرف بسرّ البلاغة في الکتابة وترجمته تدلّ علی متضمنه وله تحقیق في صنع البدیع یتمیّز به عن نظرائه و تدقیق في کلام العرب یربی فیه علی اکفائه فلذلك سار المثل ببلاغته و اتّفق المتقدّم و المتأخّر علی فضل براعته » ، سلوستر دساسی در شرح مقامات حریری منطبعه در پاریس گوید « قدامة هو ابو الفرج قدامة بن جعفر بن زیاد الکاتب البغدادی المضروب به المثل في البلاغة قیل هو اوّل من وضع الحساب قال المطرّزي وظنّی انّه ادرك ایّام المقتدر بالله و ابنه الرّاضي بالله وله تصانیف کثیرة »

ص ۱۳ س ۱۱ مقامات حمید ، مراد مقامات حمیدي مشهور است تألیف

---

(1) De Goeje *Bibliotheca Geographorum Arabicorum*, tome 6 (Leide, 1889) pp. xxii-xxiii (préface) ; Brockelmann, *Geschichte der Arabischeu Litteratur*. Vol. 1 (1898) p. 228. دخویه در مقدّمهٔ کتاب الخراج ص ۲۲ — ۲۳ ، و بروکلمن در تاریخ علوم ادبیّهٔ عرب ج ۱ ص ۲۲۸ ،

قاضی القضاة ابی بکر عمر بن محمود الملقّب حمید الدّین المحمودیّ البلخیّ المتوفّی سنهٔ ٥٥٩(١) ، و این کتاب در سنهٔ ١٢٦٨ در کاون پور و در سنهٔ ١٢٩٠ در طهران بطبع رسیده است و در کتابخانهٔ بریتیش میوزیم در لندن یك نسخهٔ بسیار ممتاز قدیمی که ظاهراً در قرن ششم هجری کمی بعد از تألیف آن نوشته شده موجود است و در آن نسخه تاریخ تألیف مقامات مذکور نیست ولی در دیباچهٔ نسخ دیگر و دیباچهٔ متن مطبوع در کاون پور و طهران و در حاجی خلیفه تاریخ تألیف آن در سنهٔ احدی و خمسین و خمسمایة مضبوط است(٢) ،

و از ذکر مقامات حمیدی درین موضع تاریخ تألیف چهار مقاله بخوبی معلوم میگردد بتفصیل ذیل :

چنانکه از مواضع متعدّدهٔ چهار مقاله از جمله در ص ٤٠ که بعد از ذکر اسم سلطان سنجر اورا بدین طریق دعا می‌نماید « اطال الله بقاءه وادام الی المعالی ارتقاءه » و نیز در ص ٨٧ که در حقّ سلطان سنجر و سلطان علاء الدّین غوری اینگونه دعا می‌نماید « خلّد الله ملکهما و سلطانهما » مستفاد میگردد تألیف کتاب بلا شبهه در حیات سلطان سنجر بوده است پس تاریخ تألیف نمیتواند مؤخّر از سنهٔ ٥٥٢ که سال وفات سلطان سنجر است بوده باشد ، و از طرف دیگر از نام بردن مقامات حمیدی که در سنهٔ ٥٥١ تألیف شده است نیز بطور وضوح معلوم میشود که تألیف چهار مقاله‌را مقدّم بر سنهٔ ٥٥١ نیز نمیتوان فرض نمود ، پس تاریخ تألیف آن محصور میشود بین سنهٔ ٥٥١ و ٥٥٢ والحمد لله علی کلّ حال(٣) ،

(١) ابن الأثیر ج ١١ ص ٢٠٧ ، حاجی خلیفه ج ٦ ص ٥٧ ،

(٢) ریو ، فهرست نسخ فارسی بریتش میوزیم ج ٢ ص ٧٤٧ ، لباب الالباب ج ١ ص ١٩٨ — ٢٠٠ ، ٣٤٢ — ٣٤٤ ، (٣) بواسطهٔ عدم ذکر تاریخ تألیف

ص۱۳ س ۱۳ بلعمی ، یعنی ابو علی محمّد بن محمّد بن عبد الله التّمیمی البلعمی المتوفّی سنة ۳۸۶ ، وی وزیر منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی بود و هموست که بفرمان پادشاه مذکور تاریخ طبری‌را از عربی بفارسی ترجمه نمود ، و پدرش ابو الفضل محمّد بن عبد الله البلعمی وزیر امیر اسمعیل مؤسّس سلسلهٔ سامانیّه بود و در سنهٔ ۳۲۹ وفات نمود ، و غالباً پدر و پسر بیکدگر مشتبه شوند ، و بلعمی منسوب است ببلعم که شهری بوده است در آسیای صغری[۱] ،

ص۱۳ س ایضاً ، احمدِ حسن ، یعنی شیخ جلیل شمس الکفاة احمد بن الحسن المیمندی المتوفّی سنة ۴۲۴ ، از مشاهیر فضلا و کتّاب است مدّت بیست سال بوزارت سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود اشتغال داشت و فرمان داد تا جمیع تحریرات رسمی دولتی بعربی نوشته شود نه بفارسی چنانکه قبل ازو معمول بود[۲] ،

مقامات حمیدی در دیباچهٔ نسخهٔ بریتیش میوزیم که اقدم و اصحّ نسخ است و بواسطهٔ تفاوت محسوس واختلاف واضحی که مابین نسخهٔ بریتیش میوزیم و نسخ دیگر مقامات (که از آن جمله است متن مطبوع در کاون پور و طهران) موجود است ممکن است احتمال بدهیم که دو نسخه از مقامات حمیدی بوده است یکی نسخهٔ اصلی که تاریخ تالیف آن مقدّم بر سنهٔ ۵۵۱ بوده و از منقولات همین نسخه است نسخهٔ که در لندن محفوظ است و شاید همان باشد که مصنّف چهار مقاله در نظر داشته است ، و دیگر اصلاح ثانوی نسخهٔ اوّل بقلم خود مصنّف یعنی قاضی حمید الدّین و این اصلاح ثانوی است که در سنهٔ ۵۵۱ واقع شده است و همین است که حاجی خلیفه دیده بوده است و نسخ متعدّده از آن موجود است و همین است که در کاون پور و طهران بطبع رسیده والله اعلم بحقیقة الحال ،

(۱) ریو ، فهرست نسخ فارسی بریتیش میوزیم ج ۱ ص ۶۹ — ۷۰ ،

(۲) برای ترجمهٔ حال او رجوع کنید بشرح تاریخ یمینی طبع قاهره ص

ص ١٣ س ١٢ ، ابو نصر کندری ، یعنی ابو نصر محمّد بن منصور بن محمّد الملقّب بعمید الملك الکندری ، وی اوّلین وزیر دولت سلجوقیّه بود و مدّتی طویل وزارت طغرلبك و الب ارسلان بوی مفوّض بود و در سنهٔ ٤٥٦ بسعی نظام الملك طوسی مقتول گردید[1] ،

ص و س ایضاً محمّد عبده ، مصنّف بعد ازین (ص ٢٤) ثانیاً ذکر اورا نموده گوید « محمّد بن عبده الکاتب که دبیر بغراخان بود و در علم تعمّقی و در فضل تنوّقی داشت و در نظم و نثر تجرّی و از فضلا و بلغاء اسلام یکی او بود » پس معلوم میشود وی از دبیران ملوك ترك ما وراء النّهر معروف بخانیّه بوده است و در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میزیسته است ، و رشید وطواط در حدائق السّحر مکرّر نام اورا بلفظ محمّدِ عبده برده و اشعار اورا باستشهاد آورده است ،

ص و س ایضاً عبد الحمید ، قریب بیقین است که مراد عبد الحمید بن یحیی بن سعید کاتبِ مروان بن محمّد بن مروان بن الحکم آخر خلفاء بنی امیّه است که در بلاغت مثل باو زنند و هموست که در حقّ وی گفته اند « فتحت الرّسائل بعبد الحمید و ختمت بابن العمید » ، وی در سنهٔ ١٣٢ با مخدوم خود مروان الحمار در جنگ با بنی العبّاس کشته شد[2] ،

ص ایضاً س ١٢ — ١٣ سیّد الرّؤساء و محمّد بن منصور ، قریب بیقین است که مراد از اوّل ابو المحاسن محمد بن فضل الله بن محمّد ملقب بسیّد الرّؤساء است

---

١٦٦ — ١٧٢ و تاریخ ابو الفضل بیهقی که تقریباً صفحهٔ از ذکر او خالی نیست و لباب الألباب ج ١ ص ٦٣ — ٦٤ و ابن الأثیر ج ٩ ص ٢٨٣ و ٢٩٤ و آثار الوزراء لسیف الدّین العقیلی British Museum, or 7104 ff. 73b-89b و دستور الوزراء لغیاث الدّین خواندمیر Ibid or 234 ff. 70b 71b (١) ابن خلّکان ، حرف المیم ، (٢) ابن خلّکان ، حرف العین ،

که نائب دیوان انشاء سلطان ملکشاه بن الب ارسلان (سنه ۴۶۵ ۴۸۵) و از خواصّ مقرّبان وی بود ، و مراد از دوّم شرف الملك ابو سعد محمّد ابن منصور بن محمّد است که صاحب دیوان انشاء بود در عهد همان سلطان و ایشان هر دو از اکابر کتّاب و از اجلّهٔ رجال دولت سلجوقیّه بودند ، عماد الدّین کاتب در تاریخ سلجوقیّه گوید(۱) « کان نظام الملك [الطّوسی] مؤیّداً بقرینَیْن مؤیّدین لدولته امینَیْن و هما کمال الدّولة ابو الرّضا فضل الله ابن محمّد صاحب دیوان الأنشاء و الطّغراء و شرف الملك ابو سعید محمّد بن منصور بن محمّد صاحب دیوان الزّمام و الاستیفاء و کلاهما صاحب الرّأی و التّدبیر و الجاه و المال و الدّهاء و معدن الفضائل و العطاء و کان لهذین الکبیرین نائبان فللکمال ولده سیّد الرّؤساء ابو المحاسن محمّد و کان مقبِلاً مقبولاً قد اختصّه السّلطان [ملکشاه بن اَلْب ارسلان] بخدمته و اختاره لندمته و استأمنه علی سرّه و بلغت مرتبته من اصطفاء السّلطان الی غایة لم یبلغها انیسٌ ولم یصل الي رتبتها جلیس وقد کتب الیه السّلطان یستبطئه بخطّ یده بیتاً بالفارسیّة معناه انّك لا تتأثّر بالغیبة عنّی فانّك تجد من تأنس به غیری وانا اتأثّر بغیبتك فانّی لا اجد الأنس بغیرك قال فصار ختناً لنظام الملك و تزوّج بابنته وزاد ذلك في منزلته وله السّرادق والکوس والعلم والخیل و الحشم ... »

ص ۱۳ س ۱۳ ابن عبادی و ابن النّسّابة العلوی ، معلوم نشد کیستند ،

ص ایضاً س ۱۴ ابیوردی ، هو ابو المظفّر محمّد بن احمد بن محمّد القرشیّ الأمویّ الأبیوردیّ المتوفّی سنة ۵۰۷ ، از فضلا و شعراء مشهور است و در انساب و تاریخ و لغت اورا تصانیف است (ابن الأثیر ج ۱۰ ص ۱۹۲، ۸۴ - ۱۹۳ ، ابن خلّکان طبع طهران ج ۲ ص ۱۱۶ — ۱۱۷)

ص و س ایضاً غزّی ، هو ابو اسحق ابراهیم بن یحیي بن عثمان بن محمّد الکلبیّ

(۱) تاریخ السّلجوقیة لعماد الدّین الکاتب مختصراً بقلم البنداریّ ص ۲۵۹،

الأشهى الغزّى ، از مشاهیر شعراء عرب بود و در اکثر بلاد خراسان و کرمان و مشرق سفر کرد و وزراء و امراء و ملوك آن سامان را مدح نمود و اشعارش در خراسان بغایت مشهور گردید و در سنهٔ ۵۲٤ وفات یافت و ببلخ مدفون شد (ابن خلکان طبع طهران ج ۱ ص ۱٤ - ۱٦ ، ج ۲ ص ۲۳۵ — ۲۳٦) ، رشید الدّین وطواط بسیاری از اشعار اورا در حدائق السحر باستشهاد آورده و یك نسخهٔ بسیار نفیس مصحّحی از دیوان غزّی که در سنهٔ ۵۹۰ هجری در محلهٔ کرخ بغداد استنساخ یافته است در کتابخانهٔ عمومی پاریس محفوظ است[1] ، ووجه اینکه مصنّف از بین سایر شعراء عرب غزّی را تخصیص بذکر میدهد با آنکه وی اشهر و اشعر ایشان نیست یکی اینست که غزّی معاصر مصنّف بوده و دیگر آنکه اشعار او در بلاد خراسان و مشرق چنانکه گفتیم شهرتی عظیم بهمرسانیده بوده است لهذا در نزد مصنّف معروف‌تر از سایر معاصرین خود بوده است ، وغزّی منسوب است بغزّة بفتح غین معجمة و تشدید زای معجمه که شهری است بفلسطین از بلاد شام ،

ص ۱۳ س ۲۱ اسکافی ، هو ابو القاسم علیّ بن محمّد الاسکافی النّیسابوریّ الکاتب المشهور ، فنون ادب را در نیشابور تحصیل نمود و در عنفوان شباب بملازمت امیر ابو علیّ بن محتاج چغانی از امراء معروف سامانیّه پیوست امیر ابو علی اورا برگزید و مقرّب گردانید و دیوان رسائل خودرا بدو محوّل فرمود و وی به نیکوترین وجهی از عهدهٔ این خدمت برآمد و صیت فضلش در آفاق منتشر گردید و نامهای او که در نهایت حسن و کمال بلاغت بود ببخارا میرسید و مردم در آن منافست نموده دست بدست می‌بردند امناء دولت تعجّب می‌نمودند وهمواره بابو علی می نوشتند که اسکافی را ببخارا فرستد تا در عداد نویسندگان حضرت باشد ابو علی بتعلّل می‌گذرانید تا آنکه در سنهٔ ۳۳٤ ابو علی بر امیر حمید نوح

(1) Bibliotèque Nationale (Paris) Arabe 8126

ابن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی عصیان ورزید و بر بسیاری از بلاد خراسان مستولی گردید وما بین او و امیر نوح محارباتی دست داد از جمله جنگی بود که در جرجیل (یا جرجیك) از محالّ بخارا ما بین ایشان واقع شد و شکست بر ابو علی افتاد و بچغانیان گریخت و اکثر همرهان او اسیر گشتند از جملهٔ اسرا ابو القاسم اسکافی بود و اورا با آنکه طرف میل و عنایت مخصوص امیر نوح بود در قلعهٔ قهندز من اعمال بخارا محبوس نمودند امیر نوح خواست تا مکنون ضمیر اورا معلوم نماید فرمان داد تا نامهٔ مجعول از زبان یکی از بزرگان دولت بوی نوشتند که ابو العبّاس چغانی (برادر ابو علی چغانی) بامیر نوح نوشته است و در حقّ تو شفاعت نموده و ترا بشاش (چاچ) می‌طلبد تا کتابت رسائل سلطانی‌را با تو مفوّض دارد رأی تو خود درین باب چیست اسکافی در جواب در ذیل رقعه نوشت «رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ» چون این جواب‌را بر امیر نوح عرضه کردند بغایت با وی خوش دل گشت و فرمان داد تا اورا از حبس بیرون آورده خلعت پوشانیدند و اورا در دیوان رسائل به نیابت ابی عبد الله معروف به کله (؟) بنشانید و دیوان رسائل اسماً با ابو عبد الله کله بود و رسماً با اسکافی وچون ابو عبد الله وفات نمود اسکافی بالاستقلال متولّی دیوان رسائل گشت و صیتش منتشر گردید و شهرتش بغایت رسید و بعد ازآنکه امیر نوح وفات نمود و امیر رشید عبد الملك بن نوح در سنهٔ ۳۴۳ بجای او بنشست اسکافی‌را در همان منصب بر قرار داشت و بر مرتبتش بیفزود ولی دیری نکشید که اسکافی مریض شده این جهان‌را بدرود گفت بنا برین وفات اسکافی در اوایل سلطنت عبد الملك بن نوح (سنهٔ ۳۴۳ — ۳۵۰) واقع شده است، و چون اسکافی وفات نمود شعراء مراثی بسیار در حقّ وی گفتند از جمله هزیمی ابیوردی گفت و این ابیات مشهور است،

أَلَمْ تَرَ دِيوَانَ الرَّسَائِلِ عُطِّلَتْ　　لِفُقْدَانِهِ اقلامه ودفاتره

کثغر مضی حامیه لیس یسدّه سواء وکالکسر الّذی عزّ جابره
لیبـك علیه خطّه وبیانه فدامات واشیه وذا مات ساحره

ثعالبی گوید از عجائب امر اسکافی آن بود که وی در رسائل سلطانیّات (یعنی مکاتبات رسمی دولتی) دارای اوّلین درجه بود و هیچکس بپای او نمیرسید ولی در اخوانیّات (یعنی مکاتبات دوستانه) از عهده بر نمی‌آمد و عجز و قصور او بمنتهی درجه بود، و نیز ثعالبی گوید اسکافی در علوّ رتبه در نثر و انحطاط درجه در نظم مانند جاحظ بود (یتیمة الدّهر للثّعالبی ج ٤ ص ۲۹ — ۳۳ بتصرّف یسیر)،

ص۱۳ س۲۳ و در دیوان رسالت نوح بن منصور محرّری کردی، این سهو واضح است زیرا که بتصریح ثعالبی چنانکه گفتیم وفات اسکافی در اوایل سلطنت عبد الملك بن نوح بن نصر (سنهٔ ۳٤۳ — ۳۵۰) واقع شد و حال آنکه جلوس نوح بن منصور بن نوح بن نصر در سنه ۳٦٦ است پس محـال است که اسکافی زمان اورا دریافته باشد، و توهّم اینکه شاید لفظ « نوح بن منصور » سهو نسّاخ باشد باطل است چه لطف این حکایت مبنی بر لفظ « نوح » است برای آنکه مخاطبه بآیهٔ یَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا راست آید،

ص ۱٤ س ٤ البتکین تحمّل همي کرد وآخر کار او بعصیـان کشید، این نیز سهوی واضح است چه جلوس نوح بن منصور چنانکه گفتیم در سنهٔ ۳٦٦ است و حال آنکه وفات البتکین علی اختـلاف الأقوال در سنهٔ ۳۵۱ یا ۳۵۲ یا ۳۵٤ واقع شد یعنی باقلّ تقدیرات دوازده سال قبل از جلوس منصور بن نوح پس محال است که البتکین با نوح بن منصور عصیان ورزیده باشد و گویا مصنّف نوح بن منصوررا (سنهٔ ۳٦٦ — ۳۸۷ بپدرش منصور ابن نوح (سنهٔ ۳۵۰ — ۳٦٦) اشتباه نموده چه با این اخیر بود که البتکین عصیان ورزید و بغزنه[1] رفته بر آنجا مستولی گشت و احتمال میرود که

(۱) نه بهرات چنانکه مصنف سهواً گفته است،

مصنّف البتکین‌را بأبو علی سیمجور اشتباه نموده باشد زیراکه ابو علی سیمجور بود که با نوح بن منصور مخالفت نمود و باعث بسی وهن و ضعف در دولت سامانیّه گردید و این احتمال ثانی ارجح است ،

ص ۱۴ س ۵ — ۶ « امیر نوح از بخارا بزاولستان بنوشت تا سبکتکین با آن لشکر بیایند و سیمجوریان از نشابور بیایند و باالبتکین مقاتله و مقاتله کنند »، این صحیح است که امیر نوح بزابلستان نوشت تا سبکتکین آن لشکر بیارد ولی کی؛ و برای محاربه با که؟ در سنهٔ ۳۸۳ یعنی سی و اند سال بعد از وفات البتکین و برای محاربه با ابو علی سیمجور که مدّتی دراز بود با امیر نوح مخالفت نموده و اطراف مملکت‌را پر از فتنه و آشوب نموده بود و امیر نوح چون خود از دفع این فتنه عاجز گشت بسبکتکین و پسرش محمود متوسّل شده ایشان از غزنه بخراسان آمدند و آن فتنه‌را فرو نشانیدند و سیمجوریان را مقهور نمودند، پس مصنّف‌را در همین یك فقره چند سهو بزرك روی داده یکی آنکه البتکین‌را با نوح بن منصور معاصر دانسته و استحالهٔ این امررا بیان نمودیم، دیگر آنکه لشکر کشیدن سبکتکین را بخراسان باتّفاق سیمجوریان و بقصد جنك باالبتکین دانسته و حال آنکه اوّلا سبکتکین باتّفاق سیمجوریان لشکر نکشید بلکه خود بقصد جنك با ایشان بود که لشکر غزنه‌را بخراسان آورد ثانیا البتکین سی و اند سال قبل از لشکر کشیدن سبکتکین بخراسان وفات نموده است ،

ص ۱۴ س ۸ — ۱۲ « امیر نوح علیّ بن محتاج الکشانی را که حاجب الباب بود با البتکین فرستاد با نامهٔ چون آب و آتش ... چون حاجب ابو الحسن علیّ بن محتاج الکشانی نامه عرضه کرد الخ » قریب بیقین است که مقصود امیر ابو علی [احمد] بن محتاج الصغانی میباشد که از امراء معروف سامانیّه و والی خراسان و سپه سالار کلّ عساکر آن مملکت بود، و قطع نظر از تخلیطی که مصنّف در اسم و کنیه و نسبت بلد و منصب این شخص کرده

است[۱] گوئیم امیر ابو علی در سنهٔ ۳۴۴ وفات نمود (رجوع کنید بابن الاثیر ج۸ ص ۳۸۴) یعنی بیست و دو سال قبل از جلوس امیر نوح (در سنهٔ ۳۶۶) و سی و نه سال قبل از لشکر کشی سبکتکین بخراسان (در سنهٔ ۳۸۳) پس رسالت ابو علیّ بن محتاج از جانب امیر نوح بسوی البتکین از مستحیلات است،

ص ۱۴ س ۱۸ زعارت، رجوع کنید بحاشیهٔ ص ۱۸ س ۷،

ص ایضاً س ۲۰ ببعد، ابو ریحان بیرونی در کتاب الآثار الباقیة (ص ۳۳۲) حکایت نوشتن این آیه‌را بخلف بن احمد امیر سیستان نسبت میدهد، بعد از ذکر یکی از اجوبهٔ مسکته گوید « وما اوجز هذا الجواب واسکته واشبهه بجواب ولیّ الدّوله ابی احمد خلف بن احمد صاحب سجستان حین کتب الیه نوح بن منصور صاحب خراسان بالوعید وصنوف التّهدید فاجابه یَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ »

ص ۱۵ س ۳ ببعد، درین حکایت مصنّف‌را دو سهو تاریخی دست داده‌است، اوّلاً واقعهٔ عصیان ماکان بن کاکی را در عهد نوح بن منصور فرض میکند و حال آنکه ماکان در عهد نصر بن احمد بن اسماعیل (سنهٔ ۳۰۱ – ۳۳۱) پادشاه سوّم سامانی و جدّ پدرِ این نوح بن منصور طغیان کرد و بر جرجان مسلّط شد و در سنهٔ ۳۲۹ یعنی سی و نه سال قبل از جلوس نوح بن منصور کشته شد، ثانیاً سردارِ لشکری را که با ماکان بن کاکی محاربه نمود و اورا

---

(۱) زیراکه اسم او احمد است نه علی و کنیهٔ او ابو علی نه ابو الحسن و چغانی است نه کشانی ووالی خراسان بود از جانب نصر بن احمد ونوح ابن نصر بن احمد نه حاجب الباب نوح بن منصور، وکشانی منسوب است بکشانیه بفتح کاف و تخفیف یاء شهری است از صغد سمرقند و چغانی (صغانی) منسوب است بچغانیان که معرّب آن صغانیان است وآن ولایتی است عظیم در ما وراء النّهر و پای تخت آن‌را نیز بهمین اسم نامند (یاقوت)

بکشت سپه سالار تاش می‌نویسد و حال آنکه باتّفاق مؤرّخین سردارِ ان جنگ امیر ابو علیّ احمد بن محتاج چغانی بوده است و اوست که ما کان کاکی‌را بکشت و السّلام ،

ص ١٥ س ١٨ و ١٩ ملطّفه ، بصیغهٔ اسم مفعول چنانکه از موارد استعمال آن معلوم میشود بمعنی نامه ایست کوچك که بطریق ایجاز حاوی خلاصهٔ مطالب باشد ودر کتب لغت معتبره[1] چیزی مناسب این معنی یافت نشد جز این عبارت در تاج العروس « لَطَّفَ الکتابَ جعله لطیفاً » و این اصل معنی آن بوده پس از آن توسّعاً بمعنی مطلق نامه‌استعمال شده است و در مصنّفات متقدّمین از عربي و فارسي این کلمه بسیار مستعمل‌است و ما بدو مثال اکتفا میکنیم :

« و کانت الملطّفات قد قدّمها الی اهل البلد یعدهم النّصر و الخلاص ممّا هم فیه من الظّلم » (ابن الأثیر ، سنهٔ ٤٦٥)

« و چون امیر شهاب الدّوله [مسعود] از دامغان برداشت و بدهی رسید در یك فرسنگی دامغان آن رکابدار پیش آمد که بفرمان سلطان محمود رضی الله عنه گسیل کرده آمده بود با آن نامهٔ توقیعی بزرگ باحمادِ خدمت سپاهان و جامه خانه و خزاین و آن ملطّفهای خُرْد بمقدّمان لشکر و پسر کاکو و دیگران که فرزندم عاقّ است رکابدار پیاده شد و زمین بوسه داد و آن نامهٔ بزرگ از بر قبا بیرون کرد و پیش داشت امیر گفت آن ملطّفهای خُرْد که ابو نصر مشکان ترا داد و گفت آن‌را سخت پوشیده باید داشت تا رسانیده آید کجاست گفت من دارم و زین فرو گرفت و میان نمد باز کرد و ملطّفها در موم گرفته بیرون کرد ... » (تاریخ بیهقی طبع طهران ص ٢٤ — ٢٥) ،

---

(١) ملطّفات (pl) dépêches. (Dozy, *supplément aux dictionnaires arabes*).

ص ۱۷ س ۱۳ صاحب کافی اسماعیل بن عَبّاد الرّازی ، در هیچ موضع دیده نشد که صاحب‌را رازی شمرده باشند جز در تاریخ گزیده فی احدی روایتیه (طبع پاریس ص ۱۵۸) و مشهور آن است که صاحب طالقانی بوده و در تعیین طالقان نیز خلاف است یاقوت در معجم البلدان در ذیل طالقان و ابن خلّکان اورا از طالقان قزوین شمرده‌اند ولی ثعالبی در یتیمة الدّهر گوید طالقان که صاحب بدان منسوب است از قرای اصفهان است و در کتاب موسوم به « محاسن اصفهان » تألیف مفضّل بن سعد بن الحسین المافرّوخی که در نصف اخیر قرن پنجم هجری (ما بین سنهٔ ٤٦٥ — ٤٨٥) تألیف شده است[۱] نیز صاحب‌را در ضمن مشاهیر رجال اصفهان می شمرد و البتّه

(۱) یك نسخه ازین کتاب نفیس نادر در لندن در کتابخانهٔ بریتش میوزیم در تحت نمرهٔ or. 3601 محفوظ است و این کتاب در حدود سنهٔ ۷۳۰ بفارسی ترجمه شده با اضافات و ملحقات دیگر ومترجم آن شخصی است موسوم بمحمّد بن عبد الرّضا الحسینیّ العلویّ و آنرا بنام وزیر غیاث الدّین محمّد بن الوزیر خواجه رشید الدّین فضل الله معروف صاحب جامع التّواریخ موشّح نموده و ازین ترجمه دو نسخه در کتابخانهای اروپا موجود است یکی در لندن در کتابخانهٔ انجمن همایونی آسیائی (The Royal Asiatic Society) نمرهٔ ۱۸۰ که سرجان ملکم بانجمن مزبور هدیه نموده و دیگر در پاریس در کتابخانهٔ ملی (Supplément persan, 1573) که در سنهٔ ۱۳۱۵ از روی نسخهٔ قدیمی در کتابخانهٔ حضرت مستطاب اشرف امجد اقدس والا ظلّ السّلطان دامت شوکته در اصفهان برای مسیو شفر مدیر سابق مدرسهٔ السنهٔ شرقیّهٔ پاریس استنساخ شده است ، و پرفسر ادوارد برون از روی این دونسخهٔ فارسی کتاب مذکوررا بزبان انگلیسی ترجمه و تلخیص نموده و در سنهٔ ۱۹۰۱ مسیحی در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی (The Journal of the Royal Asiatic Society)

قول ثعالبي که معاصر صاحب بوده است و قول مافرّوخي که قریب العهد بصاحب و خود نیز از اهل اصفهان و از فضلاء مؤرّخین آن بلده بوده مقدّم است بر اقوال سایرین، و ازین ابیات که صاحب در وقت فتح جرجان سروده و در آن اظهار تحنّن و تشوّق بوطن خود نموده صریحاً مستفاد میشود که صاحب از اهل اصفهان از جَیّ بوده است میگوید(۱)

یا اصفهانُ سُقِیتِ الغیثَ من کَثَبِ فأنتِ مجمع اوطاری و اوطانِي
و اللهِ واللهِ لا أُنسِیتُ برّكِ بي ولو تمکّنتُ من اقصی خراسانِ
سقیاً لأیّامنا و الشّملُ مجتمعٌ و الدّهر ما خانني فِی قرب اخوانِي
ذکرتُ دَیْمَرْتَ اذ طال الثّواءُ بها یا بُعْدَ دَیْمَرْتَ من ابواب جرجانِ

وقال ایضاً

و نیزجداگانه منتشر ساخته است، و ریو در ذیل فهرست نسخ عربي بریتش میوزیم ص ٤٧٦ شرحی در وصف نسخهٔ عربی این کتاب نوشته است ولی ندانسته که اسم کتاب چیست ومصنّف آن کیست و این بنده از مقایسهٔ نسخهٔ عربی بریتش میوزیم با نسخهٔ فارسي کتابخانهٔ ملّی پاریس و ترجمه و تلخیص پرفسر برون یقین نمودم که نسخهٔ لندن همان اصل عربیِ نسخهٔ فارسی است که در کتابخانهٔ انجمن همایوني آسیائی در اندن و کتابخانهٔ ملّی پاریس محفوظ است والله الموفّق،

(۱) این ابیات در کتاب محاسن اصفهان للمافرّوخي و در ترجمهٔ فارسی آن مذکور است و چهار بیت اوّل‌را نیز پرفسر برون در ترجمه و تلخیص سابق الذّکر خود (طبع علی حدة ص ۱۰) نقل میکند

(E. G. Browne's *account of a rare manuscript history of Isfahàn*, Reprinted from the "Journal of the Royal Asiatic Society", 1901, page 15.)

یا ایّها الرّاکبُ المصغی الی الحادی　　حُیِّیتَ من رائحٍ منّا و من غادِ
ان جئت حَیّ بلادی او مررتَ بها　　فنادِها قبلَ حطِّ الرّحلِ والزّادِ
وقل لها جئتُ من جرجان مبتدراً　　أُوحی الیك بما قال ابنُ عبّادِ
یا اصفهانُ الا حُیِّیت من بلدٍ　　یا زنّروذُ الا سُقّیت من وادِ

ص ۱۷ س ۱۳ وزیر شهنشاه بود ، مقصود از شهنشاه یا مؤیّد الدّوله دیلمی یا برادرش فخر الدّوله است و این تعبیر ناقصی است چه شهنشاه لقب یکی ازیشان بالخصوص نبوده است تا اطلاق این لفظ منصرف بدو شود ،

ص ایضاً س ۱۵ عدلی مذهب ، یعنی معتزلی و معتزله خودرا عدلیه نامند زیرا که گویند چون خداوند تعالی حکیم است و از حکیم جز خیر و صلاح نیاید و بحکم عقل رعایت مصالح عباد برو واجب است پس قبیح است بر او که بندهرا مجبور کند بر عملی قبیح یا حسن پس اورا بدان عمل عقوبت نماید یا ثواب دهد و این اصل‌را عَدْل نامند ، بر خلاف اشعریّه که گویند از روی عقل بر خداوند چیزی واجب نیست نه صلاح و نه اصلح و خداوند فعّال ما یشاء است اگر همه بندگان خودرا ببهشت برد یا همه‌را بدوزخ فرستد حیف و جوری نکرده‌است ،

ص ۱۸ س ۷ زعری عظیم ، زَعَارَت بتشدید و تخفیف راء بمعنی سوء خلق و شراست باشد و رجل زَعِر ای سیّیء الخلق ولایصرّف منه فعل (لسان العرب وتاج العروس) ،

ص ایضاً س ۱۲ مَراغه ، بفتح میم هم بمعنی عمل بخاك غلطیدن است و هم بمعنی موضعی است که دوابّ درآنجا بخاك غلطند (لسان العرب) ،

ص ۱۹ س ۱٤ ببعد ، مصنّف درین حکایت ما بین دو برادر خلط نموده است ، ذو الرّیاستین لقب فضل بن سهل است (که متقلّد وزارت و لشکری

هر دو گردید) نه حسن بن سهل و دختری که مأمون تزویج نمود بوران بنت الحسن بن سهل است نه فضل بن سهل،

ص ۲۰ س ۲ – ۳ هزار قباء اطلس معدنی و ملکی و طمیم و نسیج و ممزّج و مقراضی و اکسون، اطلس و نسیج و اکسون انواع جامهای گرانبها اند و معانی آنها در کتب لغت مذکور است و مُمَزَّج بصیغهٔ اسم مفعول بر وزن معظّم گویا جامهٔ بوده که از زر ممزوج با چیز دیگر می بافته‌اند ابن الأثیر در ذیل حوادث سنهٔ ۵۱۲ گوید « و فی هذه السّنة اسقط المسترشد بالله من الإقطاع المختصّ به کلّ جور و امر ان لا یؤخذ الاّ ماجرت به العادة القدیمة و اطلق ضمان غزل الذّهب وکان صنّاع السّقلاطون و الممزّج و غیرهم ممّن یعمل منه (ای من الذّهب) یلقون شدّة من العمّال علیها واذیً عظیماً »، و مقراضی نیز چنانکه از سیاق عبارت آتیه استفاده میشود از جامهای گرانبهای فاخر بوده است ولی جنس آن معلوم نیست در رسالهٔ محاسن اصفهان للمافرّوخی[1] در عرض کلامی گوید « فقال في وصایاه لتتّخذ اکفانی من ثوب مقراضیّ رومیّ و عمامة قصب مذهّبة و ثوب دبیقیّ مصریّ فقیل له مَهْ فانّه لا یصلح للأکفان غیر الثّیاب البیض القطنیّة فقال المعاذ بالله عاشرتُ خالقه ستّین سنة و کنت احضرهم فی الدّیباج و الحریر و القصب و انا الآن موافٍ خالقی و رازقی أأدثّر في اکفانٍ من هذا الضّرب ارْدیء » امّا معدنی و ملکی اگرچه جائی یافت نشد ولی در ضبط آنها اشکالی نیست اشکالی که هست در کلمهٔ « طمیم » است که نه ضبط آن معیّن است و نه معلوم است از چه لغتی است و هیأةً بکلمهٔ عربی می‌نماید ولی در هیچ یك از کتب لغت یافت نشد[۲]

(1) British Museum; or. 3601, f. 38 b.

(۲) در چهار مقاله طبع طهران بجای طمیم تُمَم نوشته است و در حاشیه

ص ۲۰ س ۱۵ ایزار چینی زده، ازار مخفّف ایزاره است و ایزاره بر وزن بیچاره ازارهٔ خانه‌را گویند و آن از دیوار مقداری باشد از زمین خانه تا بکنار طاقچهٔ مرتبه پائین که در هنگام نشستن پشت بر آن گذارند (برهان)،

ص ایضاً س ۱٦ — ۱۷ خانه واری حصیر از شوشهٔ زرِ کشیده افکنده، خانه وار ظاهراً بمعنی مقدار یك خانه باشد چه یکی از معانی «وار» مقدار است چون جامه وار وکلاه وار یعنی بمقدار یك جامه یا یك کلاه یعنی حصیری باندازهٔ خانه از زرِ کشیده در آنجا گسترده بود، و شوشه بر وزن خوشه شمش طلا و نقره و امثال آنرا گویند و ظاهراً مقصود از شوشهٔ زرِ کشیده طلائی باشد که از حدیده کشیده بهیأت ریسمانهای باریك ساخته باشند و آنرا اکنون در ایران گلابتون گویند،

ص ۲۱ س ۱٤ ببعد، مصنّف درین حکایت اشتباه نموده است سلطان مسعودرا بسلطان سنجر چه باتّفاق مؤرّخین لشکر کشیدن المسترشد بالله از بغداد بقصد جنگ با سلطان مسعود بن محمّد بن ملکشاه بود نه با سلطان سنجر، و بعد از آنکه در حوالی کرمانشاهان تلاقی فریقین دست داد اغلب عساکر خلیفه بسلطان مسعود پیوستند و خلیفه اسیر گردید و سلطان مسعود اورا باخود برد تا بدرِ مراغه جمعی از باطنیان در خیمهٔ المسترشد بالله رفته اورا با اصحابش بکشتند و این وقایع در سنهٔ ۵۲۹ روی داد،

از قاموس نقل کرده که التُّمَم کصُرَد الجُزَزُ من الشَّعر و الوبر و الصّوف و این تصحیح که از تصرّفات خود ناشر کتاب است بغایت باطل است چه تُمَم جمع تُمّه است یعنی دستهٔ از پشم و موی که از گوسفند و غیر آن برباه باشند و این معنی چه مناسبتی دارد با جامهای منسوج گرانبهای ملوکانه که در خزانهٔ مأمون بوده است،

ص ۲۲ س ۸ کور خان خطائی بدر سمرقند با سلطان عالم سنجر بن ملکشاه مصاف کرد، این واقعه در سنهٔ ۵۳۶ واقع گردید و معروف است بجنگ قَطَوان و قَطَوان موضعی است از محالّ سمرقند و درین جنگ قریب صد هزار نفر از عساکر اسلام کشته شدند از آن جمله دوازده هزار نفر صاحب عمامه بودند و زوجهٔ سلطان سنجر اسیر گشت، و بعد ازین واقعه دولت کفّار ترك معروف بقرا خطا در ما وراء النّهر مستقرّ گردید و جمیع آن بلاد بتصرّف ایشان درآمد و قریب هشتاد و اند سال در آن ممالك حکمرانی کردند[۱] تا آنکه در سنهٔ ۶۰۷ سلطان علاء الدّین محمّد خوارزمشاه باستعانت کوچلك خان تتار ایشان‌را برانداخت، و این سلسله معروفند به «ملوك کورخانیّه» و «ملوك قراخطا» و ایشان‌پادشاهانی بغایت عادل‌ونیکسیرت بودند و بعد از استیلاء بر ما وراء النّهر ملوك ترك مسلم را که معروف اند بافراسیابیّه و خانیّه و ایلك خانیّه و مدّت دویست و اند سال بعد از سامانیان و قبل از مغول در ما وراء النّهر سلطنت داشتند منقرض نساختند بلکه‌ایشانرا بر حکومت آن بلاد باقی داشته فقط باخذ خراج و نصب شحنهٔ از خود در دربار ایشان قانع بودند و علاوه بر ملوك ما وراء النّهر غالب سلاطین خوارزمشاهیّه نیز باج گذار ایشان میبودند و ایشان سدّی بودند سدید ما بین بلاد اسلام و کفّار دیگر از قبیل مغول و غیرهم و چون علاء الدّین محمّد خوارزمشاه ایشان‌را مضمحلّ کرد و ملوك الطّوائف خانیّه‌را که از جانب

(۱) شرح احوال ووقایع این طایفه در کتب تواریخ متفرّق یافت میشود و علی العجاله آنچه در نظر است در طبقات ناصری و جهانگشای جوینی و جهان آرای قاضی احمد غفّاری فصلی مخصوص برای تاریخ این طایفه منعقد کرده اند،

قرا خطا هر گوشهٔ از ما وراء النّهر بدست جمعی از ایشان سپرده بود نیز بکلّی از میان برداشت آن سدّ که ما بین مسلمین و کفّار بود برداشته شد و خود نیز از نگاهداشت و استحکام آن بلاد عاجز گردید لهذا وقتی که مغول خروج نمودند بدون هیچ مانعی تا أقصی بلاد اسلام راندند و کردند آنچه در تواریخ مثبت است و مملکت فسیح الأرجاء محمّد خوارزمشاه‌را که در تاریخ کمتر مملکتی بآن غظمت و وسعت نشان میدادند در اندك مدّتی خراب و مأوای بوم و غراب نمودند و خوارزمشاه خود آخر بی کفن ازین جهان رفت والله یفعل ما یشاء في خلقه ٬

امّا لفظ گور خان که در کتب تاریخ کورخان (با کاف عربي) و کو خان (بدون واو) و اوز خان و اور خان نیز نوشته اند بقول غالب مؤرّخین لقب نوعی ملوك قرا خطا بوده است نه نام یکی ازیشان بالخصوص[1] ٬ و نام این گور خان که با سلطان سنجر جنگ کرد اگر بقول جهان آرا اعتماد کنیم قُوشْقِین طَایْقُو بوده است و الله اعلم ٬

ص ۲۲ س ۱۰ امام مشرق حسام الدّین ٬ رجوع کنید بص ۱۱۵ عدد ۲

---

(۱) ابن الأثیر در ذیل سنهٔ ۵۳٦ گوید « و کو بلسان الصّین لقب لأعظم ملوکهم و خان لقب لملوك التّرك فمعناه اعظم الملوك » و در جهان آرا (Or 141f 184b) گوید گور خان یعنی خان خانان ، و یکی از شعراء در مدح سلطان مسعود ابن ابراهیم غزنوی گوید از جملهٔ قصیدهٔ (لباب الألباب ج ۱ ص ۹۵) :

قدر او قدر خطا و خان خانان برد برد

ملك او ملك فریدون و سکندر هست هست

و ازینجا في الجمله میتوان استنباط نمود که بزرگ خطارا خان خانان می‌گفته‌اند پس بقول ابن الاثیر و جهان آرا میتوان تا اندازهٔ اعتماد نمود ٬

ص ۲۲ س ۱۱ بخارارا با تمتکین داد، ضبط صحیح این کلمه معلوم نشد[1] در هر صورت این امر محقّق است که گور خان در سنهٔ ۵۳۶ بعد از جنگ قَطَوان حکومت بخارارا بشخصی‌داد که نامش شبیه بدین کلمه است، در مختصر تاریخ بخارا لمحمّد بن زُفَر بن عمر که در سنهٔ ۵۷٤ تألیف شده است گوید « و چون در شهور سنهٔ ستّ و ثلاثین و خمسمایه اینتکین الپتکین—ن) از گور خان والی بخارا شد هم‌دراین سال بفرمود تا حصاررا (یعنی حصار بخارارا) آبادان کردند و جای باشش خود آنجا ساخت و حصار نیکوتر از آن شد که بود[2] »،

ص ایضاً س ۱۱ پسر امیر بیابانی، ضبط صحیح این کلمه معلوم نشد با تفحّص بسیار،

ص ایضاً س ۱۲ آتسِز، بفتح همزه و سکون تاء وکسر سین و در آخر زاء معجمه کلمه ایست ترکی بمعنی بی اسم[3] (مرکّب از آتْ بمعنی نام و سِیز که علامت سلب است) و در بلاد ترك رسم چنان است که مردی که اولاد وی باقی نمی ماند و در کودکی هلاك میشوند یکی از ایشان‌را آتسِز نام می‌نهد تا آنکه بماند و در طفولیّت تلف نشود بزعم ایشان (ابن خلّکان طبع قاهره ج ۲ ص ٦۵ در تحت اطسیس)،

ص ایضاً س ۱۲ — ۱۳ تاج الأسلام احمد بن عبد العزیز ... که امام بخارا بود و پسر برهان، آل برهان که ایشان‌را بنی مازه نیز گویند از خانوادهای بزرگ بخارا و در بذل وجود و کرم و ریاست و مجد و بزرگواری مشهور آفاق

---

(۱) برای اختلاف قراءت این کلمه رجوع کنید بجدول آخر کتاب،

(۲) British Museum, Add. 2777, f. 28a. Bibliothèque Nationale de Paris, supplément persan 1513, f. 23b. (۳) *Dictionnaire Turk-Oriental* de Pavet de Courteille, sous آتسیز,

بودند و ریاست شعبهٔ حنفیّهٔ که مذهب عامّهٔ ما وراء النّهر است اباً عن جدّ بعهدهٔ ایشان موکول بوده است و در اواخر دولت قرا خطائیان در ماوراء النهر ایشان از جمله ملوك بخارا محسوب می شدند و بقرا خطائیان باج میگذاردند ، قزوینی در آثار البلاد (ص ۳۴۳) در ذیل بخارا در اشاره بدین طایفه گوید « و لم تزل بخارا مجمع الفقهاء و معدن الفضلاء و منشأ علوم النظر وكانت الرّیاسة في بيت مبارك يقال لرئيسها خواجه امام اجلّ والى الآن [اى سنة ٦٧٤ التى هى تاريخ تأليف آثار البلاد] نسلهم باق ونسبهم ينتهى الى عمر بن عبد العزيز بن مروان وتوارثوا تربية العلم و العلماء كابراً عن كابر يرتّبون وظيفة اربعة آلاف فقيه » ، و چون ذکر این خاندان در تاریخ بسیار می‌آید ما چند تن از ایشان‌را که از مواضع مختلفه جمع کرده ایم در اینجا ایراد می‌نمائیم و هرچند فقرات ذیل در حواشی لباب الالباب(۱) بطبع رسیده است ولی تعمیماً للفائدة تکرار آنرا درین موضع خالی از فایده ندانستیم ،

۱ — امام برهان الدّین عبد العزیز بن مازهٔ بخاری حنفی که ظاهراً اوّل کسی است که ازین خاندان شهرت نموده و آل برهان همه بدو منسوب اند ،

۲ — پسر او الامام الشّهید حسام الدّین عمر بن عبد العزیز بن مازة که از مشاهیر علماء مشرق و از اجلّهٔ فقهاء ما وراء النّهر بود و در سنهٔ ٥٣٦ در جنگ قطوان بعد از غلبهٔ گور خان و هزیمت سلطان سنجر امام حسام الدّین مذکور بدست گور خان کشته شد چنانکه مصنّف در متن اشاره بدان می‌نماید ، (تاریخ السّلجوقیّه لعماد الدّین الکاتب ص ۲۷۸ ، ابن الاثیر ج ۱۱ ص ۵۷ ، و سایر مؤرّخین در تاریخ سنجر) ،

---

(۱) ج۱ ص ۳۳۲ — ۳۳۶ بتصرّف یسیر ،

۳ — برادرمذکور تاج الأسلام احمد بن عبد العزیز بن مازة، چنانکه مصنّف گوید گور خان بعد از کشتن برادرش حسام الدّین عمر ویرا ناظر بر اتمتکین که از جانب گورخان حاکم بخارا بود فرمود تا هر کاری که اتمتکین کند باشارت و رای تاج الأسلام باشد،

٤ — پسر مذکور امام شمس الدّین صدر جهان محمّد بن عمر بن عبد العزیز ابن مازة که رئیس بخارا بود و در سنهٔ ۵۵۹ غارت ترکان قَرْلُق‌را بر بخارا بلطائف الحیل بتعویق افکند تا جغری خان بن حسن تکین که از جانب خطا والی سمرقند و بخارا بود برسید و شرّ ایشان را دفع نمود (ابن الاثیر ج ۱۱ ص ۲۰۵)، و سوزنی شاعر معروف‌را در حقّ او مدایح بسیاراست از جمله در اشارت بهمین واقعه گوید،

شاه جهان (۱) بصدر جهان شاد و خرّم است
جاوید باد شاه بشادیّ و خرّمی
سلطان علم ودین ودنیا هم آنِ تست
چون نیکخواه دولت شاه معظّمی
در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم
یك بیت رودکی‌را در حقّ بلعمی
« صدر جهان جهان همه تاریك شب شدست
از بهر ما سپیدهٔ صادق همی دمی »
از حشمت تو بی ربض و خندق و سلاح
سدّ سکندر است بخارا ز محکمی
حق کی گذاشتی که بخارای چون بهشت
ویران شدی بحملهٔ مشتی جهنّمی

(۱) یعنی جغری خان بن حسن تکین ظاهراً

شمس حسامِ برهان دانی که تو کهٔ
درد بخاریان‌را درمان و مرهمی[۱]

۵ — پسر دیگر او صدر الصّدور صدر جهان برهان الدّین عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مازة که از اعاظم رؤساء و از مشاهیر خاندان برهان است و اوست که محمد بن زُفَر بن عمر تاریخ بخارا لأبی بکر محمّد بن جعفر النَّرشخی‌را[۲] در سنهٔ ۵۷٤ بنام او اختصـار و اصلاح نمود ، نور الدّین محمّد عوفی در کتاب جوامع الحکایات ولوامع الرّوایات حکایاتی در باب بذل و کرم و بزرگی او ایراد می کند از جمله گوید « صدر صدور جهان عبد العزیز بن عمر که سلطان دستار داران جهان بود و در بخارا صاحب حکم و نافذ امر بود و بناء دولت خاندان برهان را بعلم و بذل و ریاست و سیاست اساس او نهاد و حال او در بزرگی بدرجهٔ بود که وقتی دانشمندی از متعلّمان غریب که بتعلّم بسمرقندآمده بود خیانتی بزرگ کرد سلطان سمرقند اورا بگرفت و خواست که برنجاند و گفت اگرچه بدین خیانت مستوجب کشتن است امّا چون دانشمند است و غریب اورا سی چوب بزنند صدر جهان گفت اگر پادشاه هر چوبی‌را بهزار [دینار زر] سرخ بفروشد خزانه‌را توفیری تمام باشد و دانشمنـد

(۱) تذکرهٔ تقی‌ّ الدّین کاشانی British Museum, or. 2506,f 367a

(۲) اصل تاریخ بخارارا نرشخی در سنهٔ ۳۳۲ بنام امیر نوح بن نصر سـامانی بعربی تألیف نموده است و در سنهٔ ۵۲۲ ابو نصر احمد بن محمّد بن نصر قباوی آنرا بزبان فارسی ترجمه و اختصار نمود و در سنهٔ ۵۷٤ محمّد بن زُفَر بن عمر ثانیاً آنرا بنام برهان الدّین عبد العزیز مذکور اختصار و اصلاح کرد و این اصلاح اخیر است که نسخ متعدّده از آن در کتابخانهٔ ملّی در پاریس و در موزهٔ بریطانیـه در لندن محفوظ است ، و متن آن در سنهٔ ۱۸۹۲ باهتمام مسیو شفر در پاریس وترجمهٔ آن بروسی در سنهٔ ۱۸۹۷ در تاشکند بطبع رسیده است ،

غریب را آبروی نرفته باشد پس سی هزار دینـار بداد و آن دانشمندرا از آن ورطه بیرون آورد و این واقعه در ما وراء النّهر مشهور است، و هم ازوی آنکه روزی در راهی میرفت بازرگانیرا یکی از شحنگان مالی ستده بود و آن بیچارهٔ مظلوم از کس داد نمی‌یافت روزی قصّه بصدر جهان رفع کرد فرمود که ای شیخ چند درد سر دهی آن مرد گفت چون سر توئی درد کجا برم مولانارا این سخن بغایت خوش آمد بفرمود سرهنگان‌را تابرفتند و آن مال بتکلیف بستدند و بوی رسانیدند و از بزرگی شنیدم که اورا درین حادثه ده هزار دینار سرخ زیادت خرج شد ایزد تعالی نسیم روح رضوان بروضهٔ مبارك او و خاندان او برساناد[۱] »

۶ — امام برهان الدّین محمود بن تاج الاسلام احمد بن عبد العزیز بن مازة صاحب کتاب ذخیرة الفتاوي المشهور بالذّخیرة البرهانیّة که جامع است فتاوي صدر شهید حسام الدّین‌را با فتاوي خود (حاجی خلیفه ج ۳ ص ۳۲۸ که سهواً عبد العزیز بن عمر بن مازة نوشته است)

۷ — ۱۰ — امام برهان الدّین محمّد معروف بصدر جهان بن احمد بن عبد العزیز بن مازة و برادرش افتخار جهان و دو پسرش ملك الأسـلام و عزیز الأسلام، صدر جهان مذکور از جملهٔ اعاظم ملوك عصر بود و وی خود حکومت بخارا می نمود و بخطائیان باج میگذارد، محمّد بن احمد النّسوی الکاتب در سیرهٔ جلال الدّین منکبرنی در حقّ وی گوید « برهان الدّین محمّد بن احمد ابن عبد العزیز البخاریّ المعروف بصدر جهان رئیس الحنفیّة ببخارا و خطیبها و اذا سمع السّامع بانّه خطیب بخارا یعتقد انّه کان مثل سائر الخطباء في ارتفاع قدر الارتفاع واتّساع رقعة الأملاك والضّیاع وامتطاء صهوة المجد والتحکّم في ازمّة

(۱) جوامع الحکایات British Museum, Add. 16, 862,f113a تاریخ بخارا Ibid. or 2777,ff1a-3a لباب الالباب ج ۱ ص ۱۷۹، ۲۱۱، ج ۲ ص ۳۸۵،

الکرم العدّ و لیس الامر کذلك بل المذکور لا یقاس الاّ برتوت السّادات و قروم الملوك اذ کان فی جملة من یعیش تحت کنفه و ادارة سلفه ما یقارب ستّة آلاف فقیه وکان کریماً عالی الهمّة ذا مروءة یری الدّنیا هباة منثوره بین اخواتها النّاثرة بل نقطة موهومة من نقط الدّائرة وکانت سدّته میقاتاً للفضائل و اهلیه و رسوما[1] للعلم ومنتحلیه یجلب الیها بضاعات الفضائل فینباع باکمل الأثمان » صدر جهان مذکور در سنهٔ ٦٠٣ از راه حجّ ببغداد رفت در وقت ورود احترامی شایان ازو نمودند ولی چون در عرض راه با حجّاج نیکو رفتاری نمود در وقت رجوع از حجّ مقدم اورا در بغداد چندان وقعی نگذاردند و حجّاج اورا صدر جهنّم لقب دادند (ابن الأثیر ج ١٢ص ١٧٠— ١٧١)، و در سنهٔ ٦١٣ یا ٦١٤ که سلطان علاء الدّین محمّد خوارزمشاه بقصد عراق و محاربه با خلیفه النّاصر لدین الله تصمیم عزم داده بود رعایت حزم را قبل از حرکت بعراق صدر جهان با برادر و دو پسرش را از بخارا بخوارزم انتقال داد از خوف اینکه مبادا در غیاب او باعث فتنه و فساد شوند و ایشان همچنان در خوارزم بودند تا بوقت آنکه ترکان خاتون مادر خوارزمشاه از خوف لشکر مغول مصمّم گردید از خوارزم فرار نماید (سنهٔ ٦١٦) قبل از حرکت از خوارزم از بهر فراغت خاطر و اطمینان بال صدرجهان و برادر و دو پسرش را با سایر ملوك اطراف که در دربار خوارزمشاه بودند تماماً بکشت (سیرة جلال الدّین منکبرنی الکاتبه محمّد بن احمد النّسوی، طبع باریس ص ٢٣ — ٢٤، ٣٩)،

١١ — صدر جهان سیف الدّین محمّد بن عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز ابن مازة که نام او مکرّر در تضاعیف لباب الألباب برده شده است و در

(١) کذا فی نسخة الاصل Bibliothèque Nationale de Paris, Arabe 1899 f. 33a

وقت تألیف لباب الألباب یعنی سنهٔ ۶۱۸ در حیات بوده است بتصریح عوفی (لباب الألباب ج ۱ ص ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۶)،

۱۲ — برهان الاسلام تاج الدّین عمر بن مسعود بن احمد بن عبد العزیز بن مازة معاصر قلج طمغاج خان ابراهیم بن الحسین و پسرش قلج ارسلان خان عثمان مقتول در سنهٔ ۶۰۹، ترجمهٔ حال وی در لباب الألباب عوفی مسطور است و وی یکی از اساتید عوفي است (لباب الألباب ج ۱ ص ۱۶۹ — ۱۷۴)،

۱۳ — پسر او نظام الدّین محمّد بن عمر، ترجمهٔ حال وی نیز در لباب الألباب مذکور است و عوفی در وقتی که از خراسان ببخارا میرفته است در حدود سنهٔ ۶۰۰ چند روز در آموی در خدمت او بسر برده است،

۱۴ — امام برهان الدّین (بدون سوق نسب)، صاحب علاء الدّین عطا ملك جوینی در تاریخ جهانگشای بعد از ذکر خروج تارابی در سنهٔ ۶۳۶ بادّعای تسخیر جنّ واخبار از مغیبات و شفاء اکمه و ابرص و نحو ذلك و بالا گرفتن فتنهٔ او و متصرّف شدن بخارا و حوالی آنرا گوید[۱] «تارابی صدور واکابر و معارف شهر (یعنی بخارا) را طلب داشت سرورِ صدورِ دهر برهان الدّین سلالهٔ خاندان برهانی و بقیّهٔ دودمان صدر جهانی‌را بسبب آنکه از عقل و فضل هیچ خلاف نداشت خلافت داد الخ»

این است علی العجالة آنچه ما از افراد این خاندان بدست آورده ایم، و بتصریح قزوینی در آثار البلاد که در فوق ذکر شد این خاندان تا اواخر قرن هفتم هجری (یعنی تا سنهٔ ۶۷۴ که تاریخ تألیف آثار البلاد است) باقی بوده اند، و قاضی احمد غفّاری در جهان آرا در ذیل تاریخ سلطان اولجایتو گوید[۲] «خواجه عبد الملك شافعي قاضی القضاة ممالك سلطان اولجایتو

(1) Bibliotheqûe Nationale de Paris,supplément persan 205f. 25b.
(2) British Museum, Or. 141f. 162b.

خدا بندهرا با صدر جهان بخاری حنفی که عازم حجّ بود در باب مذهب مباحثه دست داد و تقبیح یکدیگر میکردند و همین باعث انتقال سلطان بمذهب امامیّه شد الخ » از لقب این شخص یعنی صدر جهان و از نسبت مکان یعنی بخاری و مذهب یعنی حنفی قریب بیقین میشود که وی نیز از آل برهان بودهاست و معلوم میشود که این خاندان تا زمان سلطنت اولجایتو (سنهٔ ۷۰۳ — ۷۱٦) بر جای و بریاست حنفیّه باقی بوده اند و بعد از آن از حال ایشان چیزی برمن معلوم نیست ٬

ص ۲۲ س ۱۵ و ۱۸ بَرْسخَان ٬ برسخان شهری است در اقصی ترکستان شرقی در حدود خُتَن [1] و این غیر بَرْسُخَان است که یاقوت گوید قریه ایست بر دو فرسنگی بخارا ٬

ص ۲٤ س ٥ بغرا خان ٬ مصنّف اشتباه کرده است ایلك خان را ببغراخان چه آنکس که معاصر سلطان محمود بود ایلك خان است نه بغراخان بتفصیل ذیل ٬

بغراخان اوّل کسی است از ملوك ترك ما وراء النّهر معروف بخانیّهٔ افراسیابیه که در صفحات تاریخ اسمش مذکور میشود ٬ ابتداء تاریخ این سلسله و نسب ایشان و اینکه در چه زمان اسلام اختیار نمودند هیچکدام علی التّحقیق معلوم نیست و عموماً مؤرّخین بغرا خان را اوّلین ملوك این سلسله میشمارند و نام بغرا خان بقول ابن الأثیر هارون بن سلیمان و بقول ابن خلدون هرون بن فرخان (قراخان ؟) علی بودهاست [2] و بغرا خان لقب ترکی است و لقب اسلامی او که ظاهراً از دار

---

(1) Le Strange's *The Lands of the Eastern Caliphate*, p. 489

(۲) سِرْ هنری هُوَرْث در مقالهٔ که در خصوص تاریخ این سلسله نوشته و در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی منطبعهٔ لندن در سال ۱۸۹۸ درج نموده است قول ابن خلدون را اصحّ اقوال میداند ٬ و چون هیچ سکّهٔ از بغراخان

الخلافة ببغداد براي او فرستاده بوده اند شهاب الدّولة بود و بلاساغون و کاشغر و سایر بلاد ترکستان شرقی‌را تا حدود چین در تصرّف داشت و پای تخت او بلاساغون بود و اورا با ملوك سامانیّه چندین کرّت اتّفاق جنك افتاد و در مرتبهٔ اخیر بخارارا بگرفت و هوای بخارا با مزاج او سازگار نشده راه ترکستان پیش گرفت و در عرض راه وفات یافت در سنهٔ ۳۸۳ (ابن الأثیر در حوادث همین سال)، پس معاصر بودن او با سلطان محمود که در سنهٔ ۳۸۸ یا ۳۸۹ جلوس نمود غیر ممکن است (یعنی در حال سلطنت محمود چنانکه درینجا مقصود است)،

بعد از وفات بغرا خان ایلك خان که برادر زاده یا خواهر زادهٔ او و بقول هُوَرْث برادر او بود بجای او بنشست و اوست که معاصر سلطان محمود است و نام ایلك خان نصر بن عليّ بن موسی بن سَتُق است(۱)

بدست نیامده است احتمال قوي میرودکه او هیچ سکّه نزده باشد چنانك هورث گوید و باین جهت است که تعیین نام وی بوجه متیقّن ممکن نیست،

Sir Henry Howorth's article on *Afrasyabi Turks* in the Journal of the RoyalAsiatic society, 1898, pp. 467-502,

(۱) ابن الأثیر نام اورا ابو نصر احمد بن علی می‌نویسد و هُوَرْث در مقالهٔ سابق الذّکر میگوید « این سهو است و احمد نام برادرش طغان خان است و نام خود او موافق طبقات ناصری نصر بن علی است چنانکه مسکوکات وی بهترین شاهدی است بر صحّت این فقره ، در مسکوکات اسم او نصر [ناصر — ظ] الحقّ نصر ایلك و نصر بن علي ایلك مضروب است و ازین سکّها بعضی که پیدا شده است مؤرّخ است بسنوات ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ٤۰۰، مضروب در بخارا و خجندة و فرغانة و اوزکند و صغانیان و سمرقند و اوش و ایلاق یعنی شهرهای عمدهٔ ما وراء النّهر و ترکستان »،

و ایلك خان نیز لقب ترکی است و لقب اسلامی او شمس الدّوله است و وی مدّت بیست سال از سنهٔ ۳۸۳ – ٤۰۳ در ما وراء النّهر سلطنت نمود و اوست که سلطنت سامانیّه‌را از ما وراء النّهرمنقرض نمود و اورا با سلطان محمود بر سر تقسیم مملکت سامانیّه محارباتی دست داد و آخر الأمر ما وراء النّهر برو قرار گرفت و خراسان و غزنه بسلطان محمود و وفات ایلك خان بقول جمیع مؤرّخین در سنهٔ ٤۰۳ بود[1] وما ثانیاً درین موضوع گفتگو خواهیم نمود ان شاء الله تعالی،

ص ۲٤ س ۲۱ محمّد بن عبده الکاتب، رجوع کنید بص ۹۹

ص ۲٦ س ۱۰ احمد بن عبد الله الخجستانی، خجستان ناحیه ایست از جبال هرات از اعمال بادغیس (یاقوت و ابن الأثیر) ، و احمد بن عبد الله از امراء طاهریّه بود و بعد از انقراض طاهریّه بدست صفّاریّه او بخدمت صفّاریّه بپوست و از حسن تدبیر و فرط کفایت خود بمقامات عالیه رسید و بر اغلب بلاد خراسان مستولی گشت تا آنجا که با عمرو ابن اللّیث در نیشابور مصاف داده اورا بشکست و قصد فتح عراق نمود و دراهم و دنانیر بنام خویش سکّه زد ولی اجل بزودی هوای استبدادرا از دماغش بیرون برده در سنهٔ ۲٦۸ بدست غلامان خود در نیشابور کشته شد و فتنهٔ او بخوابید و مدّت تغلّب او هشت سال بود (ابن الأثیر ج ۷ ص ۲۰٤—۲۷٤ وغیره من کتب التّواریخ) ،

ص ایضاً س ۱۳ – ۱٤ ، در تاریخ گزیده ، (طبع پاریس ص ۲۰)

(۱) هُوَرْث گوید احتمال قوی میرود که تاسنهٔ ٤۰۷ در حیات بوده است و دلایلی چند برای صحّت این احتمال می آورد که اینجا موقع ذکر آن نیست،

حکایت شنیدن این دوبیت و بخیال امارت افتادن‌را نسبت بسامان جدّ ملوك سامانیّه میدهد و گویا بی اصل باشد زیراکه سامان مدّتها پیش از مأمون (متوفّی در سنهٔ ۲۱۸) بوده است و بودن شعر فارسی در آن عصر آن هم باین سبك و اسلوب بغایت مستبعد است ' و آنکهی حنظلهٔ بادغیسی از شعراء آل طاهر بوده است و اوّلین طاهریان یعنی طاهر ذو الیمینین با اسد ابن سامان معاصر بوده است (تاریخ گزیده ص ۲۲) و بعبارةٍ أخری سامان قبل از طاهریّه بوده است و حنظله معاصر ایشان پس شنیدن سامان اشعار حنظله‌را فرضی است که اگر غیر ممکن نباشد بسیار مستبعد است '

ص ۲۷ س ۳ رباط سنگین ' بتحقیق ندانستم کجاست و از سیاق عبارت معلوم است که موضعی است در حدود غزنه و خراسان '

ص ایضاً س ٤ من از آن لشکر سواری صد بر راه کرده بودم ' از کدام لشکر؟

ص ایضاً س ٥ کَرُوخ ' بفتح کاف و ضمّ راء مهمله و در آخر خاء معجمه شهری است بر ده فرسنگی هرات و حدّ آن مقدار بیست فرسنگ است تمام آباد و باغها و مساجد و قری همه جا بهم متّصل (یاقوت) '

ص ایضاً س ٦ خَوَاف ' بفتح اوّل قصبه ایست بزرگ از اعمال نیشابور متّصل ببوشنج از اعمال هرات و مشتمل است بردویست قریه و سه شهر (یاقوت) '

ص ایضاً س ۱۰ بُشْت ' بضمّ باء و سکون شین معجمه شهری است در نواحی نیشابور مشتمل بر دویست و بیست و شش قریه و گویند معرّب پُشت است بفارسی چه آن مانند پشت است برای نیشابور (یاقوت) '

ص ایضاً س ۱۱ بَیْهَق ' بفتح معرّب بَیْهَه است یعنی بِهین یعنی بهتر و خوبتر و آن ناحیه ایست از اعمال نیشابور قصبهٔ آن ابتدا خسروجرد بود و بعد از آن سابزوار (سبزوار) گردید (یاقوت) '

ص ۲۷ س ۱۳ سَلاّمی ، هو ابو علیّ السَّلاّمیّ البیهقیّ النیسابوریّ المتوفّی سنة ۳۰۰ ، ثعالبی در یتیمة الدّهر (ج ٤ ص ۲۹) گوید وی در سلك ملازمان و کتّاب ابو بکر [محمّد بن المظفّر] بن محتاج و پسرش ابو علیّ [احمد بن محمد ابن المظفّر] بن محتاج منخرط بود و ویرا تصانیف بسیار است از جمله کتاب التّاریخ فی اخبار وُلاة خراسان ، و مقصود مصنّف از کتاب تاریخ همین کتاب است و ابن خلّکان در تاریخ خود بسیار ازین کتاب نقل میکند و مخصوصاً در ترجمهٔ یعقوب بن اللّیث الصّفّار فصلی طویل از کتاب مذکور ایراد نموده است ، و ابو الحسن علیّ بن زید بن محمّد الأوسیّ الأنصاریّ المعروف بابن فندق در کتاب تاریخ بیهق که در سنهٔ ۵٦۳ بزبان فارسی تألیف نموده است و یك نسخهٔ نفیسی از آن در موزهٔ بریطانیّه در لندن محفوظ است[۱] ترجمهٔ سلاّمی مذکور را در جزء علماء بیهق نموده گوید « منشأ و مولد او خوار بیهق بوده است و ابن سلاّمی می باید گفت بفتح سین و تشدید لام علی وزن علاّم و غفّار و در کتاب الثّمار که تصنیف اوست این لغت بیان میکند توفّی فی سنة ثلثمایة و از تصانیف او تاریخ ولاة خراسان است و ابو بکر خوارزمی شاگرد او بوده است » ،

ص ایضاً س ۲۱ شریف مجلّدی گرگانی ، نور الدّین محمّد عوفی در لباب الألباب (ج ا ص ۱۳ — ۱٤) این شاعررا باسم ابو شریف احمد بن علیّ مجلّدی گرگانی نام می برد و همین دو بیت را بوی نسبت میدهد ،

ص ۲۸ س ۲ ابو عبد الله جعفر بن محمّد الرّودکی ، چون در نسبت و سنهٔ وفات این شاعر بزرگ هر کسی بهوای نفس و بدون مأخذ چیزی گفته است ما عین عبارت سمعانی را در انساب نقل میکنیم گوید « الرُّوذَکِیّ بضم الرّاء وسکون الواو و فتح الذّال المعجمة و فی آخرها الکاف هذه النّسبة

---

(1) British Museum, or. 3587, f. 89 a.

الى روذك و هي ناحية بسمرقند و بها قرية يقال لها سج (كذا) و هذه القرية قطب روذك و هى على فرسخين من سمرقند و المشهور منها الشّاعر المليح القول بالفارسيّة السّائر ديوانه في بلاد العجم ابو عبد الله جعفر بن محمّد بن حكيم بن عبد الرّحمن بن آدم الرّوذكيّ الشّاعر السّمرقنديّ كان حسن الشّعر متين القول قيل انّه اوّل من قال الشّعر الجيّد بالفارسيّة وقال ابو سعد الأدريسيّ الحافظ ابو عبد الله الرّوذكيّ كان مقدّما فى الشّعر بالفارسيّة في زمانه على اقرانه ... وكان ابو الفضل البلعميّ وزير اسمعيل ابن احمد والى خراسان يقول ليس للرّوذكيّ في العرب والعجم نظير و مات بروذك سنة تسع و عشرين و ثلثماية [۱] »

ص ۲۸ س ۲ ٬ ابو العبّاس الرّبنجني ٬ اسم او فضل بن عبّاس است و ترجمهٔ حالش در لباب الألباب (ج ۲ ص ۹) مذكور است و نام وى در لغات اسدي (طبع پاول هورن ص۲٤) نيز برده شده است ٬ و كلمهٔ رَبِنجَنى را علاّمه دُخُويَه بهمين هيأت تصحيح نموده است و الاّ در تمام نسخ لباب الألباب و چهار مقاله اين كلمه بقسمى فاسد و مغلوط نوشته شده كه بهيچ وجه بى باصل ان نميتوان برد ٬ و رَبِنجَنى منسوب است به رَبِنجن بفتح راء مهمله و كسر باء موحّده و سكون نون و فتح جيم و در آخر نون و آن شهرى بوده است در سُغد سمرقند در جنوب رود خانهٔ سُغد [۲] ٬ و ياقوت اين كلمه را رَبِنخَن بفتح راء مهملة و باء موحّدة و سكون ياء مثنّاة تحتيّة و فتح خاء معجمة و در آخر نون ضبط ميكند و آن تصحيف است ظاهراً ٬

ص ايضاً س ۲ ابو المثل البخارى ٬ از شعراء سامانيّه است (رجوع كنيد

---

(۱) British Museum, Add. 23,355,f,262 a-b.

(۲) لبّ الالباب فى الأنساب للسيوطى و Le Strange's *The Lands of the Eastern Caliphate*, page 468.

بلباب الألباب ج ۲ ص ۲٦ و لغات اسدی ص ۲۸)، و المَثَل بتحریك میم و ثاء مثلثه است چنانکه ازین ابیات منوچهری که چند نفر از قدماء شعرارا در آن نام می برد استفاده میشود میگوید

بو العلاء(۱) و بو العباس(۲) و بو سلیك(۳) و بو المثل
آنکه آمد از نوایج(٤) و آنکه آمد از هری(٥)
از حکیمان خراسان کو شهید(٦) و رودکی

(۱) مقصود ابو العلاء ششتری از قدماء شعراست که نام او در حدائق السحر رشید و طواط مکرّر برده شده است و در لغات اسدی نیز مذکور است، (۲) مراد ابوالعبّاس الفضل بن العبّاس الرّبنجنی سابق الذّکر است (۳) مقصود ابو سلیك جرجانی معاصر عمرو بن اللّیث صفّاری است، رجوع کنید بلباب الألباب ج ۲ ص ۲، (٤) مراد ابو عبد الله محمّد ابن صالح نوایجی مروی است، رجوع کنید بلباب الألباب ج ۲ ص ۲۲ که در آنجا سهواً بجای نوایجی « ولوالجی » نوشته شده است، و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۵۰۱، (٥) ظاهراً مقصود ابو شعیب صالح بن محمّد الهروی است رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ٥، (٦ مراد ابو الحسن شهید بن الحسین البلخی است که از بزرگان حکما و فلاسفهٔ عصر خود محسوب میشده است وجنبهٔ حکمت او بر شعر غلبه داشته است ولی در میان فارسی زبانان فقط بشعر مشهور گشته و سایر فنون او که در حیات خود بدانها معروف بوده یعنی حکمت و فلسفه در تحت الشّعاع شعر مستور مانده است و حال او درین باب شبیه است بحال عمر خیّام، عوفی در لباب الألباب ج ۲ ص ۳ — ٥ ترجمهٔ حالی از وی نوشته و بعضی اشعار اورا ذکر کرد است و گوید وی معاصر نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی (که از سنهٔ ۳۰۱ — ۳۳۱ سلطنت نمود) بوده است، و ابو الفرج محمّد بن اسحق

بو شکور بلخی و بو الفتح بستی هکذی

النّدیم در کتاب الفهرست ص ۲۹۹ گوید « وکان فی زمان الرّازیّ (ای محمّد بن زکریّا الرّازیّ الطّبیب الفیلسوف المشهور المتوفّی سنة ۳۱۱) رجل یعرف بشهید بن الحسین البلخی و یکنی ابا الحسن یجری مجری فلسفته فی العلم ولهذا الرّجل کتب مصنّفة و بینه و بین الرّازیّ مناظرات و لکلّ منهما نقوض علی صاحبه » پس ازآن در تعداد مصنّفات رازی گوید « کتاب نقضه علی شهید (سهیل — ن) البلخی فیما ناقضه به من اللّذّة ‹ کتاب علی شهید (سهیل — ن) فی تثبیت المعاد » و یاقوت در معجم البلدان در ذیل جهوذانك گوید « جهوذانك من قری بلخ منها کان ابو شهید بن الحسین الورّاق المتکلّم ولد هو ببلخ لانّ اباه انتقل الی بلخ وکان ابو شهید ادیباً شاعراً متکلّما له فضل وکان فی عصر ابی زید الکعبیّ وقد ذکرته فی الأدباء » و قریب بیقین است که مقصود همان شهید بن الحسین بلخی صاحب ترجمه است بنا برین کلمهٔ « ابو » در عبارت یاقوت زائد است یا آنکه اصل عبارت ابو [الحسن] شهید بن الحسین بوده است ‹ و ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر (نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی پاریس) در ترجمهٔ محمّد بن موسی حدادی بلخی گوید « کان یقال اَخرجت بلخ اربعة من الافراد ابا القاسم الکعبیّ فی علم الکلام و ابا زید البلخیّ فی البلاغة و شهید بن الحسین فی شعر الفارسیّة و محمّد بن موسی فی شعر العربیّة » و در متن مطبوع خطاً بجای شهید بن الحسین « سهل بن الحسن » نوشته شده است ‹ و رودکی را در مرثیهٔ شهید این دو بیت مشهور است ‹

کاروان شهید رفت از پیش   وآن ما رفته گیرو می اندیش

ازشمار دو چشم یك تن کم   وز شمار خرد هزاران بیش

و ازینجا صریحاً استنباط میشود که وفات شهید قبل از سنهٔ ۳۲۹ که سال وفات رودکی است واقع شده و الله الموفّق للصّواب ‹

گو بیائید و ببینید این شریف ایّام ما
تا کنند هرگز شمارا شاعری کردن کِری[۱]

ص ۲۸ س ۲ ابو اسحق جویباری ' هو ابو اسحق ابراهیم بن محمّد البخاریّ الجویباریّ (لباب الالباب ج ۲ ص ۱۱ و لغات اسدی ص ۱۷ ؟) ' و جویبار نام مواضع کثیره است و از نسبت صاحب ترجمه یعنی (البخاریّ الجویباریّ) معلوم میشود که جویبار درینجا نام موضعی است از نواحی بخارا ' و از یاقوت فوت شده است '

ص ایضاً س ۲ — ۳ ابو الحسن آغجی ' هو الامیر ابو الحسن علیّ بن الیاس الآغاجی البخاریّ از امراء سامانیّه و ممدوح دقیقی شاعر بوده است ' و دقیقی معاصر است با نوح بن منصور هفتمین پادشاه سامانی که از سنهٔ ۳۶۶ — ۳۸۷ سلطنت نمود (رجوع کنید بلباب الألباب ج ۱ ص ۳۱ — ۳۲ و لغات اسدی ص ۱۷) ، و ابو منصور ثعالبی در کتاب تتمّة الیتیمة[۲] که ذیلی است که خود بر یتیمة الدّهر نوشته است ترجمهٔ حالی ازو منعقد نموده گوید « ابو الحسن الاغاجی (الاغاجی — صح) هو اشهر في شعراء الفارسیّة و فرسانهم من الحضرة و له دیوان شعر سائر في بلاد

---

(۱) کِرا کردن یعنی سود کردن و ارزیدن و منوچهری این کلمه‌را درینجا بطور اماله کِرِی استعمال کرده است (سیّد احمد ادیب دامت افاضته در حواشی تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۳۶۸) (۲) اسم این کتاب در کشف الظّنون حاجی خلیفه طبع فلوگل بغلط یتیمة الیتیمة نوشته شده است و یك نسخهٔ بسیار ممتاز مصحّح مضبوطی ازین کتاب که با اصل یتیمة الدّهر در یك مجلّد و بخطّ یك کاتب است در کتابخانهٔ ملّی پاریس محفوظ است بنشانِ (Arabe, 3308) و در دیباجهٔ آن بخطّ واضح اسم کتاب تتمّة الیتیمة مسطور است بعلاوه عنوان ابواب آن بلفظ تتمّة است باینطریق تتمّة

خراسان و ربّما ترجم شعر نفسه بالعربيّة كقوله

ان شئتَ تعلمُ في الآداب منزلتي وانّني قد غذاني العزُّ والنعمُ
فالطِّرفُ و القوسُ والأوهاقُ تشهدُ لي و السّيفُ والنردُ و الشّطرنجُ و القلمُ(۱)

وقوله في بلخ

وبلدةٍ قد رُكّب اسمٌ لها من احرف البُخل وهي بلخُ
و العيشُ فيها كاسمها مبتدلاً من بائها تاءٌ و ذا تلخُ(۲)

و آغاجی که باختلاف اغاجی و آغاچی و آغجی نیز نوشته شده است ظاهراً کلمه ایست ترکی بمعنی حاجب و خادم خاصّهٔ سلاطین که واسطهٔ ابلاغ مطالب و رسائل است از پادشاه بسایر اعیان دولت و بالعکس (برای شواهد این مدّعی رجوع کنید بحواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۳۰ — ۳۳۱) ٬ ص ۲۸ س ۳ طحاوي ٬ كذا في النّسخ الثلاثة و معلوم نشد كيست ٬

ص و س ايضاً خبّازی نشابوری ٬ رجوع كنيد بلباب الالباب ج ۲ ص ۲۷ ٬ و معلوم نشد كه مجمع الفصحاء از روی چه مأخذ وفات اورا در سنهٔ ۳۴۲ می نویسد ٬

القسم الاوّل (من اليتيمة) ٬ تتمة القسم الثّالث ٬ تتمّة القسم الرّابع ٬ وهر قسمي تتمّهٔ همان قسم از يتيمة الدّهر است و در بارهٔ شعراء همان ناحيه ٬ و از مطالعهٔ كتاب واضح ميشود كه ثعالبي آنرا در سلطنت سلطان مسعود بن محمود غزنوی (سنهٔ ۴۲۲ —۴۳۳) تأليف نموده است ٬ و بسيار جای افسوس است كه اين كتاب كه باسم و رسم تتمهٔ يتيمه است و اصلِ يتيمة الدّهر بدون اين فرع مهمّ ناقص است نقصاني بيّن بطبع نرسيده است

(۱) اصل اين دو بيت كه بفارسی است در لباب الالباب ج ۱ ص ۳۲ مذكور است ٬

(۲) Bibliothèque Nationale, arabe 3808f. 589b.

ص ۲۸ س ۳ ابو الحسن الکسائی، [1] از مشاهیر شعراء قرن چهارم هجری است وولادتش در سنهٔ ۳۴۱ یعنی در سلطنت نوح بن نصر چهارمین پادشاه سامانی (سنهٔ ۳۳۱ — ۳۴۳) واقع شده و تا پنجاه سال دیگر یعنی تا سنهٔ ۳۹۱ که اوایل سلطنت سلطان محمود غزنوی است نیز در حیات بوده است چنانکه خود وی درین ابیات تصریح میکند،

بسیصد و چهل و یك رسید نوبت سال
چهار شنبه و سه روز باقی از شوّال
بیامدم بجهان تا چگویم و چکنم
سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال
ستوروار بدین سان گذاشتم همه عمر
که بردهٔ گشتهٔ فرزندم و اسیر عیال
بکف چه دارم زین پنجه شمرده تمام
شمار نامهٔ با صد هزار گونه وبال
دریغ فرّ جوانی دریغ عمر لطیف
دریغ صورت نیکو دریغ حسن وجمال
کجا شد آن همه خوبی کجا شد آن همه عشق
کجا شد آن همه نیرو کجا شد آن همه حال
گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود
شدیم و شد سخن ما فسانهٔ اطفال
ایا کسائی پنجاه بر تو پنجه گذارد
بکند بال ترا زخم پنجهٔ و چنگال

(۱) مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۴۸۲ نام اورا ابو اسحق مجد الدّین نوشته است

تو گر بمال و امل بیش ازین نداری میل
جدا شو از امل و گوش وقت خویش بمال[1]

وبعد از تاریخ مذکور یعنی سنهٔ ۳۹۱ معلوم نیست چه مقدار دیگر در حیات بوده است پس معلوم شد که کسائی اواخر دولت سامانیّه و اوایل غزنویّه‌را دریافته است و بهمین ملاحظه است که مصنّف اورا در عداد شعراء آل سامان می‌شمرد و عوفی در لباب الألباب در جزء شعراء غزنویّه و هر دو صحیح است (رجوع کنید بلباب الألباب ج ۲ ص ۳۳ — ۳۹ و لغات اسدی ص۲۷[2])

ص ۲۸ س ٤ بهرامی ، هو ابو الحسن علیّ البهرامیّ السرخسیّ غیرازصناعت شعر در فنّ عروض و قافیه نیز سرآمد زمانه بوده و در آن علم تصانیف دارد چون غایة العروضیین و کنز القافیة و رسالهٔ موسوم به خجسته ، و شمس الدّین محمّد بن القیس در کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم مکرّر از کتب او نقل کرده است و عصر وی بتحقیق معلوم نگردید ، و مجمع الفصحاء اورا معاصر سبکتکین دانسته و با وجوداین وفات اورا در سنهٔ ۵۰۰ هجری می‌نویسد و این سهوی است عظیم چه وفات سبکتکین در سنهٔ ۳۸۷ بوده است ، (رجوع کنید بلباب الالباب ج۳ ص ۵۵—۵۷ و لغات اسدی ص۲۱ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۷۳) ،

ص و س ایضاً زینتی ، زینتی علوی از معاریف شعراء دربار سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود بوده است ولی از اشعار او چیز قابلی بدست نیست (رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۳۹ ــ ٤۰ و لغات اسدی ص ۲) ، ابو الفضل بیهقی در تاریخ مسعودی در ذکر مناقب سلطان مشهوم گوید « و آنچه شعراورا بخشید خود اندازه نبود چنانکه در یك شب علوی زینتی [را] که شاعر بود یك پیل بخشید و هزار هزار درم چنانکه عیارش در ده درم

(۱) تمام قصیده در لباب الالباب ج ۲ ص ۳۸ — ۳۹ مسطور است ،

(۲) Voir aussi Ethé, *Die Lieder des Kisâ'î Sitzungsberichte der Münchener Akademie*, philos. philol. Class 1874, pp. 133—148.

نقره نه نیم آمدی و فرمود تا آن صلهٔ گران‌را در (بر ـ ظ) پیل نهادند وبخانهٔ علوی بردند[۱] »، و نیز هم او گوید در حوادث سنهٔ ۴۲۲ و جشن گرفتن سلطان مسعود در روز عید فطر از سنهٔ مذکوره « و شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند و شراب روان شد .. و نشاطی برپای شد که گفتی درین بقعت غم نماند که همه هزیمت شد و امیر [مسعود] شاعرانی را که بیگانه تر بودند بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی‌را پنجاه هزار درم بر پیلی بخانهٔ وی بردند وعنصری‌را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان‌را سی هزار درم وآن شعرها که خواندند همه در دواوین ثبت است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی[۲] »

ص ۲۸ س ۵ بزرجمهر قاینی ، هو الأمیر بزرجمهر ابو منصور قسیم بن ابراهیم القاینی معاصر سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود بوده است (لباب الألباب ج ۱ ص ۳۳)، ابو منصور ثعالبی در کتاب تتمّة الیتیمة ترجمهٔ حالی ازو منعقد نموده گوید[۳] « ابو منصور قسیم بن ابراهیم القاءی (کذا — والظّاهر القاینی) الملقّب ببرزجمهر شاعر مفلق مبدع بالّلسانین من شعراء السلطان الاجلّ [مسعود بن محمود الغزنوی] ادام الله تعالی ملکه، یقول فی استطالة الشّتاء و استبطاء الرّبیع ما تفرّد بمناه و احسن کلّ الأحسان فی التّشبیه البدیع حیث قال،

(۱) تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۱۲۵ که در آنجا سهواً بجای زینبی «زینی» نوشته شده است (۲) تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۲۷۶ که باز بجای زینبی « زینبی » نوشته شده است، (۳) Bibliothèque Nationale. Arabe. 3308.f 563b,

لقد حالَ دونَ الوَرْدِ بَرْدٌ مُطاوِلٌ
كأنّ سُمُوداً غُيِّبَت في مَنَاحِسٍ
و حُجِّبَ فی الثلجِ الرّبيعُ وحُسْنُه
كما اُكْتِنَّ في بَيْضٍ فراخُ الطواوسِ

وله في الهجاء البديع
بَخِلْتُمْ فودّ المشركون لو انّهم قدُورُكُم[1] كَيلاَ تمسَّهُمُ النّارُ
وله ايضاً
رأيتكَ تبغي بسوء الصّنيع ثناءً جيلاً مسوقاً اليكا
وتغسل قبلَ الضّيوف اليدين كأنّك تغسل منهم يَدَيكا »

ص ۲۸ س ٥ مظفّری، مقصود مظفّر پنجد هی مروی[2] است(رجوع كنيد بلباب الألباب ج ۲ ص ٦۳ — ٦٥)

ص و س ايضاً منشوری، هو ابو سعيد احمد بن محمّد المنشوریّ السّمرقندی از شعراء سلطان محمود بوده است (رجوع كنيد بلباب الألباب ج ۲ ص ٤٤ — ٤٦)، و رشيد الدّين وطواط در حدائق السّحر گويد منشوری در صنعت تلوّن از صنايع لفظيّهٔ بديع يعني ساختن شعري كه ممكن باشد در دوبحر يا زياده

(۱) هذا هو الظّاهر الملائم للمعنی وفي الأصل قدورهم،

(۲) پاول هورن طبع كنندهٔ لغات اسدی كلمهٔ مروی‌را « هروی » خوانده و اشتباه نموده است مظفّر پنجد هي صاحب ترجمه‌را كه اسدی اشعار اورا مكرّر باستشهاد آورده است بمظفّري هروی كه معاصر خواجه سلمان ساوجی بوده و در سنهٔ ۷۲۸ وفات يافته است (تذكرهٔ تقيّ الدّين كاشاني نسخهٔ ديوان هند در لندن (نمرهٔ 667 از فهرست ايته) ، و از ملاحظهٔ تاريخ وفات وي واضح ميگردد كه محال است مراد اسدی او باشد زيرا هرچند تاريخ وفات اسدي صاحب فرهنك معلوم نيست ولی يقين است كه مؤخر از قرن ششم هجري نبوده‌است و الله الموفّق للصّواب،

خوانده شود مختصري ساخته است و خورشیدی آنرا شرح نموده[۱]'

ص ۲۸ س ۵ مسعودی [۲]' از شعراء سلطان مسعود غزنوي بوده است (رجوع کنید بلباب الألباب ج ۲ ص ۶۳) ' ابو الفضل بیهقی در تاریخ مسعودي در حوادث سنهٔ ۴۳۰ گوید « و امیر [مسعود بن محمود غزنوی] رضي الله عنه بجشن مهرگان نشست روز سه شنبه بیست و هفتم ذي الحجّة بسیار هديّه و نثار آوردند شعرارا هیچ نفرمود و بر مسعود رازي خشم گرفت و اورا بهندوستان فرستاد که گفتند او قصیدهٔ گفته است و سلطان‌را نصیحتها کرده [در تعریض بقبائل سلجوقیّه] در آن قصیده و این دو بیت از آن قصیده است » »

مخالفان تو موران بدند مار شدند برآر زود ز موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار

این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد هرچند فضول بود و شعرارا با ملوك این نرسد[۳]

ص و س ایضاً قصارامی ' در غالب نسخ و در لغات اسدي ص ۲۷ بهمین هیأت نوشته شده است و معلوم نشد نسبت بچیست و ضبط آن چگونه است ' و از لغات اسدي برمی‌آید که وي از مداحان سلطان ابو احمد محمّد بن

(۱) حدائق السّحر .British Museum, or 2944,f 25a

(۲) درینجا و در مجمع الفصحاء مسعودی بایاء نسبت مسطور است ولی در لباب الالباب ج ۲ ص ۶۳ و حدائق السّحر رشید وطواط و تاریخ بیهقی طبع طهران و هفت اقلیم همه جا مسعود بدون یاء نسبت نوشته شده‌است و گویا هردو صحیح باشد باین معني که نام خود شاعر مسعود بوده و تخلّصش مسعودي نسبت بسلطان مسعود غزنوي و الله اعلم '

(۳) تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۶۰۱ '

محمود غزنوی بوده است در لغت کفا گوید «کفا سخن بود قصارامی گفت

میر ابو احمد محمّد خسرو ایران زمین
آنك پیش آرد در شادی چو پیش آید کفا»

ص ۲۸ س ۶ ابو حنیفهٔ اِسکاف(۱)، از شعراء مخصوص سلطان ابراهیم ابن مسعود غزنوی (سنهٔ ۴۵۱ — ۴۹۲) بوده است، ابو الفضل بیهقی در تاریخ مسعودی بعد از ذکر ورود سلطان مسعود بغزنه و جلوس او بر تخت سلطنت در سنهٔ ۴۲۲ گوید «و اینجا قصیدهٔ داشتم سخت نیکو نبشتم که گذشتن سلطان محمود و نشستن امیر محمّد و آمدن امیر مسعود از سپاهان رضی الله عنه و همه احوال درین قصیده بیامده است و سبب این چنان بود که درین روزگار [یعنی در سنهٔ ۴۵۱ در اواخر سلطنت فرّخزاد بتصریح خود بیهقی در دو صفحهٔ قبل] که تاریخ اینجا رسانیده بودم مارا صحبت افتاد با استاد ابو حنیفهٔ اسکافی و شنوده بودم فضل و ادب و علم وی سخت بسیار امّا چون ویرا بدیدم این بیت متنبّی‌را که گفته‌است معنی نیکوتر دانستم وَاَسْتَكْبِرُ الأَخْبَارَ قَبْلَ لِقَائِهِ فَلَمَّا التقينا صغَّرَ الخَبَرَ الخُبْرُ و در میان مذاکره ویرا گفتم هرچند تو در روزگار سلطانان گذشته نبودی که شعر تو دیدندی و صلت و نواخت مرترا کمتر از دیگران نبودی

(۱) در اینجا و در لباب الألباب اسکاف بدون یاء نسبت نوشته شده است ولی در تاریخ بیهقی و در جمیع تذکرهای شعرا اسکافی با یاء نسبت مسطور است و مشهور نیز همین است و گویا این اقرب بصواب باشد زیرا که بیهقی با وی معاصر و از دوستان او بوده است پس قول او مقدّم است بر اقوال سایرین،

اکنون قصیدهٔ باید گفت و آن گذشته‌را بشعر تازه کرد تا تاریخ بدان آراسته گردد وی این قصیده بگفت و نزدیك من فرستاد چون کسی پادشاهی گذشته‌را چنین شعر داند گفت اگر پادشاهی بر وی اقبال کند و شعر خواهد وی سخن‌را بکدام درجه رساند، ... چون در اوّل تاریخ فصلی دراز بیاوردم در مدح غزنین این حضرت بزرگوار که پاینده باد و مردم آن واجب دارم و فریضه بینم که کسانیکه ازین شهر باشند و در ایشان فضلی باشد ذکر ایشان بیاوردن خاصّه مردی چون بو حنیفه که کتر فضل وی شعر است و بی اجری و مشاهرهٔ درس ادب و علم دارد و مردمان‌را رایگان علم اموزد و پس ازین بر فضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرابباید از اشعار که فراخور تاریخ باشد بخواهم، و اینك بر اثر این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بر آن واقف شده آید :

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار
ز خاك تیره نماید بخلق زرّ عیار
فلك بچشم بزرگی کند نگاه درا نك
بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار

الی آخر القصیدة (پس از ان گوید) و اگر این فاضل از روزگار ستمکار داد یابد و پادشاهی طبع اورا بنیکوکاری مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینتی و فرّخی رحمة الله علیهم اجمعین در سخن موئی بدو نیم شکافد و دست بسیارکس در خاك مالد فَإِنَّ لِلَّهِ تُفْتَحُ بِاللَّهِي و مکر بباید که هنوز جوان است وَمَا ذٰلِكَ عَلَى اللهِ بِعَزِيزٍ (۱)

و تقریباً بعد از صفحهٔ دیگر در ضمن شرح جلوس سلطان ابراهیم بن مسعود

---

(۱) تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۲۷۶ — ۲۸۱ ،

باز ذکری ازو نموده گوید و اشاره بقصیدهٔ سابق الذّکر کند « و من در مطالعت این کتاب تاریخ از فقیه بو حنیفهٔ اسکافی در خواستم تا قصیدهٔ گفت بجهت گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمّد بر تخت و مملکت گرفتن امیر مسعود و بغایت نیکو گفت و فالی زده بودم که چون بی صلت و مشاهره این چنین قصیده گفت تواند اگر پادشاهی بوی اقبال کند بو حنیفه سخن بچه جایگاه رساند الفالُ حقٌّ آنچه بدل گذشته بود بر آن قلم رفته بود چون تخت بخداوند سلطان اعظم ابراهیم رسید و بخطّ فقیه بوحنیفه چند کتاب دیده بود و خطّ و لفظ اورا پسندیده و فال خلاص گرفته [یعنی از حبس طغرل کافر نعمت] چون بتخت ملك رسید از بو حنیفه پرسید و شعر خواست وی قصیدهٔ گفت و صِلت یافت و بر اثر آن قصیدهٔ دیگر درخواست و شاعران دیگر پس از آنکه هفت سال[1] بی تربیت و باز جُست و صِلت مانده بودند صلت یافتند و بو حنیفه منظور گشت و قصیدهای غرّا گوید یکی از آن این است :

صد هزار آفرین ربّ علیم   باد بر ابر رحمت ابراهیم
آفتاب ملوك هفت اقلیم   که بدو نو شد این جلال قدیم

الي آخر القصیدة ، و دیگر این قصیده است :

آفرین باد برآن عارض پاکیزه چو سیم
وان دو زلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم
از سرا پای توام هیچ نیاید در چشم
اگر از خوبی تو گویم یك هفته مقیم

الي آخر القصیده[2] »

(۱) یعنی در مدّت سلطنت فرّخزاد از سنهٔ ۴۴۴ — ۴۵۱ ،
(۲) تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۳۸۷ — ۳۹۱ ،

و همو گوید در اواخر کتاب بعد از شرح شکست فاحش سلطان مسعود از سلجوقیه در نزدیکی مرو در سنهٔ ۴۳۱ و مراجعت او بغزنه « و در آن زمان که بغزنین باز آمدیم با امیر و کس‌را دل نمانده بود از صعبی این حادثه و خود بس بقا نبود این پادشاه بزرگ‌را و من میخواستم چنین که این نامه‌را[۱] نبشتم بعد از این‌حال این هزیمت‌را در معرض خوبتر بیرون آورم و فاضلی بایستی که چند شعر گفتی تا هم نظم بودی و هم نثر کس‌را نیافتم از شعراء عصر که درین بیست سال بودند اندرین دولت تا اکنون [یعنی سنهٔ ۴۵۱ بتصریح خود بیهقی درچند ورق بعد] که این تاریخ اینجا رسانیدم از فقیه بوحنیفه ایّده الله تعالی بخواستم و وی بگفت و سخت نیکو گفت و بفرستاد، وَکُلُّ خَیْرٍ عِنْدَنَا مِنْ عِنْدِهِ، و کار براین بماند و فال من کی خطا کند و اینك در مدّت نزدیك از دولت خداوند سلطان ابو المظفّر ابراهیم اطال الله بقاءه و عنایت عالی چندین تربیت یافت و صلتهای گران استد وشغل اِشراف ترمك بدو مفوّض شد و بچشم خُرد بترمك نبایست نگریست که نخست ولایت اِشراف خوارزمشاه التونتاش بود رحمة الله علیه وقصیده این است

شاه چو دل برکند ز بزم و گلستان   آسان آرد بجنگ مملکت آسان
وحشی چیزیست ملك ودانم از آن این   کو نشود هیچ گونه بسته بانسان
بندش عدلست وچون بعدل[۲] بندیش   انسی گرد همه دگر شودش سان

الی آخر القصیدة[۳] » و این قصیده از غرر قصاید است و در غالب کتب مسطور و بر السنه و افواه جمهور مشهوراست،

(۱) یعنی نامهٔ که بیهقی از جانب سلطان مسعود بارسلان خان پادشاه ترکستان نوشته است در باب شرح این هزیمت فاحش و در تاریخ مسعودی طبع طهران ص ۶۳۱ – ۶۳۳ مذکور است، (۲) وفی الاصل بعدلش و هو غلط،
(۳) تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۶۳۳ – ۶۳۶،

و از آنچه گذشت معلوم شد که شهرت ابو حنیفهٔ اسکافی بعد از سنهٔ ٤٥۰ یعنی در نصف اخیر قرن پنجم هجری بوده است و سال وفاتش معلوم نشد و عوفی در لباب الألباب ویرا از شعراء سلطان سنجر (سنهٔ ٥۱۱ — ٥٥۲) می‌شمرد و این بسیار مستبعد است چه بنابرین لازم می‌آید که ابو حنیفهٔ اسکافی قریب شصت یاهفتاد سال بصنعت شاعری اشتغال داشته است و این خارج از معتاد است، و از نوادر سهوهای مجمع الفصحاء آنست که اوّلاً ابو حنیفهٔ اسکافی را با ابو القاسم اسکافي کاتب آل سامان یکی فرض کرده است و حکایتی که مصنّف در صفحهٔ ۱۳ — ۱٥ در بارهٔ ابو القاسم اسکافي نقل کرده مع انّ فیها ما فیها بدو نسبت داده و اورا متعاقباً کاتب الپتکین متوفّی در سنهٔ ۳٥٤ و نوح بن منصور سامانی متوفّی درسنهٔ ۳۸۷ و سلطان مسعود غزنوی متوفّی در سنهٔ ٤۳۳ دانسته است، و ثانیاً با وجود آنکه وفات ابو حنیفهٔ اسکافی را در سنهٔ ۳۸٦ نوشته (و بتقلید او پاول هورن طبع کنندهٔ لغات اسدی نیز همین قول را اختیار نموده) اورا از شعراء سلطان ابراهیم غزنوي که از سنهٔ ٤٥۱ — ٤۹۳ سلطنت نمود شمرده است!

ص ۲۸ س ٦ راشدی، جز درین موضع از متن در هیچ یك از کتب تذکره و تاریخ نام این شاعر برده نشده است و اشعار او ظاهراً بکلّی از میان رفته است و از بعضی قصاید مسعودِ سعدِ سلمان معلوم میشود که راشدی از شعراء دربار سلطان ابو المظفّر ظهیر الدّولة رضیّ الدّین ابراهیم بن مسعود بن محمود بن محمود غزنوی (سنهٔ ٤٥۰ — ٤۹۲) بوده است از جمله قصیدهٔ گفته بوده که مطلعش این است

روندهٔ شخصی قلعه گشاو صفدر بناه عسکر وآرایش معسکر

و مسعود سعد سلمان در مدح سیف الدّوله محمود بن سلطان ابراهیم قصیدهٔ بر همین وزن و روی گفته مطلعش این است

همی گذشت بمیدان شاه کشور عظیم شخصی قلعه ستان و صفدر

و در اثناء قصیده در اشارت براشدی و قصیدهٔ او گوید

تمام کرد[۱] یکی مدحتی چو بستان ز وزن و معنی لاله زلفظ عبهر
چنانکه راشدی استاد این صناعت کند فضایل آن پیش شه مقرّر
بدیهه گفتست اندر کتابخانه بفرّ دولت شاهنشه مظفّر
بر آن طریق بنا کرد آن که گوید حکیم راشدی آن فاضل سخنور
« رونده شخصی قلعه گشا و صفدر پناه عسکر و آرایش معسکر »
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع ز وزن مجتث باشد دو حرف کمتر
خدایگانا امروز راشدی را بفرّ دولت سلطان ابو المظفّر
رسید شعر بشعری و شد بگیتی چو جود کفّ تو اشعار او مشهّر
ز شعر اوست همه شعرهای عالم چنانکه هست همه حرفها ز مصدر
چو نثر او نبود نثر پر معانی چو نظم او نبود نظم روح پرور
اگر نباشد پیشت رهی مصدّق وگر نداری مر بنده را تو باور
حدیث کردن بی حشو او نگه کن بدین قصیده که امروز خوانده بنگر
دهند بی شك افاضل بر آن گواهی اگر بگاه فضیلت سازد رهیت محضر[۲]

و از قصیدهٔ دیگر مسعود سعد سلمان چنان معلوم میشود که ما بین مسعود سعد سلمان و راشدی کدورت و منافستی که همیشه ما بین فضلای معاصر معهود است روی داده بوده ، در خطاب بسیف الدّوله گوید

خدایگانا دانی که بندهٔ تو چه کرد بشهر غزنین با شاعران چیره زبان
هر آن قصیده که گفتیش راشدی یك ماه جواب گفتم به زان بدیهه هم بزمان
اگرنه بیم تو بودی شها بحق خدای که راشدی را بفکندمی ز نام وزنان

---

(۱) یعنی کردم ، (۲) کذا فی دیوان مسعود ، و وزن فاسد است یعنی سه یا چهار حرف زیاد است چنانکه از تقطیع بیت ظاهر میشود ،

و نباید این راشدی‌را برشیدی سمرقندی که اونیز در همان عصر بوده و میان او و مسعود سعد سلمان نیز قصایدی مبادله شده است اشتباه نمود چنانکه بعضی ارباب تذکره نموده‌اند '

ص ۲۸ س ٦ ابو الفرج رونی ' از مشاهیر شعراء عصر غزنویّه است و قصاید وی غالباً در مدح سلطان ابو المظفّر ظهیر الدّوله رضیّ الدّین ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی (سنهٔ ۴۵۰ — ۴۹۲) و پسرش سلطان مسعود بن ابراهیم (سنهٔ ۴۹۲ — ۵۰۸) میباشد بنا بر این وی بعد از سنهٔ ۴۹۲ که سال جلوس سلطان مسعود است قطعاً در حیات بوده پس اینکه تقیّ الدّین کاشی وفات اورا در سنهٔ ۴۸۹ می نویسد بکلّی بی اصل است ' و رونی بضمّ راء مهمله و سکون واو و در آخر نون منسوب است برونه که از توابع لاهور است چنانکه عوفی در لباب الألباب[1] گوید « مولد و منشأ او خطّهٔ لوهور بود واین خطّه بفضل لاتناهی او بر سایر بلاد مفاخر و مباهی » و همچنین امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم نیز اورا در فصل شعراء لاهور عنوان میکند ' در تاریخ گزیده گوید که رونه از قرای خاوران خراسان است و در مجمع الفصحا مسطوراست که از قرای نیشابور است و هردوقول خطا ست '

ص ۲۸ س ٦ مسعودِ سعدِ سلمان ' یعني مسعود بن سعد بن سلمان برسم زبان فارسی که اسم پسررا بنام پدر یا جدّ اضافه می‌کنند بدون الحاق لفظ « ابن » چون محمودِ سبکتکین و ناصرِ خسرو و صاحب عبّاد و ابو علی سینا و غیرهم و این استعمال در عبارات مصنّفین قدیم از قبیل تاریخ بیهقی و تذکره الأولیاء شیخ عطّار و چهار مقاله و لباب الألباب عوفی و طبقات ناصری تألیف منهاجِ سراج و غیرها بسیار متعارف است '

اصل خانوادهٔ مسعود سعد سلمان از همدان و مولد و منشأ وی خود چنانکه فاضل علاّمه غلامعلي آزاد در سبحة المرجان فی آثار هندوستان

(۱) لباب الألباب طبع پروفسر برون ج ۲ ص ۲۴۱ '

متعرّض است و از اشعار خود او نیز استنباط می‌شود لاهور بوده‌است نه جرجان یا همدان یا غزنه چنانکه صاحبان تذکره گفته اند، در یکی از قصاید حبسیّات گوید

ای لاوهور ویحك بی من چگونهٔ
بی آفتاب تابان روشن چگونهٔ
تا این عزیز فرزند از تو جدا شد ست
با درد او بنوحهٔ و شیون چگونهٔ
تو مرغزار بودی و من شیر مرغزار
با من چگونه بودی بی من چگونهٔ

در قصیدهٔ دیگر گوید

رسید عید و من از روی حور دلبر دور
چگونه باشم بی روی آن بهشتی حور
چه یاد شهر لهاوور و یار خویش کنم
مباد کس که شد از « شهر » و یار «خویش» نفور

در موضعی دیگر گوید

کار اطلاق من چو بسته بماند که همی ایزدش نگشاید
مر مرا حاجتی همی باشد وز دلم خارشی همی زاید
محملی باید از خداوندم که ازو بوی لووهور آید
که همی زآروزی لوهاور جان و دل درتنم همی‌نآید

و این بیت معروف

گر دل بطمع بستم شعرست صناعت
ور احمقي کردم اصل از همدان است

فقط دلیل این میتواند شد که اصل خانوادهٔ ایشان از همدان است نه اینکه مولد و منشأ او همدان بوده است،

دیوان مسعود سعد سلمان مشتمل است بر مدح پنج نفر از سلاطین غزنویّه اوّل سلطان ابو المظفّر ظهیر الدّولة رضیّ الدّین ابراهیم بن مسعود بن سبکتکین که از سنهٔ ۴۵۰ — ۴۹۲ سلطنت نمود، دوّم سلطان علاء الدّولة مسعود بن ابراهیم مذکور (از سنهٔ ۴۹۲ — ۵۰۸)، سوّم عضد الدوّله شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم مذکور (از سنهٔ ۵۰۸ — ۵۰۹)، چهارم ابو الملوك ارسلان بن مسعود بن ابراهیم مذکور (از سنهٔ ۵۰۹ — ۵۱۱)، پنجم سلطان غازی یمین الدّوله بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم مذکور (از سنهٔ ۵۱۱ — ۵۵۲)، بسیاری از قصاید وی در مدح سیف الدّوله ابو القاسم محمود بن ابراهیم مذکور میباشد، سیف الدولة از جانب پدر بحکومت هندوستان منصوب بود و مسعود سعد سلمان در اوایل جوانی که هنوز از هندوستان بغزنین هجرت نکرده و در حبس بیست ساله نیفتاده بود خودرا بسیف الدّوله محمود بسته و از ملازمان خاصّ وی گردید و همه جا در غزوات و فتوحات آن شاهزادهٔ بزرگ حاضر بود و در رکاب او شمشیر میزد، و از یکی از قصاید وی معلوم میشود که تاریخ تفویض حکومت هندوستان بسیف الدّوله در سنهٔ ۴۶۹ بوده است، گوید

چو روی چرخ شد از صبح چون صحیفهٔ سیم
ز قصر شاه مرا مژده داد باد نسیم
که عزّ ملّت محمود سیف دولت‌را
ابو المظفّر سلطان معظم ابراهیم
فزود رتبت و حشمت بدولت عالی
چو کرد مملکت هندرا بدو تسلیم
بنام فرّخ او کرد خطبه در همه هند
نهاد بر سر اقبالش از شرف دیهیم

بسال پَنجَه ازین پیش گفت بو ریحان
در آن کتاب که کردست نام او تفهیم [۱]
که پادشاهی صاحب قران شود بجهان
چو سال هجرت بگذشت تی و سین وسه جیم
۴۶۹

و این قدیمترین تاریخی است که در دیوان مسعود سعد سلمان دیده میشود پس معلوم میشود که ابتدای ظهور و ترقی او در حدود سنهٔ ۴۷۰ بوده است و تا اوایل سلطنت بهرامشاه زیسته و وفاتش باصح اقوال در سنهٔ ۵۱۵ هجری است و ولادتش علی التحقیق ما بین سنهٔ ۴۳۸ — ۴۴۰ بوده است [۲]

چنانکه مصنّف خواهد گفت در حدود سنهٔ ۴۸۰ سلطان ابراهیم در حقّ پسر خود سیف الدّوله محمود بدگمان شده اورا بتهمت اینکه قصد آن دارد بعراق نزد ملکشاه سلجوقی رود ناگهان بگرفت و ببست و بزندان فرستاد و ندمای اورا نیز بگرفتند و هریك‌را بقلعهٔ محبوس نمودند از جملهٔ ایشان مسعود سعد سلمان بود که ده سال تمام در سلطنت سلطان ابراهیم

---

(۱) کتاب التّفهیم لأوایل صناعة التّنجیم یکی از تصانیف معروف ابو ریحان بیرونی است که در سنهٔ ۴۲۰ آنرا برای ریحانة بنت الحسن خوارزمیّه تألیف نموده است و نسخ متعدّده ازآن در کتابخانهای اروپا موجود است و گویا امنای « اوقاف گیب » در خیال طبع آن باشند

(۲) رجوع کنید برسالهٔ که این ضعیف در ترجمهٔ حال مسعود سعد سلمان نوشته ام وجناب استاد علاّمه پرفسور ادوارد برون آنرا بزبان انگلیسی ترجمه‌نموده و در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی The Journal of the Royal Asiatic Society سنهٔ ۱۹۰۵—۱۹۰۶ درج نموده اند در آنجا بشرح و اشباع تمام اثبات این فقره شده است و این مختصر گنجایش سوق آن دلایل‌را ندارد؛

در حبس بسرد از آنجمله هفت سال در دو قلعهٔ سو و دهك وسه سال در قلعهٔ نای چنانکه خود گوید

هفت سالم بکوفت سو ودهك | پس ازآنم سه سال قلعهٔ نای

بعد ازده سال بشفاعت ابو القاسم خاصّ از ارکان دولت سلطان ابراهیم از حبس بیرون آمده بهندوستان رفت و بر سر املاك پدر بنشست در این اثنا سلطان ابراهیم وفات نموده پسرش سلطان مسعود بجای او بنشست در سنهٔ ۴۹۲، سلطان مسعود حکومت هندوستان‌را بپسر خود امیر عضد الدّوله شیر زاد مفوّض نموده و قوام الملك ابو نصر هبة الله پارسی‌را بسمت پیشکاری او و سپه سالاری قشون هندوستان برگماشت، بواسطهٔ دوستی قدیم که ما بین ابو نصر فارسی و مسعود سعد سلمان بود ابو نصر اورا بحکومت چالندر از مضافات لاهور مأمور نمود چنانکه در قصیدهٔ در خطاب بسلطان مسعود بن ابراهیم گوید

ملکا حال خویش خواهم گفت | نیك دانم که آیدت باور
در جهان هیچ گوش نشنیدست | آنچه دیدست چشم من زغیر
سالها بوده ام چنانکه بود | بچهٔ شیر خواره بی مادر
گه بزاری نشسته‌ام گریان | جایهائی ز سمج مظلم تر
گه بسختی کشیده‌ام نالان | بندهائی گران‌تر از لنگر
بر سر کوههای بی فریاد | شد جوانیّ من هبا و هدر
شعر من باده شد بهر محفل | ذکر من تازه شد بهر محضر
عفو سلطان نامدار رضی(۱) | بر شب من فکند نور قمر
التفات عنایتش برداشت | بار رنج از تن من مضطر
سوی مولد کشید هوش مرا | بوبهٔ دختر و هوای پسر

(۱) یعنی سلطان رضیّ الدّین ابو المظفّر ظهیر الدّوله ابراهیم بن مسعود ابن محمود غزنوی سنهٔ ۴۵۰ — ۴۹۲،

چون بهندوستان شدم ساکن بر ضیاع و عقار پیر پدر
بنده بو نصر برگماشت مرا بعمل همچو نایبان دگر
من شنیدم که میر ماضی‌را بندهٔ بوده والی لوکر
پس شگفتی نباشد ار باشد مادحت قهرمان جالندر
تا رساند بجشن هر نظمی نقش کرده زمدح یك دفتر

اندکی پس از آن ابو نصر فارسی مغضوب و گرفتار آمد و مسعود سعد سلمان نیز که از جمله عمّال او بود معزول گردید و ثانیاً بحبس افتاد و قریب هشت یا نه سال این دفعه در حصار مَرَنْج بسر برد تا بالأخره بشفاعت ثقة الملك طاهر بن علیّ بن مشکان در حدود سنهٔ ۵۰۰ از حبس خلاصی یافت در حالتی که پیر و شکسته و ضعیف شده بود و بهترین اوقات جوانی خودرا در قلل جبال و اعماق وهاد در قعر زندانهای تاریك گذرانیده از اشغال دیوانی کناره نمود و بقیّهٔ عمررا در عزلت بسر برد تا در سنّ هشتاد سالگی تقریباً این جهان‌را بدرود گفت ،

فحول شعراء معاصر بر بزرگواری و استادی او معترف بوده و نزد او اظهار خضوع و فروتنی می‌نموده‌اند عثمان مختاری غزنوی شاعر معروف‌را در مدح او قصیده ایست که بعضی از ابیات آن این است

بر اهل سخن تنگ ماند میدان از جای بشد طبع هر سخندان
هر طبع که بر سحر بود قادر از عجز چو مسحور گشت حیران
خاطر نبرد بی همی بمعنی فکرت بکشد سر همی زفرمان
چون جزو بکلّ باز شد معانی زی خاطر مسعود سعد سلمان
مخدوم سخن پروران مجلس سردفتر خوان گستران میدان
طبعش بسخن ده هزار دریا دستش بسخا ده هزار چندان
ابر هنرش ناپدید گوشه بحر سخنش نا پدید پایان
ای گنج ایادی بهشت کردی بزم امل از تحفهای احسان

کم کرد عطای تو نام حاتم برکند لقای تو بیخ حرمان
هر بیت کم اندیشه‌تر زشعرت شد نادره‌تر تحفهٔ خراسان
اشعار ترا درجهان گرفتن باشد اثر خاتم سلیمان

و در تقاضای صله در آخر قصیده گوید

بیرون نتوان‌شد ز حدّ قسمت شو گرد فضولی مگرد عثمان
بسیار غم دل مگوی وشعرت بنویس و ببر پیش‌خواجه برخوان
دل در صفت با جلال اوده وز وی صلت با کمال بستان

و معزّی‌راست در مدح او

شریف خاطر مسعود سعد سلمان‌را
مسخّر است سخن چون پری سلیمان‌را
نسیج وحده که نوحلّهٔ دهد هر روز
ز کارگاه سخن بارگاه سلطان‌را
ز شادی ادب و عقل او بدار سلام
همه سلامت و سعد است سعد وسلمان‌را
اگر دلیل بزرگی است فضل پس نه‌عجب
که او دلیل بزرگی‌است فضل یزدان‌را

و همو گوید در مدح مسعود سعد سلمان

تا هست تیغ گلها در برق ورعد نیسان
تا هست سوز دلها در زلف وجعد جانان
تا با فساد باشد هموارهٔ کون عالم
تا با وعید باشد پیوسته وعد یزدان
در مجلس بزرگان خالی مباد هرگز
پیرایهٔ بزرگی مسعود سعد سلمان

آن شاعر سخنور کز لفظ او نکوتر
کس در جهان کلامی نشنید بعد قرآن

و نخستین کسی که دیوان مسعود سعد سلمان‌را جمع آوری نمود سنائی غزنوی بود و بعضی اشعار شعراء دیگررا نیز سهواً در ضمن آن درج نموده بود ثقة الملك طاهر بن علیّ مشکان سنائی‌را از سهو خود آگاه نمود سنائی این قطعه‌را در اعتذار بمسعود سعد سلمان فرستاد

چون بدید این رهی که گفتهٔ تو — کافران‌را همی مسلمان کرد
کرد شعر جمیل تو جمله — چون نُبی[1]را گزیده آنسان کرد
چون ولوع جهان بشعر تو دید — عقل او گرد طبع جولان کرد
شعرهارا بجمله در دیوان — چون فراهم نهاد دیوان کرد
تا چو دریای موج زن سخنت — در جهان درّ و گوهرارزان کرد
چون یکی دُرج ساخت پر گوهر — عجز دزدان برو نگهبان کرد
طاهر این‌حال پیش‌خواجه بگفت — خواجه یك نکته گفت‌وبرهان کرد
گفت آری سنائی از سرجهل — با نُبی جمع زاژ طیّان کرد
دُر و خر مهره در یکی رشته — جمع کرد آنکهی پریشان کرد
خواجه طاهر چواین بگفت رهیت — خجلی‌شد که وصف نتوان کرد
لیك معذور دار از آنکه مرا — معجز شعرهات حیران کرد
زانکه بهرجواز شعر تورا — شعر هر شاعری که‌دستان کرد
بهرعشق پدید کردن خویش — خویشتن‌در میانه پنهان کرد
من چه دانم که از برای فروخت — آنکه خودرا نظیرحسّان کرد
پس‌چوشعری بگفت ونیك آمد — داغ مسعود سعد سلمان کرد

---

(۱) نُبی بضمّ نون و کسر با کلام خدا و قرآن و مصحف باشد (برهان) ؛

شعر چون درّ تو حسود ترا جگر ودل چو لعل و مرجان کرد
سخن عذب سهل ممتنعت بر همه شعر خواندن آسان کرد
چه دعا گویمت که خودهنرت مرترا پیشوای دو جهان کرد

این بود مجملی از ترجمهٔ حال مسعود سعد سلمان چنانکه از تتّبع اشعار خود او بدست آمده است و در فصل دیگر ثانیاً درین موضوع بحث خواهیم نمود ان شاء الله تعالی ٬

ص ۲۸ س ۶ — ۷ محمّدِ ناصر ٬ مراد جمال الدّین محمّد بن ناصر علویّ غزنوی است ٬ او و برادرش سیّد حسن بن ناصر از مشاهیر شعراء در بار سلطان یمین الدّوله بهرامشاه غزنوی بوده‌اند[۱] ٬

ص ۲۸ س ۷ شاه بورجا ٬ مراد شهاب الدّین شاه علی ابی‌رجاء الغزنوی است وی نیز معاصر بهرامشاه غزنوی بوده‌است[۲] ٬

ص ۲۸ س ۷ احمدِ خلف ٬ احتمـال ضعیف میرود پسر خلف بن احمد معروف امیر سیستان مراد باشد و اینکه کنیهٔ خلف بن احمد ابو احمد بوده است[۳] نیز مؤیّد این احتمال است هرچند در کتب تاریخ پسری احمد نام برای او ننوشته اند ٬

ص ۲۸ س ۷ عثمان مختاری ٬ هو عثمان بن محمّد الغزنویّ المعروف بالمختاریّ در سنهٔ ۵۴۴ یا ۵۰٤ وفات نمود ٬ در دیوان او مدح چهار نفر از ملوك عصر یافت میشود ٬ اوّل ابو الملوك ارسلان بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی که از سنهٔ ۵۰۹ — ۵۱۱ سلطنت نمود ٬ دوّم برادرش سلطان غازی یمین الدّوله بهرامشاه (از سنهٔ ۵۱۱ — ۵۵۲) ٬

---

(۱) رجوع کنید بلباب الالباب طبع پرفسر برون ج ۲ ص ۲۶۷ — ۲۷۶ ٬
(۲) ایضاً ٬ ص ۲۷۶ — ۲۸۲ ٬ (۳) الآثار الباقیة لابی ریحان البیرونی ص ۳۳۲ ٬ انساب السّمعانی نسخهٔ بریتش میوزیم در نسبت « سَجزی »

سوم معزّ الدّین ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد از ملوك سلجوقیّهٔ کرمان (از سنهٔ ٤٩٤ — ٥٣٦) ، چهارم ارسلان خان محمّد بن سلیمان بن داود بغراخان ابن ابراهیم طفغاج خان بن ایلك نصر ارسلان بن علیّ بن موسی بن ستق از ملوك ترك خانیّهٔ ما وراء النّهر (از سنهٔ ٤٩٥ — ٥٢٤) ، و بعضی قصاید او در مدح یکی از ملوك است معروف بعضد الدّوله و معلوم نشد این عضد الدّوله کیست و مجمع الفصحاء اورا حمل بعضد الدّولهٔ دیلمی کرده و آن سهوی واضح بل فاضح است چه وفات عضد الدّولهٔ دیلمی در سنهٔ ۳۷۲ است یعنی قریب ۱۸۰ سال قبل از وفات مختاری ، و مجمع الفصحا برای تأیید مدّعای خود در بعضی از قصاید مختاری که در مدح معین الدّین بن خسرو نامی است نام ممدوح‌را بدل بغیث الدّین فناخسرو که نام عضد الدّولهٔ دیلمی است نموده و این نوع تصرّفات منافی با امانت مؤرّخ و تذکره نویس است ،

ص ۲۸ س ۷ مجدود السّنائی ، هو ابو المجد مجدود بن آدم السّنائی الغزنوی العارف الشّاعر المشهور ، وفات او باصحّ اقوال در سنهٔ ٥٤٥ واقع گردید و جامی‌در نفحات‌الأنس گوید « بعضی وفات اورادر سنهٔ٥٢٥ نوشته‌اند » و این قول بعید از صواب است چه سنائی‌را در حقّ معزّی که در سنهٔ ٥٤٢ بتیر سلطان سنجر خطاءً کشته شد مراثی‌است از جمله گوید

تا چند معزّای معزّی که خدایش
زینجا بفلك برد و قبای مَلَکی داد
چون تیر فلك بود قرینش سره آورد
پیکان مَلِك برد و بتیر فلکی داد

ص ۲۸ س ۸ نجیبی فرغانی ، چنانکه مصنّف در ص ٤٦ گفت‌وی از شعراء دربار خضرخان بن طفغاج خان ابراهیم از ملوك ترك خانیّهٔ ماوراء النّهر بوده است و خضرخان در سنهٔ ٤٧٢ جلوس نموده و پس از اندك وقتی

وفات نمود(۱) ٬

ص ۲۸ س ۸ عمعق بخاری ٬ شهاب الدّین عمعق بخاری در دربار خضر خان مذکور امیر الشّعرا بود و بقول تقیّ الدّین کاشانی در سنهٔ ۵٤۳ وفات نمود(۲) ٬

ص ۲۸ س ۹ رشیدی سمرقندی ٬ ابو محمّد عبد الله یا عبد السّیّد رشیدی سمرقندی از مشاهیر شعراء دربار خضر خان مذکور بود و اورا با عمعق و مسعود سعد سلمان مناظرات و مشاعرات است ٬ مجمع الفصحا اورا باسم « ارشدی » ذکر نموده و هیچ شاعری بدین لقب در زبان فارسی معروف نیست ٬

ص ۲۸ س ۹ نجّار سَاغَرْجي ٬ او نیز از شعراء دربار خضر خان بود و ساغَرْج بفتح غین معجمة بعد از الف و سکون راء مهمله از قرای صُغْد است بر پنج فرسنگي سمرقند (معجم البلدان) ٬

ص ۲۸ س ۹ علی بانیذی و پسر درغوش ٬ ایشان نیز از شعراء دربار خضر خان بوده اند چنانکه گذشت (ص ٤٦) در میزان الأفکار في شرح معیار الأشعار که رساله ایست در عروض تألیف خواجه نصیر الدّین طوسی مسطوراست که در بعضي از بلاد ایران کلمهٔ درویش را « درغویش » تلفّظ نمایند با غین و واو معدوله ٬ و قریب بیقین است که درغویش در اینجا همین کلمه است ٬

ص ۲۸ س ۱۰ جوهري ٬ ابو المحامد محمود بن عمر الجوهري الصّائغ الهروی معاصر فرّخزاد بن مسعود بن محمود غزنوي است (۳) که از سنهٔ ٤٤٤ — ٤٥۱ سلطنت نمود ٬

---

(۱) تاریخ جهانآرا للقاضی احمد الغفّاری ٬ British Museum, Or. 141, f. 133 a.

(۲) رجوع کنید نیز بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸۱ — ۱۹۱ ٬

(۳) ایضاً ٬ ج ۲ ص ۱۱۰ — ۱۱۷ ٬

ص ۲۸ س ۱۰ سغدی و پسر تیشه، معلوم نشد کیستند،

ص ۲۸ س ۱۰ علی شطرنجی، دهقان علی شطرنجی سمرقندی از معاریف شعراء ماوراء النّهر است[1] ودر مجمع الفصحا گوید که شاگرد سوزنی بود و سوزنی را در مدح او قصاید است و وفات سوزنی بقول تقیّ الدّین کاشانی در سنه ۵٦۹ بوده است،

ص ۲۸ س ۱۱ استاد منطقی، منصور بن علیّ المنطقی الرّازی از شعراء صاحب ابن عبّاد بود[2] و رشید الدّین وطواط در حدایق السّحر مکرّر اشعار اورا باستشهاد آورده است،

ص ۲۸ س ۱۱ کیا غضائری، ابو زید محمّد بن علیّ الغضائری الرّازی از مشاهیر شعرا و معاصر عنصری و آن طبقه بوده است وفاتش بقول مجمع الفصحا در سنهٔ ٤۲٦ واقع گردید، و غَضَائِری بمعنی کاشی ساز و کاسه گر است منسوب بغضائر که جمع قیاسی غَضاره است و غَضاره بفتح غین بمعنی گِل چسبندهٔ سبزی است که از آن ظروف سفالین یعنی چینی و کاشی سازند وآن ظرف را غَضَار گویند بدون تاء[3] و در مجمع الفصحا غضاری بدون یاء بعد از الف نوشته و آن سهو است چه غضائری خود در قصیدهٔ لامیّهٔ معروف گوید

کجا شریف بود چون غضائری بر تو ز طبع باشد چونانکه زرّ سرخ وسفال

و عنصری در قصیدهٔ که در جواب این لامیّه گفته است گوید

ایا غضائری ای شاعری که در دل تو
بجز تو هر که بود ناقص آید و نکال[4]

امّا این بیت منوچهری، که گوید

چون فرّ شاه ماضی بودست با غضاری
بر من ز مَدحت ارجو کان فرّ و جاه باشد

---

(۱) ایضا، ج ۲ ص ۱۹۹ — ۲۰۷، (۲) ایضا ج ۲ ص ۱٦ — ۱۸،
(۳) لسان العرب و تاج العروس (٤) کذا فی مجمع الفصحا (۲)

بلا شك محمول بر ضرورت شعر است

ص ۲۸ س ۱۱ بندار رازی ، بضم باء عربی و کسر باء فارسی هر دو شنیده شده است معاصر صاحب بن عبّاد و مجد الدّولهٔ دیلمی (سنهٔ ۳۸۷ — ٤۲۰) بود و در پهلویّات یعنی زبان یکی از ولایات ایران مانند مازندرانی و لوری و کاشی وغیرها اشعار زیبا دارد[1] ، مجمع الفصحا وفات اورا در سنهٔ ٤۰۱ نویسد و گوید مجد الدّوله نیز در همین ایّام کشته شد ، در صورتی که مجد الدّوله در سنهٔ ٤۲۰ مقتول شد ، بنا براین یا وفات بندار در سنهٔ ٤۰۱ خطاست و باید سنهٔ ٤۲۱ باشد یا آنکه در ذکر قتل مجد الدّوله در آن ایّام بغلط افتاده است ،

ص ۲۸ س ۱۲ فرخی گرگانی ، کذا فی جمیع النّسخ ، و احتمال میرود که مراد فخر الدّین اسعد جرجانی صاحب مثنوی معروف ویس و رامین باشد و فرخی سهواً بجای « فخری » نوشته شده باشد و الله اعلم ،

ص ۲۸ س ۱۲ لامعی دهستانی ، هو ابو الحسن محمّد بن اسمعیل اللاّمعی الجرجانی الدّهستانی از شعراء سلطان ملکشاه سلجوقی و وزیر او نظام الملك طوسی بود و معاصر برهانی پدر معزّی و آن طبقه از شعرا بوده است ،

ص ۲۸ س ۱۲ جعفر همدانی ، معلوم نشد کیست ،

ص ۲۸ س ۱۲ در فیروز فخری ، در کتاب « محاسن اصفهان » لمفضّل بن سعد بن الحسین المافرّوخی که در اواسط قرن پنجم هجری تألیف شده است[2] در ضمن تعداد شعراء اصفهان گوید « و من شعراء الفارسیّة [العصریّین] ابو الفضل درفیروز الفخری » ،

ص ۲۸ س ۱۳ برهانی ، امیر الشّعراء عبد الملك برهانی نیشابوری پدر معزّی

---

(۱) تاریخ گزیده British Museum, Add. 22, 693, f. 240 a.

(۲) رجوع کنید بص ۱۰۷

معروف است در اوایل سلطنت ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی (سنهٔ ۴۶۵ — ۴۸۵) بقزوین وفات نمود[۱]،

ص ۲۸ س ۱۳ امیر معزّی، و فاتش باصحّ اقوال در سنهٔ ۵۴۲ بود که بتیر سلطان سنجر خطأً کشته شد[۲]،

ص ۲۸ س۱۳ ابو المعالی رازی، دهخدا ابو المعالی رازی مدح سلطان غیاث الدّین مسعود بن محمّد بن ملکشاه سلجوقی را می‌نموده است و بقول مجمع الفصحا در سنهٔ ۵۴۱ وفات نمود[۳]،

ص ۲۸ س ۱۳ عمید کمالی، امیر عمید کمال الدّین معروف بکمالی بخارائی از ندمای سلطان سنجر سلجوقی و در غنا و نواختن آلات موسیقی مهارتی بکمال داشت[۴]،

ص ۲۸ س ۱۳ شهابی، گویا مراد شهاب الدّین احمد بن المؤیّد النّسفی السّمرقندی است[۵]، در مجمع الفصحا قصیدهٔ چند از او در مدح رکن الدّین قلج طمغاج خان مسعود نقل کرده است و طمغاج خان مذکور از ملوک ترک خانیهٔ ما وراء النّهر بود و از سنهٔ ۴۸۸ — ۴۹۴ سلطنت نمود،

ص ۲۸ س ۱۴ قَمَری گرگانی، هو ابو القاسم زیاد بن محمّد القَمَری الجرجانی معاصر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود[۶] و قابوس بن وشمگیر در سنهٔ ۴۰۳ وفات نمود، و قَمَری بفتح قاف و میم است،

---

(۱) رجوع کنید بص ۴۱ و بحواشی آن، و نیز بلباب الألباب ج ۲ص ۶۸ که در آنجا سهواً بجای برهانی «ابو الحسن بهرامی» طبع شده است،

(۲) رجوع کنید بص ۴۰ — ۴۳ (۳) رجوع کنید نیز بلباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸ — ۲۳۶، (۴) ایضاً، ج ۱ ص ۸۶ — ۹۱،

(۵) ایضاً، ج ۲ ص ۳۶۲ — ۳۶۷،

(۶) لباب الالباب ج ۲ ص ۱۹ — ۲۰،

ص ۲۸ س ۱۴ رافعی نیشابوری، جز در مجمع الفصحا جای دیگر ترجمهٔ حال او یافت نشد و از آنجا معلوم میشود که معاصر سلطان محمود غزنوی بوده است،

ص ۲۸ س ۱۴ — ۱۷ کفائی گنجهٔ و کوسه فالی و پور کله و ابو القاسم رفیعی و ابو بکر جوهری و علی صوفی، معلوم نشد کیستند،

ص ۲۹ س ۲ علاء الدّنیا و الدّین، مقصود سلطان علاء الدّین غوری معروف بجهانسوز است،(۱)

ص ۲۹ س ۳ — ۴ آن دو ملك شهریار شهید و ملك حمید، مراد از دو ملك یکی قطب الدّین محمّد بن عزّ الدّین حسین معروف بملك الجبال است و دیگر برادرش سیف الدین سوری، و ایشان هردو برادران سلطان علاء الدّین غوری بودند، مقرّ حکمرانی قطب الدّین محمّد فیروز کوه پای تخت ممالك غور بود اتفّاقا ما بین او و سایر برادران مناقشتی افتاد وی از برادران خشم گرفته بطرف غزنین رفت بهرامشاه غزنوی مقدم اورا گرامی شمرد پس از مدّتی حسّاد نزد بهرامشاه از وی سعایت نمودند که اموال بذل میکند تا مردم بر پادشاه خروج کنند بهرامشاه فرمان داد تا اورا در خفیه شربت مهلك دادند و این ابتدای ظهور عداوت ما بین خاندان غزنویّه و غوریّه بود(۲)، چون این خبر بسمع برادرش سیف الدّین سوری رسید لشکری عظیم فراهم آورده بکین خواستن برادر بغزنین رفت بهرامشاه از پیش او بهندوستان گریخت و او در غزنین بتخت سلطنت نشست و لشکر غوررا اجازت انصراف داد چون زمستان رسید و بواسطهٔ شدّت سرما و برف راههای غور مسدود شد و رسیدن مدد متعذّر گشت اهل غزنین در خفیه ببهرامشاه

(۱) رجوع کنید بص ۹۲،

(۲) طبقات ناصری طبع کلکتّه ص ۴۷ — ۴۹،

نوشتند و اورا بغزنین طلبیدند بهرامشاه مغافصةً بغزنین ورود کرده سیف الدّین سوری و اتباع اورا بگرفت و با فضیحت تمام بکشت[۱] و این واقعه در سنهٔ ۵۴۴ بود ، سلطان علاء الدّین غوری‌را از استماع این حادثه آتش‌خشم بفلك اثیر زبانه کشید لشکری عظیم از غور و غرجستان فراهم آورده بعزم غزنین در حرکت آمد و قبل الوقت این رباعی‌را بقاضی القضاة غزنین فرستاد[۲]

اعضاء ممالك جهان‌را بدنم جویندهٔ خصم خویش و لشکرشکنم
گر غزنین‌را ز بیخ و بن برنکنم پس من نه حسین بن حسینِ حسنم

و اورا سه کرّت با بهرامشاه مصاف افتاد و در هر سه کرّت بهرامشاه شکست خورده بالأخره بهندوستان گریخت و سلطان علاء الدّین غزنین‌را بگرفت و هفت شبانه روز درآن آتش زد و قتل عامّ نمود و زنان و اطفال‌را اسیر کرد و فرمان داد تا جمیع سلاطین محمودی‌را از خاك برآوردند و بسوختند مگر سلطان محمود و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم‌را و درین هفت روز سلطان علاء الدّین بر قصر سلطنت غزنین بشرب و عشرت مشغول بود بعد از هفت شبانروز لشکررا فرمان داد تا از قتل و غارت و سوختن دست باز کشیدند و این ابیات‌را در مدح خود بگفت و مطربان‌را فرمود تا در پیش او در چنگ و چغانه بزدند ،

جهان داند که من شاه جهانم چراغ دودهٔ عبّاسیانم[۳]
علاء الدّین حسین بن الحسینم که دائم باد ملك خاندانم

(۱) طبقات ناصری طبع کلکتّه ص۱۱۲ — ۱۱۴ ،
(۲) جامع التّواریخ British Museum, Add. 7628, f. 248 b.
(۳) نسب سلطان علاء الدّین غوری چنین است : علاء الدّین الحسین بن الحسین بن الحسن بن محمّد بن عبّاس (طبقات ناصری ص ۴۵ — ۵۴) ،

چو بر کلگون دولت برنشینم ... یکی باشد زمین و آسمانم
همه عالم بگردم چون سکندر ... بهرشهری شهی دیگر نشانم
بر آن بودم که ازافغان بغزنین ... ز تیغ تیز جوی خون برانم
ولیکن گنده‌پیرانند و طفلان ... شفاعت میکند بخت جوانم
ببخشیدم بدیشان جان ایشان ... که بادا جانشان پیوند جانم[۱]

پس از آن یك هفتهٔ دیگر نیز بهزا داری دو برادر مشغول شد و صندوقهای برادران‌را بغور برد و در عرض راه تمامت قصرها و عمارات و ابنیهٔ محمودرا که در آفاق مثل آن نبود خراب کرد و چون بفیروز کوه رسید و خاطرش از انتقام خون دو برادر بیاسود این قطعه‌را بگفت و مطربان‌را فرمود تا در عمل مزامیر آوردند و بعشرت و نشاط مشغول گردید،

آنم که هست فخر ز عدلم زمانه‌را
انم که هست جور ز بذلم خزانه‌را
انگشت دست خویش بدندان کند عدو
چون بر زه کمان نهم انگشتوانه را
بهرامشه بکینهٔ من چون کمان کشید
کندم بکینه از کمر او کنانه‌را
پشتی خصم گرچه همه رای و رانه بود
کردم بگرز خرد سر رای و رانه را
کین توختن بتیغ در آموختم کنون
شاهان روزگار و ملوك زمانه را
اي مطرب بدیع چو فارغ شدم زجنگ
بر گوی قول‌را و بیار آن ترانه را

(۱) لباب الالباب ج ۱ ص ۳۸ — ۳۹، طبقات ناصری ص ٥٤ — ٥٨ ،

دولت چو بر کشید نشاید فرو گذاشت
قول مغنّی و می صاف مغانه‌را[۱]

و این وقائع در سنهٔ ۵٤۵ که سال جلوس سلطان علاء الدّین غوری است یا سال بعد از آن یعنی سنهٔ ۵٤٦ واقع گردید ، زیرا که بتصریح قاضی منهاج الدّین عثمان بن سراج الدّین محمّد صاحب طبقات ناصری که خود معاصر سلاطین غوریّه بوده است سلطان علاء الدّین بعد از فتح غزنین با سلطان سنجر طریق مخالفت آغاز نهاد و سلطان سنجر با او جنگ نموده اورا مغلوب و اسیر نمود و گرفتاری سلطان علاء الدّین بدست سلطان سنجر باتّفاق مورّخین و بتصریح مصنّف[۲] که خود در این واقعه در ملازمت سلطان علاء الدّین حاضر بوده در سنهٔ ۵٤۷ بوده‌است[۳] ،

ص ۲۹ س ٤ سلطان بهرامشاه از پیش او برفت ، صواب همین است و مطابق است با طبقات ناصري که گوید بهرامشاه از پیش سلطان علاء الدّین بهندوستان گریخت و پس از مدّتی بغزنین باز گشت و در آنجا وفات یافت ، در تاریخ گزیده گوید بهرامشاه پیش از رسیدن سلطان علاء الدّین وفات یافت و آن سهو است ،

ص ۳۰ س ۱۳ غایة العروضَیْن ، اگر اصل نسخه غایة العروضیّین نبوده مقصود از عروضَین گویا عروض اشعار عرب و عروض اشعار فارسی باشد ،

ص ۳۲ س ٦ و منقّی برگرفتند ، مُنَقّی بصیغهٔ اسم مفعول کشمشی

(۱) طبقات ناصری ص ۵۸ — ۵۹ (۲) رجوع کنید بص ٦۵ — ٦۷، ۸۷ — ۸۸ ، (۳) ابن الأثیر فتح غزنین‌را بدست سلطان علاء الدّین در سنهٔ ۵٤۷ ذکر میکند و مخالفت سلطان علاء الدّین‌را با سلطان سنجر قبل از فتح غزنین می‌داند و هردو فقره سهو است ،

است که دانهای آنرا بیرون کرده باشند [۱]،

ص ۳۳ س ۵ جوی مولیان، در باب وجه تسمیهٔ جوی مولیان واقع در بخارا شرحی در تاریخ بخارا [۲] لابی بکر محمّد بن جعفر النّرشخی مسطور است و عین عبارت آن اینست « ذکر جوی مولیان و صفت او، در قدیم این ضیاع جوی مولیان از آنِ ملك طغشاده بوده است و وی هر کسی از فرزندان و دامادان خودرا حصّه داده است و امیر اسمعیل سامانی رحمة الله علیه این ضیاع را بخرید از حسن بن محمّد بن طالوت که سرهنك المستعین بن المعتصم بود و امیر اسمعیل بجوی مولیان سرای و بوستانها ساخت و بیشتر بر موالیان وقف کرد و هنوز وقف است و پیوسته اورا از جهت موالیان خویش دل مشغول بودی تا روزی امیر اسمعیل از حصار بخارا بجوی موالیان نظاره میکرد سیماء الکبیر مولای پدر او پیش او ایستاده بود اورا بغایت دوست داشتی و نیکو داشتی امیر اسمعیل گفت هرگز بود که خدای تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهر شما بخرم و مرا زندگانی دهد تا بینم که این ضیاع شمارا شده از آنك این ضیاع از همه ضیاع بخارا بقیمت تراست و خوشتر و خوش هواتر خدای تعالی روزی کرد تا جمله بخرید و بر موالیان داد تا جوی موالیان نام شد و عامّه جوی مولیان گویند [۳]»

ص ۳۲ س ۲۲ زین الملك ابو سعد هندو بن محمّد بن هندو الاصفهانی، از مستوفیان دیوان سلطان محمّد بن ملکشاه سلجوقی بود دشمنان بطمع اموال وی در نزد سلطان محمّد از او سعایت نمودند فرمان داد تا

(۱) تحفة المؤمنین لمحمّد مؤمن الحسینی طبع طهران در تحت « زبیب »

(۲) رجوع کنید بص ۱۱۷،

(۳) رجوع کنید بص ۳۳ — ۳٤،

اورا بدار زدند (سنهٔ ۵۰۶) و دویست هزار دینار از اموال وی نصیب اعیان دولت آمد ' و زین الملك مذکور در جهل وقلّت معرفت ضرب المثل بوده است وقتی در سجّل فرمانی نوشت « کذا الاستقرّ و کتب فلان بن فلان » بادخال الف و لام بر فعل ماضی[1] '

ص ۳٤ س ۵ — ٦ اندرین بیت از محاسن هفت صنعت است آلخ ' درین کلام چند چیز محل تأمل است ' اوّلا تعبیر نمودن سه صنعت اوّل‌را بلفظ صفت یعنی مطابق و متضادّ و مردّف و چهار دیگررا بلفظ مصدر یعنی بیان مساوات و عذوبت و فصاحت و جزالت بغایت رکیك است چه اگر مراد تعداد نفس صنعت است همه باید بلفظ مصدر باشد و اگر غرض شعری است که این صنایع در آن بکار برده شده است تمام باید بلفظ صفت باشد ' ثانیاً مطابقه و تضادّرا دو صنعت علی حدة شمردن بعید از صواب است زیرا که جمع بین ضدّین یا اضدادرا که یکی از صنایع معنوی است هم مطابقه نامند وهم تضادّ و هم طباق و هم تکافؤ و اینها همه الفاظ مترادفه است برای یك معنی در اصطلاح بدیع ' ثالثاً فصاحت‌را یکی از صنایع شمردن خالی از غرابت نیست چه فصاحت از لوازم نظم و نثر بلغاست نه صنعتی از صنایع بدیع و صفتی زائد که کلام از اتّصاف بدان زینت گیرد و از عدم آن اورا خللی نرسد و هیچ کس را از علمای معانی وبیان نمی شناسیم که فصاحت‌را یکی از صنایع شمرده باشد '

ص ۳۵ س ۱۲ حاجب علیّ قریب ' علیّ بن قریب معروف بحاجب بزرگ از بزرگان امراء سلطان محمود غزنوی بوذ و بعد از وفات سلطان محمود در سنهٔ ٤۲۱ وی امیر ابو احمد محمّد پسر کوچکتر و ولی عهد سلطان محمودرا در غزنین بتخت

(۱) تاریخ السّلجوقیّة لعماد الدین الکاتب الأصفهانی مختصراً بقلم البنداری ' طبع هوتسما ص ۹۳ و ۱۰۱ و ۱۰۵ ' و تاریخ ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۰٦ '

سلطنت نشانید و سلطان مسعود در آن وقت باصفهان بود ما بین دو برادر کار بمنازعت انجامید سلطان مسعود روی بغزنه آورد چون بهرات رسید حاجب بزرگ اعیان لشکر را بموافقت سلطان مسعود باز داشت و سلطان محمّد را خلع نمود و در قلعهٔ کوهشیر من توابع غزنه محبوس نمود و در سوّم ذی القعده سنهٔ ۴۲۱ در هرات بخدمت سلطان مسعود پیوست و در همان روز بفرمان سلطان مسعود او و برادرش حاجب منکیتراك را گرفته بزندان فرستادند و کان آخر العهد بهما (۱)،

ص ۳۶ س ۱ سیم از خزینه بدیهه بیرون آید، کلمهٔ خزینه عربی نیست و بعضی صاحبان فرهنگ توجیهات بارده در تصحیح اشتقاق آن نموده‌اند و بنظر این ضعیف اقرب احتمالات بواقع آنست که خزینه امالهٔ «خزانه» است بعادت فارسی زبانان که الف را قلب بیا کنند چون حجیز و رکیب و احتریز در حجاز و رکاب و احتراز و نحو آن

ص ۳۶ س ۵ امیر خلفِ بانو، امیر ابو احمد خلف بن احمد بن محمّد بن خلف بن اللّیث الصفّاری از ملوك سیستان و از خاندان صفّاریه است، مادرش بانو دختر عمرو بن اللّیث صفّاری است و بدین سبب اورا خلفِ بانو نیز گویند باضافه بنام مادر، وی از فضلا و علمای عصر و از اسخیای زمان بوده است دربار او همواره مجمع فضلا و شعرا و علما از هر قبیل بود، بدیع الزّمان همدانی و ابو الفتح بستی را در مدح او قصاید غرّاست و غالب آن اشعار در تاریخ یمینی و یتیمة الدّهر ثعالبی مسطور است، بفرمودهٔ او علماء عصر تفسیری بسیار بزرگ بر قرآن نوشتند و ویرا بیست هزار دینار بر آن خرج رفت عتبی در تاریخ یمینی گوید نسخهٔ آن الآن در نیشابور در مدرسهٔ صابونی موجود است، و با این همه فضایل در قساوت قلب تالی نداشت چنانکه پسر خود طاهررا

(۱) تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۱ — ۶۲، طبقات ناصری طبع کلکته ص ۱۲،

بواسطهٔ توهّمی که ازو بهمرسانید بدست خود کشت و غسل داد و دفن نمود ' و اورا با سلطان محمود غزنوی محاربات عدیده دست داد تا بالأخره در سنهٔ ۳۹۳ سلطان محمود با لشکری عظیم بسیستان حمله برده بلاد اورا تمام بتصرّف درآورد و اورا بگرفت و بجوزجان فرستاد و در آنجا تحت الحفظ روزگار بسر می‌برد تا در سنهٔ ۳۹۹ وفات یافت[۱] ' و خلف بن احمد نخست کسی است که محمود غزنوی‌را بلقب سلطان خواند ' در مجمل التّواریخ که کتابی است در عهد سلطان سنجر در سنهٔ ۵۲۰ تألیف شده است و یك نسخهٔ نفیس قدیم مصحّحی از آن در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است[۲] گوید « و نخست نام سلطنت بر پادشاهان از لفظ امیر خلف ملك سیستان رفت چون محمود اورا بگرفت و بغزنین آورد گفت محمود سلطان است و از آن پس این لقب مستعمل شد »

ص ۳٦ س ۱٦ امیرابو المظفّر چغانی ' از امراء آل محتاج است و آل محتاج از خانوادهای بزرگ ما وراء النّهر بودند و همواره در عهد ملوك سامانیّه و غزنویّه مصدر کارهای بزرگ و مناصب عالی میگشتند ولایت چغانیان در ما وراء النّهر مقرّ حکومت ایشان و اباً عن جدٍّ در اِقطاع ایشان بود ' شرح اعمال عظام و حروب و وقایع ایشان در کتب تواریخ مشحون است و چون در کتب تاریخ و ادب ذکر ایشان بسیار میشود بی فائده نیست که اسماء چند تن از ایشان‌را که از کتب متفرّقة التقاط نموده ایم در اینجا اثبات نمائیم'

(۱) تاریخ عتبی طبع دهلی ص ۱۸۵ — ۲۰۸ ' یتیمة الدّهر ج ٤ ص ۲۰۳ ' الآثار الباقیة ص ۳۳۲ ' ابن الاثیر ج ۸ , ۹ در مواضع مختلفه ' انساب السّمعانی در نسبت « سجزی » و غیرها '

(۲) Bibliothéque Nationale, Ancien fonds persan 62, f 264b

۱ — ابو بکر محمّد بن المظفّر بن محتاج، امیر نصر بن احمد سامانی در سنهٔ ۳۲۱ سپهسالاری کلّ عساکر خراسان و حکمرانی آن سامان‌را بعهدهٔ او موکول نمود و همچنان در آن منصب باقی بود تا در اواخر عمر بعلّت مرضی مزمن و طولانی که براو طاری شد وظیفهٔ اورا بپسرش ابو علی احمد مرجوع داشتند، در سنهٔ ۳۲۹ وفات نمود و در چغانیان مدفون گردید

۲ — پسر او ابو علی احمد بن محمّد بن المظفّر بن محتاج، در سنه ۳۲۷ امیر نصر بن احمد سامانی سپهسالاری و حکمرانی خراسان‌را که در عهدهٔ پدرش بود بوی مفوّض فرمود، در سنهٔ ۳۲۹ بجرجان وری بحرب ما کان ابن کاکی دیلمی وفت و اورا بکشت و کاتب او ابو القاسم اسکافی بامیر نصر نوشت امّا مَاکَان فَصَارَ کَاَسْمِهِ و جرجان و طبرستان و بلاد جبل‌را تا زنجان و کرمانشاهان در تحت طاعت سامانیّه در آورد، در سنهٔ ۳۳۳ امیر نوح بن نصر بن احمد سامانی اورا از حکومت خراسان معزول نمود و بدین سبب فیما بین ابو علی و امیر نوح وحشتی دست داد و بتدریج مستحکم گشت ابو علی سر از طاعت سامانیّه باز پیچید و نوح بن نصررا خلع نمود و بر خراسان مستولی شد و بخارارا بگرفت امیر نوح بن نصر بسمرقند گریخت پس از آن تا آخر عمر همواره ما بین او و نوح بن نصر سامانی گاه صلح وگاه جنگ می‌رفت تا در سنهٔ ۳٤٤ در وباء عامّ ری وفات یافت و نخوت ریاست از دماغش بدر رفت و جسدش‌را بچغانیان حمل نمودند،

۳ — برادرش ابو العبّاس فضل بن محمّد بن المظفّر بن محتاج، در سنهٔ ۳۳۳ از جانب برادرش ابو علی بحکومت بلاد جبل (عراق عجم حالیّه) مأمور گردید و دینور و نهاوندرا فتح نمود و چون ابوعلی از طاعت سامانیّه سر باز زد او با امیر نوح موافقت نمود و در بسیاری از جنگها که امیرنوح با ابو علی نمود سردار عساکر سامانیّه او بود، در سنهٔ ۳۳٦ اورا بتهمت

هوا داری برادر گرفته ببخارا حبس کردند و از آن ببعد از حال او چیزی معلوم نیست،

٤ — پسر او ابو المظفّر عبد الله بن احمد بن محمّد بن المظفّر بن محتاج، در سنهٔ ۳۳۷ که فیما بین ابو علی و امیر نوح صلح افتاد ابو علی اورا بعنوان رهینهٔ صلح ببخارا فرستاد و وی معزّز و مکرّم در خدمت امیر نوح بسر می‌برد تا در سنهٔ ۳٤۰ از اسب بر زمین خورده وفات یافت و جسدش‌را بچغانیان نزد پدرش بردند،

٥ — پسر دیگرش ابو منصور بن احمد بن محمّد بن المظفّر بن محتاج، در سنهٔ ۳٤۰ که ابو علی بحکومت خراسان مأمور گشت اورا بنیابت خود حکمرانی چغانیان داد و زیاده بر این از حالش معلوم نیست،

٦ — برادر زادهٔ ابو علی ابو المظفّر طاهر بن الفضل بن محمّد بن المظفّر بن محتاج، والی چغانیان بود و در سنهٔ ۳۷۷ وفات یافت و ترجمهٔ حالش در لباب الألباب مذکور است (ج ١ ص ۲۷ — ۲۹) و وی امیری بغایت فاضل و هنرپرور بود و خودشعر گفتی و شاعران‌را بغایت دوست داشتی و منجیك ترمذی از مدّاحان اوست،

۷ — فخر الدّولة ابو المظفّر احمد بن محمّد والی چغانیان که مقصود درین موضع از چهار مقاله اوست، ظنّ غالب آنست که وی پسر یا نوادهٔ ابو علی است، وی ممدوح دقیقی و فرّخی بود، فرّخی در اثناء قصیدهٔ داغگاه در خطاب بوی گوید

تا طرازندهٔ مدیح تو دقیقی در گذشت
ز آفرین تو دل آگنده چنان کز دانه نار
تا بوقت این زمانه مر ورا مدّت نماند
زین سبب گر بنگری ز امروز تا روز شمار

هر نباتی کز سر گور دقیقی بر دمد
گر بپرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار

ص ۳٦ س ۲۰ و درو وصف شعر کرده در غایت نیکوئی، مقصود از وصف شعر ابیات اوایل این قصیده است که در آن شعررا بحُلّه تشبیه نموده، منها

باکاروان حلّه برفتم ز سیستان ‌ ‌ باحُلّهٔ تنیده ز دل بافته زجان
باحُلّهٔ فریشم ترکیب او سخن ‌ ‌ باحُلّه نگارگر نقش او زفان
هر تاراو برنج بر آورده از ضمیر ‌ ‌ هر پود او بجهد جدا کرده از روان
نه حُلّهٔ کز آب مراورا رسد گزند ‌ ‌ نه حلّهٔ کز آتش اورا بود زیان
نه رنگ او تباه کند تربت زمین ‌ ‌ نه نقش او سیاه کند گردش زمان
تا نقش کرد بر سر هر نقش بر نوشت ‌ ‌ مدح ابو المظفّر شاه چغانیان
بن احمد محمّد شاه جهان پناه ‌ ‌ آن شهریار کشورگیرو کشورستان (کذا)

ص ۳۸ س ۱ مُرْسَله، بصیغهٔ اسم مفعول مؤنّث از باب افعال بمعنی گلو بند است یعنی زیوری که زنان از گلو آویزند (غیاث اللّغات)،

ص ۳۸ س ۲۰ «بر دو پرده سرای خسرو پیروز بخت» در جمیع نسخ دیوان فرّخی و تذکرهٔ تقیّ الدّین کاشانی همه همین قسم است، مجمع الفصحا عمداً کلمهٔ خسرورا بدل به «طاهر» کرده و قصیده‌را در مدح ابو المظفّر طاهر بن الفضل چغانی (عدد ٦ از آل محتاج) دانسته و آن سهو است،

ص ۳۸ س ۲۱ مطرَد دیبای زرد، مِطْرَد بر وزن مِنْبَر بمعنی عَلَم و رایت و درفش است[1]،

ص ٤۰ س ۳ خَتْلی منسوب است بخَتْلان و آن نام ولایتی است از ماوراء النّهر نزدیک بدخشان و ما بین آن و چغانیان سی فرسنگ است و اسبان خوب

(۱) ذیل قوامیس عرب از دزی،

از آنجا خیزد و در نسبت بدان خَتلی گویند و عرب این ولایت‌را خُتَّل گوید بضمّ خاء و فتح تاء مشدّده و بعضی توهّم کرده اند که خَتلان و خُتَّل دو موضع مختلف است و آن توهّم باطل است و هر دو نام یك موضع بیش نیست، مرادی گوید در ذمّ خُتَّل و امیر آن

ایّها السائلی عن الحارثِ النّذ ل وعن اهل ودّه الارجاسِ
عُدَّ من خُتَّلٍ فخُتَّلُ ارضٌ عُرِفَتْ بالدّواب لا بالنّاسِ

نظامی گوید

سکندر بر آن خنك ختلی نشست . که چون کوه بنشست وچون برق جست

ازرقی گوید

بیرون فکنده نیزهٔ خطّی زروی دست
و اندر کشیده کرّهٔ ختلی بزیر ران

خاقانی گوید

چو بر خنك ختلی خرامد بمیدان امیر آخرش میرختلان نماید

و ازین ابیات معلوم میشود که همان موضع که اسبان خوب از آنجا خیزد و شعراء عرب آنرا خُتَّل خوانده‌اند شعراء فارسي آنرا ختلان مي نامیده اند روحی ولوالجی گوید

که بولوالجم ولایت خویش که بوخش و بکیج و ختلانم

و ازین بیت استفاده میشود که وخش و کیج و ختلان سه ولایت مجاور یکدیگر است و عین این فقره‌را اصطخری در باب خُتَّل گوید « اوّل کورة علی جیحون من وراء النّهر الخُتّل و الوخش و هما کورتان غیر انّهما مجموعتان فی عمل واحد » ، پس ختَّل و خَتلان بلا تردید یك موضع است ، و دلیل دیکر آنکه جغرافیّین قدیم عرب چون ابن رسته و ابن خرداذبه و اصطخری و ابن حوقل و مقدّسی در ضمن تعداد بلاد ما وراء النّهر یك ولایت باسم

خُتّل پیش نشمرده اند و اگر ولایتی دیگر باسم ختلان در ما وراء النّهر میبود هرآینه البتّه بایستی آنرا نیز ذکر کنند ٬ و از طرف دیگر در کتب و اشعار فارسی در ما وراء النّهر یك ولایت بنام ختلان پیش مذکور نیست و اصلا نام خُتّل برده نشده است و علاوه بر اینها ابن خرداذبه گوید (ص ٤٠) « ویقال لملك خُتّل ختلان شاه ویقال شیرختلان » ٬ پس واضح شد که خُتّل و خَتّلان یك ولایت بیش نیست و اختلاف فقط در تسمیهٔ عرب و عجم است ٬

ص ٤٠ س ۲۲ بحدّ طوس بدشت تروق ٬ در کتب جغرافی عرب نام تروق یافت نشد احتمال قوی میرود دشت تروق همان موضع است که اکنون قریهٔ طُرُق آنجا واقع است و آن قریه ایست معتبر صاحب پانصد خانوار بر دو فرسنگی مشهد رضا علیه السّلام و یکی از منازل راه از طهران بمشهد است ٬

ص ٤۱ س ۱۰ — ۱۱ در آن قطعه که سخت معروفست مرا بسلطان ملکشاه سپرد ٬ قطعه این است نقلا عن العوفی فی لباب الألباب (۱)

یك چند باقبال تو ای شاه جهانگیر
گَرد سِتَم از چهرهٔ ایّام ستردم
طغرای نکوکاري و منشور سعادت
نزد مِلك العرش بتوقیع تو بردم
آمد چهل و شش ز قضا مدت عمرم
در خدمت درگاه توصد سال شمردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند
واندر سفر از علّت ده روزه بمردم

(۱) لباب الألباب ج ۲ ص ٦۸ ٬ در عنوان ترجمه بجای برهانی سهواً « بهرامي سرخسی » طبع شده است باید ملتفت این خطای فاحش بود ٬

رفتم من و فرزند من آمد خلف صدق
اورا بخدا و بخداوند سپردم

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده[(۱)] و دولتشاه سمرقندي در تذکرة الشّعراء[(۲)] این قطعه‌را با پارهٔ تحریفات بنظام الملك طوسی وزیر ملکشاه سلجوقی نسبت داده اند و بجاي این بیت

آمد چهل و شش زقضا مدّت عمرم
در خدمت درگاه تو صد سال سپردم

این بیت مصنوعی‌را نقل کرده‌اند تا مطابق حال نظام الملك طوسی باشد

چون شد زقضا مدّت عمرم نود و شش
در حدّ نهاوند زیك زخم بمردم

و شك نیست که قول مصنّف که مشافهةً از معزّي شنیده است که این قطعه از آنِ پدر وی برهانی است بر قول هرکسی دیگر چون حمد الله مستوفی و دولتشاه سمرقندی و غیرهما مقدّم است٬

ص ٤١ س ١٤ جامگي و اجرا ٬ جامگی بمعنی وظیفه است که اکنون «مواجب» و «مستمرّی» گویند ٬ و اجراء با الف ممدوده در اصل مصدر است از أَجْرَی عَلَیهِ جِرایةً یعني وظیفه و راتبهٔ برای او مقرّر کرد و در اصطلاح فارسی زبانان بمعنی اصل وظیفه و راتبه و مخصوصاً وظیفهٔ جنسی که اکنون « جیره » گویند مستعمل شده است٬

ص ٤١ س ٢١ علاء الدّوله امیر علیّ فرامرز ٬ هو الامیر علاء الدّوله علیّ ابن ظهیر الدّین ابي منصور فرامرز بن علاء الدّوله ابی جعفر محمّد المعروف بکاکویه ابن دشمنزیار ٬ جدّ وی ابو جعفر کاکویه اوّلین امراء کاکویّهٔ اصفهان و مخدوم و مربّي شیخ ابوعلی سینا بوده است ٬ علاء الدّوله امیر علیّ از قبل سلاطین سلجوقی

---

(۱) طبع زول گانتن ص ٢٣٠ (۲) طبع پرفسور برون ص ٥٩ ٬

حاکم یزد و توابع آن بود و در سنهٔ ٤٦٩ ارسلان خاتون دختر جغری بیك عمّهٔ سلطان ملکشاه بن الب ارسلان بن جغری بیك را که سابقاً در حبالهٔ خلیفه القائم بامر الله بود تزویج نمود و بدین جهت است که مصنّف گوید داماد ملکشاه بود، در سنهٔ ٤٨٨ در محاربهٔ که فیما بین سلطان برکیارق بن ملکشاه و عمّش تتش بن الب ارسلان واقع شد و تتش مقتول گشت امیر علیّ مذکور نیز با تتش کشته شد[۱]،

ص ٤٢ س ۹ — ۱۰ بر فور مهری بیاوردند صد دینار نشابوری، مراد از مُهر ظاهراً کیسهٔ بوده است سر بسته و مختوم محتوي بر مبالغ معیّن از زر یا سیم، در لباب الألباب[۲] لنور الدّین محمّد العوفی گوید «پس ساعتی بود غلامان درآمدند و پیش هریك یکتاه اطلس و مُهر زر بنهادند» در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم[۳] لشمس الدّین محمّد بن قیس گوید «بعد از چند روز تشریفی خوب و استری نیکو و مهری زر فرستاد»،

ص ٤٣ س۱۲ برات نیز هزار من غلّه، لفظ برات که اکنون در عرف اهل دیوان و تجّار مستعمل است بمعني نوشتهٔ که بواسطهٔ آن دولت بر خزانه یا بر حکّام یا تاجری بر تاجری دیگر حوالهٔ وجهی دهد و آنرا بر بَرَوَات جمع بندند عربی است و در اصل براءة بهمزهٔ قبل از تاء بوده است بمعني بریء الذّمّه گردیدن از دَیْن و صواب در جمع آن براءات یا براوات است[٤]،

ص ٤٣ س ۱۹ طغانشاه بن الب ارسلان، مراد شمس الدّوله ابو الفوارس

(۱) تاریخ السلجوقیّه لعماد الدّین الکاتب الأصفهانی ص ٥٢، ابن الأثیر در ذیل سنهٔ ٤٦٩ که سهواً بجاي ابی منصور فرامرز «ابی منصور بن فرامرز» نوشته‌شده‌است، تاریخ جهان آرا British Museum, or, 141, ff. 65 b.—67 a.

(۲) طبع پرفسور برون ج ۱ ص۱٦۹، (۳) British Museum, or. 2814, f. 166 a. (٤) ذیل قوامیس عرب از دزی،

طغانشاه بن الب ارسلان محمّد بن جغری بیك بن میکائیل بن سلجوق است ، در سلطنت الب ارسلان حاکم خراسان و مقرّ حکومتش هرات بود و ازرقی از مداحان خاصّ وی بود و در قصاید خود تصریح باسم و لقب و نسب و مقرّ حکومت او می کند ، از جمله در قصیدهٔ گوید

آسمان داد و همّت آفتاب تاج و تخت
نور جان میر جغری[1] شمع شاه الب ارسلان
مفخر سلجوقیان سیف امیر المؤمنین
شمس دولت زین ملّت کهف امّت شه طغان

در جای دیگر گوید

گزیده شمس دول شهریار زین ملل — ستوده کهف أمم پادشاه خوب خصال
طغانشه بن محمّد[2] که خواندش گردون — خدایگان عجم آسمان جود و جلال

در قصیدهٔ دیگر گوید

ابو الفوارس خسرو طغانشه آن ملکی — که آسمان فخاراست و آفتاب هنر
چو رایت توبجنبد شها زقلب سپاه — ز بیم زرد شود در کف یلان خنجر
بنعره مرّیخ اندر فلك همی گوید — زه ای طغانشهِ[3] الب ارسلان شیر شکر

امّا در اینکه پای تخت او هرات بوده در همین قصیده گوید

هری که حضرت شاه تو بود چونان بود — کزو زنند مَثَل زیب را بهر محضر

دیگر در قصیدهٔ معروف که مطلعش اینست

خوش و نکو زپی هم رسید عید و بهار — یکی نکوتر وخوشتر زپار وز پیرار
یکی زجشن عجم جشن خسرو افریدون — یکی زدین عرب عید احمد مختار

---

(۱) یعنی جغری بیك داود بن میکائیل بن سلجوق پدر سلطان الب ارسلان وجدّ طغانشاه ، (۲) محمّد اسم الب ارسلان بوده است ،

(۳) باضافه باسم پدر برسم زبان فارسی یعنی طغانشه بن الب ارسلان ،

در مدیحه گوید

حدیث میر خراسان و قصهٔ توزیع بگفت رودکی از روی فخر در اشعار
بدانچ داده بُد اورا هزار دیناری بنا وجوب بهم کرده از صغار و کبار
تو در هری بشبی خسروا ببخشیدی زر مدوّر صافی دو بار بیست هزار

و عجب آنست که این طغانشاه بکلّی مجهول الحال است و احدی از مؤرخین (بجز مصنف دراینجا) ذکری از او نکرده است و فقط بواسطهٔ اشعار ازرقی است که نام او بر السنه و افواه افتاده است و بهمین جهت یعنی بواسطهٔ اغفال مورّخین هیچ یك از ارباب تذکره بطور تحقیق نشناخته اند که او که بوده و سهوهای غریب در بارهٔ او کرده اند ، بسیاری از ایشان از جمله مجمع الفصحا[1] اورا با طغانشاه بن

(۱) صاحب مجمع الفصحا برسم معمول خود در تصرف در اشعار شعرا در یکی از قصاید ازرقی طغانشه بن محمّدرا به « طغانشه بن مؤیّد » بدل کرده است (ج ۱ ص ۱٤٥) تا آنکه قصیده صریح در مدح طغانشاه بن مؤیّد آی ابه باشد ، و اینگونه تصرّفات علاوه بر اغراء بجهل خیانت بودایع متقدّمین است چه بدیهی است که کتب و مؤلّفات و اشعار و خطب متقدّمین ودایع گرانبهائی است که اسلاف ما آنهارا بطریق امانت بما سپرده‌اند ما نیز باید آنهارا همچنان دست نا خورده و تصرّف نا کرده یا خلاف خود منتقل نمائیم ، و اگر بنا بود که از عهد فردوسی مثلاً تا بحال که قریب هزار سال است هرکسی برحسب دلخواه و هوای نفس تصرفی در اشعار شاهنامه می‌نمود الآن ازین گنج شایگان وکان گوهر و مرجان که بزرگترین افتخار ادبی ایران وضامن بقای زبان ملّی ماست اثری ورسمی نمانده بود ، و من ازیکی از فضلای ایرانی در پاریس شنیدم که میگفت مرحوم والد ما علاوه برآنکه در جمیع علوم و فضایل تالی نداشت هنری مخصوص داشت که هیچکس در آن بپای او نمیرسید و آن این بود که هر نسخهٔ خطّی از مصنّفین قدیم که چند ورق از اوّل یا آخر یا وسط آن افتاده بود آنرا مرحوم والد میداند و او در عرض یکدو شب آن چند ورق افتاده‌را بهمان سبك و اسلوب باقی

مؤیّد آی ابه (سنهٔ ۵۶۹ — ۵۸۱) که بعد از سلطان سنجر بر خراسان استیلا یافت یکی فرض کرده اند و آن سهو واضح است ، اولا بدلیل تصریح ازرقی در اشعار خود باسم و نسب او و همچنین تصریح نظامی عروضی در اینجا ، ثانیاً عوفی در لباب الألباب گوید ازرقی بمدّت سابق بر معزّی بوده‌است و وفات معزّی در سنهٔ ۵۴۲ است پس محال است که ازرقی زمان طغانشاه بن مؤیّد آی ابه راکه در سنهٔ ۵۶۹ جلوس نمود دریافته باشد ، ثالثاً یکی ازممدوحین ازرقی امیرانشاه بن قاورد بن جغری بیك بن میکائیل بن سلجوق از شاهزادگان سلجوقیّهٔ کرمان است[1] و وفات امیرانشاه چنانکه خواهد آمد قبل از سنهٔ ۴۷۷ واقع شده است[2] پس چگونه ممکن است ازرقی که معاصر امیرانشاه بوده عصر طغانشاه راکه در سنهٔ ۵۶۹ (یعنی بعد از۹۲ سال دیگر) جلوس نموده درك کرده باشد ،

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء[(۱)] و امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت اقلیم[(۲)] و حاجی خلیفه در کشف الظّنون در تحت « الفیّه » گفته اند که در خاندان سلجوق دو طغانشاه بودند یکی طغانشاه بن مؤیّدو یکی طغانشاه‌قدیم‌ممدوح ازرقی که طغرل بیك خال او بودو مقرّ سلطنت او نیشابور بوده است ، و تمام این فقرات کلّه بکلمه خطاست‌زیراکه طغانشاه بن مؤیّدآی آبه از خاندان سلجوق نیست ، و طغرل بیك عمّ پدر طغانشاه بن الب‌ارسلان‌است نه خال او ،و نیشابور مقرّ سلطنت طغانشاه بن مؤیّد بوده است نه طغانشاه بن الب ارسلان و مقر حکومت این اخیر هرات بوده است نه نیشابور و الله الهادی الی الصّواب ،

کتاب انشا نموده بکتاب ملحق می‌ساخت و چنان شبیه بسایر ابواب و فصول کتاب بود که هیچکس از فضلا و علما نمیتوانست تمیز دهد که این اوراق از اصل کتاب است یا ملحق با ن ،والله یهدینا الی سبیل الرّشاد ،

(۱) طبع پرفسور برون ص ۲۳ ، ۱۱۰ ،

(۲) British Museum, or 203. f 193,

ص ٤۳ س ۲۰ ابو بکر ازرقی ٬ هو ابو بکر زین الدّین بن اسماعیل الورّاق الازرقي الهروی پدرش اسماعیل ورّاق معاصر فردوسی بود وفردوسی در وقت فرار از سلطان محمود غزنوی چون بهرات رسید بخانهٔ او نزول کرد و مدّت ششماه درمنزل اومتواری بود[1] ٬ از بعضی ابیات او معلوم میشودکه نام او جعفر(؟)بوده است٬ در خطاب بطغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی گوید

خسروا جانم نژند و تنگدل دارد همی
زیستن در بینوائی بودن اندر یکدری
سرد و سوزان اندر آمد باد آذرمه زدشت
تیره گون شد باغ آزاری ز باد آذری
گر بزرّ جعفری دستم نگیری خسروا
بینوائیها و سرماها خورم من جعفری

قصاید وی غالباً در مدح دو نفر از شاهزادگان سلجوقیّه است یکی شمس الدّوله طغانشاه بن الب ارسلان بن جغری بیك بن میکائیل بن سلجوق که ترجمهٔ حالش در حاشیهٔ سابق مذکور شد٬ دیگر امیرانشاه بن قاورد بن جغری بیك بن میکائیل بن سلجوق وقاورد اوّلین ملوك سلجوقیّهٔ کرمان است و امیرانشاه بسلطنت نرسید لهذا تاریخ وفاتش را مورّخین اهتمامی نموده ضبط نکرده اند ولی در تاریخ سلجوقیّهٔ کرمان تألیف محمّد ابراهیم[2] گوید چون سلطانشاه بن قاورد در سنهٔ ٤۷٦ وفات نمود از اولاد قاورد جز تورانشاه بن قاورد کسی نمانده بود٬ پس معلوم میشود که امیرانشاه بن قاورد مذکور قبل از سنهٔ ٤۷٦ وفات نموده پس عصر ازرقی فی الجمله معلوم گردید٬ تقیّ الدّین کاشی وفات ازرقی را در سنهٔ ٥۲۷ می نویسد و ظاهراً ازرقی اقلاً چهل سال زودتر ازین تاریخ وفات نموده است زیراکه اگر تا این تاریخ در حیات بوده لابد مدّتی طویل معاصر معزی بوده است و حال

(۱) رجوع کنید بص ٤۹ ٬ (۲) طبع مسیو هوتسماص ۱۸ ٬

آنکه عوفی گوید « ازرقی بمدّت سابق بر معزّی بود » ، دیگر آنکه در دیوان او هیچ ذکری از سلطان ملکشاه و سلطان سنجر و وزرا و امرای ایشان نیست و اگر ازرقی تا سنهٔ ۵۲۷ زیسته بودی البتّه مدح و ثنای آن سلاطین عظیم الشّأن که همه شعر دوست و فضل پرور بودند در دیوان او مثبت بودی ، دیگر آنکه پدر ازرقی چنانکه گذشت معاصر فردوسی بود و وفات فردوسی مدّتی قبل از سنهٔ ٤۲۱ واقع شده و مستبعد است که پسر چنین کسی صد و ده سال دیگر (یعنی تا سنهٔ ۵۲۷) در قید حیاة باشد ، خلاصه از قراین ظاهر میشود که ازرقی قبل از جلوس سلطان ملکشاه بن الب ارسلان یعنی قبل از سنهٔ ٤٦۵ وفات نموده و زمان وی را در نیافته است ،

ازرقی در تشبیهات غریبه و تخیّلات عجیبه و تصویر اشیاء غیر موجوده در خارج یدی طولی داشته و غالب بلکه تمام اشعار او بر همین سبك و اسلوب است ، رشید الدّین وطواط در حدائق السّحر در صنعت تشبیه گوید « و البتّه نیکو و پسندیده نیست اینکه جماعتی از شعرا کرده اند و می کنند چیزی را تشبیه کردن بچیزی که در خیال و وهم موجود باشد نه دراعیان چنانك انگشت افروخته را بدریای مشکین که موج او زرّین باشد تشبیه کنند و هرگز در اعیان نه دریای مشکین موجود است ونه موج زرّین و اهل روزگار از قلّت معرفت ایشان بتشبیهات ازرقی مفتون و معجب شده‌اند و در شعر او همه تشبیهات ازین جنس است و بکار نیاید » ،

بسیاری از صاحبان تذکره و حاجی خلیفه در کشف الظّنون تألیف کتاب سندباد نامه و الفیّه و شلفیّه‌را بازرقی نسبت داده‌اند و این قول خطای محض است ، امّا کتاب سندباد از قصص و حکایات فرس یا هند است و مدّتی طویل قبل از اسلام تألیف شده ، مسعودی در مروج الذّهب که در حدود سنهٔ ۳۳۲ تألیف شده در باب اخبار هند و ملوك قدیمهٔ آن گوید « ثمّ ملك بعده كوش فاحدث لهند آراء في الدّيانات على حسب ما رأى من صلاح الوقت وما يحمله من التكليف

اهل العصر و خرج من مذهب من سلف وكان في مملكته وعصره سند باذ وله كتاب الوزراء السبعة و المعلّم و الغلام و امرأة الملك و هذا [هو] الكتاب المترجم بكتاب السّندباذ » ؛ ابو الفرج محمد بن اسحق الورّاق المعروف بابن ابي يعقوب النّديم در كتاب الفهرست كه در سنهٔ ٣٧٧ هجری تأليف شده و در سنهٔ ١٨٧٢ مسيحی باهتمام علاّمهٔ مستشرق فلوگل آلمانی بطبع رسيده است در باب « اخبار المسامرين و المخرّفين و اسماء الكتب المصنّفة فی الأسمار والخرافات » گويد « فامّا كتاب كليله و دمنه فقد اختلف فی امره فقيل عملته الهند و خبر ذلك في صدر الكتاب و قيل عملته ملوك الأسكانية و نحلته الهند و قيل عملته الفرس و نحلته الهند و قال قوم انّ الذی عمله بزرجمهر الحكيم اجزاء والله اعلم بذلك ؛ كتاب سندباذ الحكيم وهو نسختان كبيرة و صغيرة و الخلف فيه مثل الخلف في كليلة و دمنه و الغالب والأقرب الي الحقّ ان يكون الهند صنّفته »[١]

خواه اصل تأليف سندباد نامه از ايرانيان بوده يا از حكمای هند در هر صورت يك نسخهٔ پهلوی از آن تا زمان سامانيّه موجود بوده است و در عهد امير نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعيل سامانی (سنهٔ ٣٦٦ — ٣٨٧) بفرمان وی خواجه عميد ابو الفوارس قناوزي آنرا از زبان پهلوی بپارسي ترجمه نمود و اين نسخه ظاهراً از ميان رفته است ؛ و در حدود سنهٔ ٦٠٠ هجری بهاء الدّين محمّد بن عليّ بن محمّد بن عمر الظهيری الكاتب السمرقندی كه دبير سلطان طمغاج خان ابراهيم ما قبل آخرين از ملوك خانيهٔ ما وراء النّهر بود ترجمهٔ ابو الفوارس قناوزی‌را اصلاح و تهذيب نموده بزبان فارسي فصيح ممزوج بابيات و امثال عرب درآورد[٢] و ظاهراً ازرقی

---

(١) كتاب الفهرست طبع فلوگل ص ٣٠٤ — ٣٠٥

(٢) تا آنجا كه اين ضعيف ميدانم فقط يك نسخه ازين كتاب در لندن در موزهٔ بريطانيه موجود است و من از روی ان يك نسخه براي خودنويسانيده‌ام

همان ترجمهٔ ابو الفوارس قناوزی‌را برشتهٔ نظم کشیده یا اقلاً در صدد نظم آن بوده است چنانکه ازین ابیات مستفاد میشود ، در قصیدهٔ در مدح طغانشاه گوید

شهریارا بنده اندر مدحت فرمان تو
گر تواند کرد بنماید ز معنی ساحری
هرکه بیند شهریارا پندهای سندباد
نیك داند کاندرو دشوار باشد شاعری
من معانیهای اورا یاور دانش کنم
گر کند بخت تو شاها خاطرم‌را یاوری

و این نسخهٔ نظم ازرقی (اگر فی الواقع از عالم قوّه بحیّز فعلیّت درآمده بوده) الآن بکلّی از میان رفته است و اثری از آن باقی نیست ، و مرتبهٔ دیگر سندباد در سنهٔ ٧٧٦ بنظم رسیده‌است و ناظم آن معلوم نیست و یك نسخه ازین نظم درکتابخانهٔ دیوان‌هند (اندیا آفیس) درلندن موجود است[١] و این ضعیف آنرا دیده‌ام نظم آن بغایت سخیف و سست و رکیك است و بهیچ نمی ارزد ،

امّا کتاب الفیّه و شلفیّه آن نیز از کتب قدیمه است و مدّتها قبل از عصر ازرقی معروف بوده ، از جمله ابن النّدیم در کتاب الفهرست ص ٣١٤ در باب « اسماء الکتب المؤلّفة فی الباه الفارسی و الهندی و الرّومی و العربی » از جمله این دو کتاب‌را می‌شمرد « کتاب الألفیّة الصّغیر و کتاب الألفیّة الکبیر » ، و بیهقی در تاریخ مسعودی گوید که « سلطان مسعود غزنوی بروزگار

و فقرات متن عیناً از دیباچهٔ آن نقل شده است ،

(١) رجوع کنید بفهرست کتابخانهٔ دیوان هند تألیف ایته (Ethé) نمرهٔ ١٢٣٩ ،

جوانی که بهرات میبود پنهان از پدر شراب می‌خورد پوشیده از ریحان خادم فرود سرای خلوتها می‌کرد و مطربان می‌داشت مرد و زن که ایشانرا از راههای نبهره نزدیك وی بردندی، در کوشك و باغ عدنانی فرمود تا خانهٔ برآوردند خواب قیلوله‌را واین خانه‌را از سقف تاپای زمین صورت کردند صورتهای الفیه از انواع گرد آمدن مردان با زنان همه برهنه چنانکه جمله آن کتاب‌را صورت و حکایت و سخن نقش کردند امیر بوقت قیلوله آنجا رفتی وخواب آنجا کردی و جوانان‌را شرط است که چنین و مانند این بکنند، خبر این خانه بصورت الفیه سخت پوشیده با امیر محمود نبشتند الخ[1]»، پس نسبت تألیف اصل این کتاب نیز بازرقی مانند سندباد خطای محض و وهم صرف ناشی از قلت تتبع است و ممکن‌است ازرقی درآن دستی برده و برای طغانشاه اصلاح و تهذیبی نموده باشد والله الموفق للصواب،

ص ۴۳ س ۲۱ ابو منصور با یوسف، هو ابو منصور عبد الرشید بن احمد بن ابی یوسف الهروی، ترجمهٔ حال وی در لباب الألباب عوفی مسطوراست[2] و نظامی عروضی در سنهٔ ۵۰۹ بهرات اورا دیده‌است[3]،

ص ٤٤ س ۱۹ سنهٔ اثنتین و سبعین و خمسمایة، کذا فی جمیع النسخ و بدیهی است که خمسمایة خطاست و صحیح اربعمایه است بدلیل اینکه اولاً سلطنت ابراهیم غزنوی از سنهٔ ٤٥١ — ٤٩٢ بود، ثانیاً سلطنت ملکشاه سلجوقی از سنه ٤٦٥ — ٤٨٥ بود، ثالثاً وفات مسعود سعد سلمان در سنه ۵۱۵ یا ۵۲۵ است، رابعاً تألیف چهار مقاله در حدود سنه ۵۵۰ است، بنا بر این محال است که این واقعه در سنهٔ ۵۷۲ روی‌داده باشد، علاوه براین نظامی عروضی در همین فصل گوید که سلطان ابراهیم غزنوی از دنیا برفت و مسعود

---

(۱) تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۱۱٦ باختصار،

(۲) لباب الألباب ج ۲ ص ٦۱، (۳) رجوع کنید بص ٤٤،

سعد سلمان را در زندان بگذاشت و مدّت حبس او بسبب قربت سیف الدّولة محمود بن سلطان ابراهیم دوازده سال بود ، و چون وفات سلطان ابراهیم باتّفاق مورّخین[1] در سنهٔ ۴۹۲ است پس اگر مسعود سعد سلمان دوازده سال در حبس بوده تا او از دنیا رفته است واضح است که باید حبس او در سنهٔ ۴۸۰ باشد نه ۴۷۲ ، بنابرین یکی از دو احتمال‌را باید قبول کنیم یا گوئیم که صواب در عبارت متن سنهٔ « ثمانین و اربعمایة » است یا آنکه قول نظامی عروضی که سلطان ابراهیم از دنیا رفت و مسعودسعد سلمان‌را در زندان بگذاشت خطاست ، و احتمال دوّم اقرب بصواب است چه صریح اشعار مسعود سعد سلمان خود آنست که سلطان ابراهیم پس ازده سال حبس اورا عفو کرد و از زندان خلاصی بخشید و او بهندوستان رفت و در آنجا بحکومت جالندر منصوب گردید (رجوع کنید بابیات رائیّه ص ۱۴۶ — ۱۴۷) ،

ص ۴۵ س ۲ اورا بوجیرستان بقلعهٔ نای فرستادند ، وجیرستان بتحقیق معلوم نشد کجاست ، و تعیین موضع قلعهٔ نای نیز در هیچ جا یافت نشد مگر در کتاب نزهة القلوب لحمد الله المستوفي القزويني که در فصل « ربع مرو شاهجان » آنرا ذکر نموده فقط گوید « قلعهٔ نای محبس مسعود سعد سلمان است » ، نظامی عروضی و سایر ارباب تذکره محبس مسعود سعد سلمان‌را از ابتدا تا انتها قلعهٔ نای دانسته‌اند و آن سهو است و صحیح چنانکه از اشعار خود مسعود سعد سلمان در مواضع عدیده استنباط میشود آنست که وی دو مرتبه بحبس افتاد کرّت اوّل ده سال در عهد سلطان ابراهیم هفت سال ازآن در دو قلعهٔ سو و دهك وسه سال دیگر درقلعهٔ نای ، وکرّت ثانی درعهدسلطان‌مسعود بن ابراهیم هفت یاهشت سال در قلعهٔ مرنج ، خودگوید هنگامی که بقلعهٔ مرنج محبوس بوده ،

(۱) مگر ابن الأثیر که سهواً در سنهٔ ۴۸۱ می‌نویسد

هفت سالم بکوفت سو و دهك ‌‌ پس از آنم سه سال قلعهٔ نای
در مرنجم کنون سه سال و بود ‌‌ که ببندم درین چو دوزخ جای

و دهك منزلی است از منازل ما بین زَرَنج پای تخت سیستان و بُست که در جدود زابلستان یعنی ملك غزنه‌است[1] ' و مرنج در برهان قاطع گوید قلعه ایست در هندوستان ' و سو معلوم نشد کجاست '

ص ٤٥ س ۱۰ این اشعار بر آن پادشاه خواندند و او بشنید که بر هیچ موضع او گرم نشد ' سلطان ابراهیم غزنوی خود قبل از رسیدن بسلطنت مدّت سیزده سال در قلاع بزغند و نای محبوس بوده‌است این است که حبس ده سالهٔ مسعود سعد سلمان در نظر او چندان غریب و خارج از معتاد نمی آمده است ' ابو حنیفهٔ اسکافی گوید در قصیدهٔ در مدح او[2] '

بی از آن کآمد ازو هیچ خطا از کم و بیش
سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم
سیزده سال اگر ماند در خلد کسی
بر سبیل حبس آن خلد نماید چو جحیم
سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس
کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم

ص ٤٥ س ۱۱ و از دنیا برفت و آن آزاد مردرا در زندان بگذاشت گفتیم که این فقره سهواست از نظامی عروضی (رجوع کنید بص ۱۷۹) '

ص ٤٥ س ۱۱ — ۱۲ و مدّت حبس او بسبب قربت سیف الدّوله دوازده سال بود ' این نیز سهواست و صحیح ده سال است (رجوع کنید بص ۱۷۹)

ص ٤٥ س ۱۲ — ۱۳ ابو نصر پارسی ' قوام الملك نظام الدّین ابو نصر

---

(۱) اصطخری ص ۲٤۹ — ۲۵۰ ' ابن حوقل ص ۳۰۵ ' مقدّسی ص ۵۰ '
(۲) تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۳۸۹ — ۳۹۰ '

هبة الله الفارسی از اعیان دولت سلطان ابراهیم و سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی بود و در زمان سلطان مسعود که پسرش عضد الدّوله شیرزاد حاکم هندوستان گردید ابو نصر فارسی نایب و سپه سالار او بود چنانکه مسعود سعد سلمان گوید

خواجه بو نصر پارسی که جهان   هیچ همتا ندارد‌ش ز مهان
شاه‌را بوده نایب کاری   کرده شغل سپاه سالاری
سر همّت بلند باد بدو   شادمان شاه شیرزاد بدو

و بسابقهٔ محبّتی که در بین بوده ابو نصر فارسی مسعود سعد سلمان‌را حکومت چالندر از بلاد هند فرمود[1]، پس از مدّتی بسعایت ابو الفرج (معلوم نیست ابو الفرج رونی یا غیر او) ابو نصر فارسی مغضوب سلطان مسعود گردید چنانکه گوید

بو الفرج شرم نایدت که بجهد   بچنین حبس و بندم افکندی
و ینچنین قوّتی تراست که تو   « پارسی » راکنی شکاوندی

و بستگان او نیز هر یك بعقوبتی مبتلی گردیدند از جمله مسعود سعد سلمان بود که هشت سال در حصار مرنج محبوس گردید، و وفات ابو نصر پارسی در عهد ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم (سنهٔ ٥٠٩ — ٥١١) واقع گردید[2] چنانکه مسعود سعد سلمان در خطاب بارسلانشاه گوید

بو نصر پارسی ملکا جان بتو سپرد   زیرا سزای مجلس عالی جزآن نداشت

ص ٤٥ س ١٣ هشت سال، علیقلی خان داغستانی متخلّص بواله صاحب ریاض الشّعرا و مرحوم رضا قلیخان در مجمع الفصحا کلمهٔ هشت‌را در این موضع

(١) رجوع کنید بابیات رائیّه ص ١٤٦ — ١٤٧

(٢) برای بقیّهٔ ترجمهٔ ابو نصر پارسی رجوع کنید بلباب الألباب ج ١ ص ٧١ — ٧٢،

بتصحیف «بیست» خوانده‌اند و نوشته اند که «مسعود سعد سلمان دوازده سال در عهد سلطان مسعود در حبس بود که مجموع سی و دو سال باشد» وملاحظه نکرده اند که تمام مدّت سلطنت مسعود هفده سال بیش نبود چگونه مسعود سعد سلمان بیست سال در سلطنت او محبوس بوده است، و در جمیع نسخ چهار مقاله در کمال وضوح «هشت» نوشته شده است،

ص ٤٥ س ١٥ ثقة الملك طاهرِ علیّ مُشکان، ثقة الملك طاهر بن علیّ ابن مشکان وزیر سلطان مسعود بن ابراهیم بود[1] و شعراء عصررا از قبیل مسعود سعد سلمان و ابو الفرج رونی و مختاری غزنوی و سنائی غزنوی در حقّ وي مدایح غرّاست، و وی برادر زادهٔ ابو نصر منصور بن مُشکان دبیر معروف سلطان محمود و سلطان مسعود و مصنّف کتاب «مقامات بو نصر مشکان» و استاد ابو الفضل بیهقی صاحب تاریخ مسعودي است و تقریباً صفحهٔ از تاریخ بیهقی از ذکر او خالی نیست و وفات وي یعني بو نصر مشکان در سنهٔ ٤٣١ واقع گردید[2]،

ص ٤٥ س ٢٠ — ٢٣ «و از سلطان عالم غیاث الدّنیا و الدّین محمّد ابن ملکشاه بدر همدان در واقعهٔ امیر شهاب الدّین قتلمش الب غازی که داماد او بود بخواهر شنیدم آلخ» نظامی عروضی‌را درین دو سطر پنج شش غلط تاریخی دست داده و ناچار اوّل باید خلاصهٔ واقعهٔ قتلمش را ذکر کنیم تا مطلب روشن گردد

شهاب الدّوله قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق پدر سلیمان بن قتلمش جدّ

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ۲٤٦، (٤) برای ترجمهٔ ابو نصر مشکان رجوع کنید بالوافی بالوفیات لصلاح الدّین خلیل بن ایبك الصّفدی نسخهٔ بریتش میوزیم .Add. 23,359, f. 15 وابن الاثیر در حوادث سنهٔ ٤٣١، و ذیل یتیمة الدّهر موسوم بتتمّة الیتیمة للثعالبي نفسه ونسخهٔ کتابخانهٔ ملّي پاریس Arabe 3308, ff. 569a.—571a،

اعلای ملوك سلجوقیّهٔ روم و پسر عمّ طغرل بیك بن میكائیل بن سلجوق مؤسس سلجوقیّهٔ عراق‌است٬ در سنهٔ ٤٥٦ قتلمش بر پسر عمّ خود سلطان الب ارسلان سلجوقی خروج نمود و بالشکری گران بریّ آمد الب ارسلان نیز از نیشابور با جمی عظیم بهمان موضع فرود آمده جنگ بین فریقین در پیوست لشکر قتلمش منهزم شد و قتلمش‌را در میان میدان بر روی زمین مرده یافتند و معلوم نشد که باجل طبیعی وفات کرده یا بدست کسی کشته شده است٬ الب ارسلان پس ازآن بدون منازع در سلطنت مستقرّ گردید(١)٬

امّا خطاهای نظامی عِروضی : اولاً غیاث‌الدّین محمّد بن ملکشاه هفده سال بعد از قتل قتلمش متولّد گردید (تولّد او در سنهٔ ٤٧٣ و قتل قتلمش در سنهٔ ٤٥٦ است) پس چگونه ممکن است که با اوجنگ کرده باشد٬ ثانیاً قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق پسر عمّ جدِّ پدرِ سلطان محمّد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن چغری بیك بن میكائیل بن سلجوق بود نه داماد او بخواهر ! ثالثاً لقب قتلمش شهاب الدّوله بود نه شهاب الدّین٬ رابعاً نام او او قتلمش فقط بود نه قتلمش الب غازی٬ خامساً واقعهٔ قتلمش در ریّ بود نه در همدان٬ سادساً نظامی عروضی که در خدود سنهٔ ٥٥٠ این کتاب‌را تألیف نموده ممکن نیست که در سنهٔ ٤٥٦ یعنی صد سال قبل از تألیف کتاب در واقعهٔ قتلمش بنفسه حضور بهم‌رسانیده باشد٬

منشأ این همه خلط و خطا در این مسئله که نظامی عروضی خود ادّعای سماع شفاهی می‌کند معلوم نیست٬ و ظاهراً یکی از مطالعه کنندگان درین موضع از کتاب دستی برده و عبارت‌را تحریف نموده و بعضی کلمات زیاده و نقصان نموده‌است٬ در هر صورت چند تن از مشاهیر اشخاص که

---

(١) تاریخ السلجوقیّه لعماد الدّین الأصبهانی ص ٢٨٬ ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٤٥٦٬ تاریخ گزیده ص ٢٠٦ و غیرها من کتب التّواریخ٬

در ازمنهٔ مختلفهٔ تاریخ میزیسته اند و بعضی قریب پنجاه سال متأخّر از مصنّف بوده اند درین حکایت با یکدیگر مخلوط شده است، یکی شهاب الدّوله قتلمش که تقریباً صد سال قبل از تألیف این کتاب میزیسته و در سنهٔ ٤٥٦ کشته شد، دیگر آلب غازی که خواهر زادهٔ سلطان غیاث الدّین محمّد غوری بود و در سنهٔ ٦٠٠ بدر هرات در جنگ با سلطان محمّد خوارزمشاه وفات کرد (۱)، و نام «غیاث الدّین محمّد» مشترك است بین دو پادشاه یکی غیاث الدّین محمّد بن ملکشاه که در سنهٔ ٥١١ وفات یافت و در این صورت باشهاب الدّوله قتلمش ربط پیدا میکند چه هردو از سلجوقیان بودند، و دیگر غیاث الدّین محمد بن سام غوری که در سنهٔ ٥٩٩ وفات یافت، و در این صورت مناسبت با «آلب غازی» پیدا میکند چهٔ الب غازی خواهر زادهٔ او بود (نه داماد او بخواهر)،

ص ٤٦ س ٤ ملك خاقانیان، ملوك خاقانیان که ایشان‌را در کتب تاریخ آل خاقان و خانیّه و ایلك خانیّه و آل افراسیاب نیز نام برده اند سلسلهٔ بودند از ملوك ترك مسلم که قریب دویست و سی سال (از حدود سنهٔ ۳۸۰—٦۰۹) بعد از سامانیان و قبل از مغول در ما وراء النّهر سلطنت کردند و دولت سامانیّه‌را از ما وراء النّهر ایشان منقرض نمودند و عاقبت خود بدست خوارزمشاهیّه منقرض شدند، این سلسله بر حسب اختلاف اوقات گاه مستقلّ بودند و گاه باجگذار سلجوقیّه و گاه باجگذار قراخطائیان‌ماوراء النّهر (۲) و گاه باجگذار خوارزمشاهیّه،

تاریخ این طایفهٔ درست معلوم نیست و آنچهٔ در باب ایشان در کتب تواریخ نگاشته اند ضعیف و ناقص و متناقض است و دو تن موافق یکدیگر ننوشتهٔ اند، ابتداء ظهور دولت ایشان محقق نیست در چهٔ زمان بوده و چهٔ

(۱) لباب الألباب ج ۱ ص ۳۳۱،
(۲) رجوع کنید بص ۱۱۲ — ۱۱۳،

وقت اسلام اختیار نموده اند، نخستین کسی ازیشان که نامش در تاریخ ظاهر میشود هرون بن سلیمان معروف ببغراخان ایلك و ملقّب بشهاب الدوله است که در سنهٔ ۳۸۳ بخارارا فتح نمود[1]، جانشین او شمس الدوله نصر[2] بن علیّ بن موسی بن ستق معروف بایلك خان در سنهٔ ۳۸۹ ثانیاً بخارارا فتح کرده دولت آل سامانرا در ما وراء النّهر منقرض نمود[3]، آخرین پادشاه این سلسله نصرة الدّین قلج ارسلان خاقان عثمان بن قلج طمغاج خان ابراهیم[4] است که در سنهٔ ۶۰۹ بدست سلطان علاء الدین محمّد خوارزمشاه کشته شد و ممالك ما وراء النّهر بتصرّف خوارزمشاه در آمد[5]،

ظاهراً اوّلین کسی که تاریخ این طایفه‌را نوشته است امام شرف الزّمان مجد الدّین محمّد بن عدنان السُّرْخَکَتی[6] خال نور الدّین محمّد عوفی صاحب لباب الألباب و جوامع الحکایات است و آنرا بنام سلطان قلج طمغاج خان ما قبل آخرین از ملوك این طایفه موشّح نموده، حاجی خلیفه در کشف الظّنون گوید « تاریخ ترکستان لمجد الدّین محمّد بن عدنان الّفه لطفماج (ظ — طمغاج) خان من ملوك ختای (کذا) ذکر فیه امم التّرك و غرائب ترکستان »، عوفی در باب هفدهم از قسم چهارم از جوامع الحکایات که در حدود سنهٔ ۶۳۰ تألیف شده است فصلی از آن نقل میکند و از آن معلوم میشود که عوفی فعلاً آن کتاب‌را دیده بوده است گوید « مجد الدّین محمّد عدنان

(۱) رجوع کنید بص ۱۲۱ — ۱۲۲، (۲) ابن الأثیر سهواً ابو نصر احمد نوشته است، (۳) رجوع کنید بص ۱۲۲ — ۱۲۳،

(٤) ترجمهٔ حال این دو پادشاه در لباب الألباب مسطوراست ج ۱ ص ٤۲— ٤٦، (۵) ابن الأثیر در ضمن حوادث سال ۶۰٤، وجهانگشای جوینی Bibliothèque Nationale, Supplément persan 205, f. 92 b. — 93 b. و جهان آرا British Museum, or. 141, f. 134 b.

(۶) ترجمهٔ حال او در لباب الألباب ج ۱ ص ۱۷۹ — ۱۸۱ مذکور است،

رحمه الله بجهت سلطان ابراهیم طمغاج خان تاریخی می‌ساخت و ذکر ملوك ترکان مستوفی تقریر می‌کرد درآنجا مطالعه افتاده است که یکی از پادشاهان ترکستان که نام او بلج (کذا) بود با پادشاهی از پادشاهان ایران مصاهرتی کرد نام آن پادشاه حسویه (کذا — حسنویه ؟) بود و چون پادشاه ایران صداق کریمهٔ ترکستان می‌فرستاد هدایا وتحف بی‌شمار بود و از جمله غلامی زنگی بود و آن در میان ترکستان اعجوبه می‌نمود که ایشان هرگز بر آن صورت و هیأت و لون آدمی ندیده بودند و پیوسته آن غلام‌را در مجلسهای انس خود حاضر کردندی و آن زنگی‌را قوّتی و شجاعتی وزیرکی عظیم بود و بدان سبب [دل] پادشاه‌را صید کرد تا اورا از جمله مخصوصان خود گردانید و حال او ترقّی کرد و اسباب حرمت و حشمت و امکان او قوی شد تا وقتی فرصتی یافت و بر پادشاه هجوم کرد و ناگاه اورا بکشت و ملك فرو گرفت و بر بیشتر از ممالك ترکستان غالب شد و اورا قرا خان گفتندی و آن نام در زمین ترکستان مشهور شد و ابتداء آن نام از آنجا بود و السّلام[۱] » و این کتاب گویا بکلّی از میان رفته است و اثری و نشانی از آن باقی نیست[۲] ،

---

(۱) Bibliothèque Nationale, Supplément persan 906,f. 340b.

(۲) در فهرست کتابخانهٔ لَیْدِن در هلاند ج ۳ ص ۹ کتابی‌را باسم تاریخ خطای ذکر میکند و آنرا نسبت بمحمّد بن عدنان مذکور میدهد پس ازآن گوید « این کتاب بسلطان سلیم خان عثمانی که از سنهٔ ۹۱۸ — ۹۲۶ سلطنت نمود تقدیم شده است » ، و بدیهی است که محال است این کتاب همان تاریخ مجدالدّین محمّد بن عدنان باشد چه محمّد بن عدنان بتصریح عوفی در لباب الألباب (ج ۱ ص ٤٤) در سنهٔ ۵۹۷ در حیات بوده است ، و منشأ سهو مصنّفِ فهرست لیدن اسم « تاریخ خطای » است که در پشت نسخه مسطور بوده و او نیز همین اسم‌را در کشف الظنون تجسس نموده و یافته بدون‌رجوع

برای اطّلاع اجمالی از تاریخ این طبقه باید رجوع کرد :

اولاً ، بتاریخ ابن الاثیر و ابن خلدون که شذراتی متفرّق از تاریخ این طایفه که در غایت پریشانی و اضطراب است نوشته اند ،

ثانیاً ، تاریخ نفیس جهان آرا تألیف قاضی احمد غفّاری که فصل جامع مفیدی در خصوص ایشان نوشته هرچند چیز تازهٔ اضافه بر تاریخ ابن الاثیر و ابن خلدون ندارد ولی‌حسنش در این است که در یکجا جمع است(۱) ،

ثالثاً ، تاریخ عامّ مفصّلی موسوم بمجمع التّواریخ که نام مصنّف آن معلوم نیست و دو جلد از آن که در سنهٔ ۱۲۷۶ برای کتابخانهٔ شاهزاده بهاء الدّوله بهمن میرزا بن‌فتحعلی شاه در طهران استنساخ شده است در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است ، در یکی از آن دو جلد در ذیل‌عنوان« ذکر حکومت‌آل‌افراسیاب» فصل جامعی در تاریخ این سلسله در هفت صفحهٔ بزرگ مسطوراست(۲) ،

رابعاً ، مَیْجِر رَاوِرْتِی در ترجمهٔ طبقات ناصری بانگلیسی (ص ۹۰۰ — ۹۱۱) شرحی در باب تاریخ این طایفه از کتب متفرّقه جمع نموده است که غث‌

باصل کتاب ، پس از تحقیق معلوم شد که نسخهٔ لیدن سفر نامه ایست بچین تألیف تاجری سیّد علی اکبر نام و ملقّب بخطائی که در سنهٔ ۹۲۲ بنام سلطان سلیم خان عثمانی تألیف نموده است ، و مسیو شِفِر یك نسخه از روی نسخه اصل که در اسلامبول میباشد نویسانیده و در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود است و نسخهٔ لیدن عین نسخهٔ شفِر است بی کم و زیاد ، رجوع کنید نیز بفهرست دِرِسْدِ ص ۱۰ نمرهٔ ٦١ ، وبعظان ذیل

Quatremère, Notices et extraits, tome XIV, p.10, Schefer, Mélanges orientaux, p. 32 et suiv.

(۱) British Museum, or 141, f. 132 a. — 134 b.

(۲) Supplément persan 1331, f. 132 b.—136 a.,

و سمین و صحیح و سقیم در آن مختلط است[۱]،

خامساً — سِر هنری هُوَرث در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی منطبعهٔ لندن سال ۱۸۹۸ مسیحی ص ٤٦٧ — ٥٠٢ فصل جامع مفید مشروحی از اقوال مورّخین عرب و از کتابی ترکی که از ترکستان شرقی بدست آورده موسوم «بتذکرهٔ بغراخان» جمع کرده و بالنّسبه از تمام مآخذ متقدّمه بهتر و منقّح‌تر و صحیح‌تر و جامع‌تر نوشته است[۲]،

سادساً، شذراتی متفرّق که در تاریخ یمینی و تاریخ بیهقی و تاریخ بخارا للنّرشخی و تاریخ السّلجوقیّه لعماد الدّین الکاتب الأصفهانی و تاریخ السّلجوقیّه لابی بکر الرّاوندی و جهانگشای جوینی و لباب الألباب عوفی و جوامع الحکایات همو و طبقات ناصری و همین کتاب یعنی چهار مقاله و غیرها در باب تك تك از ملوك این طایفه یافت میشود، چه تاریخ این طبقه از ملوك از ابتدای ظهور دولت ایشان تا انقراض آن با تاریخ سلاطین غزنویّة و سلجوقیّه و خوارزمیّه جدّاً مخلوط و ممزوج است و پیوسته ایشان‌را با طبقات ثلثهٔ سلاطین مذکوره محاربه و مصالحه و اختلاف و اختلاط و انقطاع و ارتباط بوده است، کسی که تاریخ این طایفه‌را خواهد نوشت اورا تتبّع تامّ در تواریخ سلاطین مذکوره که معاصر ایشان بودند ناگزیر است،

سابعاً از قصاید بعضی شعرا که معاصر و مدّاح ایشان بوده‌اند با تتبّع و تصفّح دقیق بعضی معلومات مفیده بدست توان آورد چون رشیدی سمرقندی و مختاری غزنوی و سوزنی سمرقندی و رضیّ الدّین نیشابوری و عمعق بخاری و شمس طبسی وغیرهم،

(۱) The *Tabaqàt-i-Nàsiri*, ... Translated from the Persian by Major H. G. Raverty, London, 1873 — 1881.

(۲) Sir Henry Howorth's article on the *Afrasyabi Turks*, in the Journal of the Royal Asiatic Society, 1898, pp. 467 — 502

و باید دانست که در هیچیك از مآخذ مذکوره ذکری از قلج طمغاج خان ابراهیم ماقبل آخرین از ملوك خانیّه نشده‌است و هیچ کس اورا نمی‌شناخته ولباب الألبـاب عوفی فقط کتابی است که ذکري ازو نموده و ترجمهٔ حالی ازو منعقد ساخته است ٬ و پادشاه مذکور از ملوك علم دوست هنر پرور بوده و بعضي کتب علمیّه و ادبیّه بنام او تألیف شده است از جمله تاریخ ملوك ترکستان لمجد الدّین محمّد بن عدنان مذکور ٬ و انشاء سندباد لبهاء الدّین الظّهیری السّمرقندی (ص ١٧٦) و اعراض الرّیاسة فی اغراض السّیاسة له ایضا که یك نسخه از آن در کتابخانهٔ لیدن محفوظ است(١) ٬ و سمع الظّهیر فی جمع الظهیر له ایضاً (٢) ٬ و یکی از فحول شعرا یعنی رضی الدّین نیشابوری که معاصر او بوده مآثر و مکارم اورا در دفتر ایّام مخلّد نموده است ٬

ص ٤٦ س ٤ سلطان خضر بن ابراهیم ٬ هو خضرخان بن طفغاج خان ابراهیم ابن نصر ارسلان المعروف بایلك بن علیّ بن موسی بن ستق ٬ بعد از وفات برادرش شمس الملك نصر بن ابراهیم در سنهٔ ٤٧٤ خضر خان بجائ او بر تخت سلطنت ما وراء النّهر بنشست و بعد از اندك مدّتی وفات یافت(٣) ٬

ص ٤٧ س ١٧ ببعد ٬ این حکایت فردوسی‌را بعینها از اوّل تا بآخر محمّد بن حسن بن اسفندیار در تاریخ طبرستان که در حدود سنهٔ ٦١٣ یعنی قریب شصت سال بعد از تألیف چهار مقاله تألیف شده است از مصنّف باسمه و القابه نقـل کرده است و این قدیمترین موضعی است که از چهار مقاله چیزی در آن

(١) فهرست کتابخانهٔ لیدن ج ٣ ص ١٤ ٬ حاجی خلیفه در باب الف ٬ لباب الألبـاب ج ١ ص ٩١ ٬ (٢) لباب الالباب ج ١ ص ٩١ ٬ حاجی خلیفه در باب سین ٬

(٣) تاریخ جهان آرا British Museum, or. 141. f. 133 a. ٬ ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ٤٠٨ ٬

نقل شده است ، و هِرْمَنْ اِیته این حکایت‌را تماماً در مجلّهٔ جمعیّهٔ شرقیّه آلمانیّه ترجمه نموده‌است[1] و پرفسور نلدکا از مشاهیر مستشرقین آلمان نیز این فصل‌را در « رسالهٔ فقه اللّغهٔ ایرانی » بکاربرده است[2] ،

ص ٤٧ س ١٨ – ١٩ آن دیه‌را باژ خوانند ، در هیچ یك از کتب جغرافی عرب ذکری از این موضع نیست ، فقط در برهان قاطع گوید که نام قریه ایست از محالّ طوس ،

ص٤٧س١٩و از ناحیت‌طَبَران‌است ، طَبَران که‌طاَبران‌نیز گویند یکی‌از دو شهری بوده که مجموع آنهارا طوس می‌نامیده‌اند و شهر دیگر نُوقان بود (یاقوت) ،

ص ٤٩ س ١٩ — ٢٠ « بطبرستان شد بنزدیك سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود » ، در جمیع نسخ خطّی چهار مقاله در این فصل همه‌جا بجای شهریار « شهرزاد » دارد و در چاپ طهران در همهٔ مواضع « شیرزاد » دارد وهردو خطاست زیرا پادشاهی که از آل باوند در آن عصر بود شهریار بن شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهرمردان بن سهراب است[3] نه شهرزاد یا شیرزاد ، و آنکهی‌در جمیع نسخ تاریخ ابن اسفندیار آنجا که این فصل‌را از چهار مقاله نقل کرده است در کمال وضوح همه جا شهریار دارد ، تاریخ وفات این شهریار معلوم نیست همین قدر ابن اسفندیار گوید « شهریار مدّتی دراز بماند

(۱) Ethé, Zeitschrift der deutschen Morgenländischer Gesellschaft, vol. XLVIII; pp. 89—94,

(۲) Grundriss der Iranischen Philologie, vol. II. pp. 150 et suiv.

(۳) رجوع کنید بشرح تاریخ یمینی طبع مصر ص ۳۹٤ — ۳۹۵ ، تاریخ بن الاثیر درحوادث‌سنهٔ ۳۸۸ ، تاریخ طبرستان لابن اسفندیار، British Museum Add. 7633. f . 184 b. et suiv

تا در عهد شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و هم در عهد سلطان یمین الدوله محمود بماند » وچون تاریخ اتمام شاهنامه در سنهٔ ٤٠٠ است در هر حال وفات شهریار بعد از آن واقع شده است ؛

ص ٥٠ س ٧ — ٨ « فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند » این فقره بسیار ادّعای غریبی است چه بنابرین این هجاء معروف که در اوّل شاهنامها ثبت است جز شش بیت آن از آنِ فردوسي نیست ، در صورتی که نسبت این هجاء بفردوسي میتوان گفت از قبیل متواترات است و آنکهی طرز و اسلوب این اشعار بهمان سبك و شیوهٔ سایر اشعار فردوسی است در جزالت و متانت الفاظ و قوّت و استحکام معانی ؛

ص ٥٠ س ٢١ خواجهٔ بزرگ ، لقب شیخ اجلّ شمس الکفاة احمد بن الحسن المیمندي وزیر سلطان محمود است[1] ؛

ص ٥١ س ١٨ — ١٩ خواجه ابوبکرِ اسحق کرامی ، مراد امام فقیه ابوبکر محمّد بن اسحق بن مَحْمَشاد است که رئیس طایفهٔ کرامیّه بود بنیشابور در عهد سلطان محمود غزنوی و ترجمهٔ حال وی در تاریخ یمینی[2] مسطور است ، وکرامیّه فرقهٔ معروفند از مسلمین قائل بتجسّم و تشبیه باری تعالی عمّا یقول الظّالمین علوّاً کبیرا ، در عبارت متن باید راء ابو بکررا مکسور خواند باضافهٔ باسحق بنا بر رسم زبان فارسی که اسم پسررا بنام پدر اضافه می نمایند بدون اقحام لفظ ابن ، زیرا که اسحق نام پدر ابو بکر است نه نام خود او ، و کلمهٔ محمشاد که در اعلام طایفهٔ کرامیّه بسیار دیده میشود گویا مخفّف محمّد شاد است و مؤید این احتمال آنست که نام « احمد شاد » نیز شنیده شده است از جمله شمس الدین احمد شاذ الغزنوی که از اجلهٔ علما

---

(١) رجوع کنید بص ٩٨ ، (٢) شرح تاریخ یمینی طبع مصر ص ٣٠٩ — ٣٣٠ ،

ومعاصر سلطان محمّد بن محمود سلجوقی بود[۱]،

ص۵۱ س آخر، خداوند ملك الجبال، ملك‌الجبال لقب ملوك غور بوده عموماً و لقب قطب الدّین محمّد بن عز الدّین حسین اوّلین از ملوك غور خصوصاً، و اوست که بهرامشاه غزنوی اورا مسموم نمود و برادرش سلطان علاء الدین غوری بکین او وبرادر دیگر سیف الدین سوری غزنین‌را هفت شبانروز آتش زد، و مصنّف از مخصوصان او بوده است[۲]

ص ۵۳ س ٦ « من بورساد پیش تخت شهم »، ورساد یا ورشاد (بر حسب اختلاف نسخ طبقات ناصری) نام ولایتی است از غور که محلّ حکمرانی ملك الجبال قطب الدین محمد مذکور بود، بعد از آنکه سیف الدین سوری ولایت غوررا بین برادران تقسیم نمود این قسمت در سهم ملك الجبال افتاد،

ص ۵۳ س۲۱ — ۲۲ « در مدّت هفتاد روزدوازده هزار من سرب از آن خمس بدین دعا گوی رسید »، مقصود از ین عبارت درست مفهوم نگردید احتمال میرود نظامی عروضی از بنی هاشم بوده است و بدین مناسبت خمس معدن سرب ورساد بدو داده شده وبنابرین شاید صواب در متن« در ازاء خمس » باشد بجای « ازآن خمس » و محتمل است که مقصود این باشد که بعداز اخراج خمس« دوازده هزار من سرب بمن رسید بنابرین شاید صحیح در عبارت « بدون خمس باشد والله اعلم،

تمّت حواشی المقالة الثّانیة

(۱) رجوع کنید بتاریخ السلجوقیه لعماد الدین الکاتب طبع هوتسما ص۲۵۲،

(۲) رجوع کنید بص۱۵٦ — ۱۵۹، طبقات ناصری ص ۴۷ — ۴۹،

حواشی مقالهٔ دوّم

ص ۵٤ س ۳ ابو ریحان بیرونی ' بهترین ترجمهٔ حالی که تاکنون از ابو ریحان بیرونی نوشته شده همانا آنست که علاّمهٔ مستشرق ادوارد ساخائو از معلّمین دار الفنون همایونی برلین در مقدّمهٔ کتاب « الآثار الباقیة عن القرون الخالیة » تألیف ابو ریحان که در سنهٔ ۱۸۷۸ مسیحی در لیپسیك از بلاد آلمان بطبع رسانیده نوشته است و جمیع مآخذ و مصادری که از آن ادنی اطّلاعی درین باب میتوان بدست آورد مطالعه نموده ' و چون ترجمهٔ حیات این فیلسوف بزرگ و ریاضی کبیر که از بزرگترین مفاخر ایران و ایرانیان است در مشرق درست بدست نیست مناسب دیدیم که خلاصهٔ مسطورات پرفسور ساخائورا دراینجا ایراد نمائیم[۱] وهی هذه :

ابو ریحان محمّد بن احمد البَیْرونی فیلسوف و ریاضی مشهور در ۳ذی الحجّه سنهٔ ۳٦۲ در خوارزم متولّد گردید و در ۲ رجب سنهٔ ٤٤۰ در سنّ هفتاد و هفت سالگی در غزنه وفات نمود '

بیرونی منسوب است ببیرون خوارزم یعنی خارج آن چه ابو ریحان از حوالی شهر خوارزم بوده یا آنکه از ولایت خوارزم و در هر صورت از اهل خود شهر خوارزم نبوده است لهذا اورا بیرونی می گفته اند . و چون یاء بیرون یاء مجهول است و این کلمه در زمان ابو ریحان بهمان نحو که اقتضای یاء مجهول است [یعنی کسرهٔ مُشْبَعه] تلفّظ میشده و آن در تلفّظ عربی اشبه اشیاء است بیاء

(۱) فقرات فوق از مقدّمهٔ الاثار الباقیه که پروفسور ساخائو بزبان انگلیسی ترجمه نموده نقل گردید و عنوان ان اینست : *The Chronology of Ancient Nations*, an English version of the Arabic text of the *Athârul-Bâkiya* of Albêrûnî, translated and edited, with notes and Index, by Dr. C. **Edward Sachau, London, 1879.**

ساکنهٔ ما قبل مفتوح لهذا مصنّفین عرب این کلمه‌را بَیْرونی بفتح باء ضبط کرده‌اند' سمعانی در کتاب الانساب که تقریباً صد سال بعد از وفات ابو ریحان تألیف شده گوید « البَیرونی بفتح الباء الموحّدة و سکون الیاء اخر الحروف وضمّ الراء بعدها الواو و فی اخرها نون هذه النّسبة الی خارج خوارزم فانّ بها من یکون من خارج البلد ولا یکون من نفسها یقال له فلان بیرونی ست و یقال بلغتهم انیزك ست و المشهور بهذه النّسبة ابو ریحان المنجّم البیرونی » انتهی

ابو ریحان ظاهراً اوایل عمر خودرا در خوارزم در کنف حمایت مأمونیان وُلاة خوارزم معروف بخوارزمشاهیّه گذرانده‌است ' خانوادهٔ مأمونیان ابتدا باجگذار ملوك سامانیّه بودند و در فترت بین انقراض سامانیّه و استقرار غزنویّه یعنی ما بین سنهٔ ٣٨٤ — ٣٩٠ بکلّی مستقل گشتند ولی استقلال ایشان چندان طولی نکشید چه در سنهٔ ٤٠٧ سلطان محمود غزنوی بلاد خوارزم‌را فتح نموده آنرا بممالک فسیح الارجاء خود منضمّ ساخت ' ملوك مأمونیان همه علم دوست و هنر پرور بودند و دربار ایشان مجتمع افاضل و میعادگاه علما و حکما بود '

ابو ریحان چندین سال نیز در جرجان در دربار شمس المعالی قابوس بن وشمکیر که در دو کرّت مختلف از سنهٔ ٣٦٦ — ٣٧١ و ازسنهٔ ٣٨٨ — ٤٠٣ حکمرانی جرجان و مضافات آن‌را نمود بسر برد وکتاب الآثار الباقیة‌را در حدود سنهٔ ٣٩٠ بنام آن پادشاه فاضل تألیف نمود '

ما بین سنهٔ ٤٠٠ — ٤٠٧ ابو ریحان مجدّداً بوطن اصلی خود خوارزم معاودت نمود و در دربار ابو العبّاس مأمون بن مأمون خوارزمشاه مدّتی بزیست شورش اهالی خوارزم و قتل خوارزمشاه و لشکر کشی سلطان محمود بخوارزم بهانهٔ خونخواهی خوارزمشاه و فتح خوارزم تمام‌را ابو ریحان بنفسه مشاهده نموده و در جمیع این وقایع خود حاضر و ناظر بوده‌است ' در فهرست مؤلّفات عدیدهٔ ابو ریحان از جمله نام کتابی دیده میشود موسوم « بتاریخ خوارزم » و گویا

ابو ریحان بر حسب عادت خود جمیع اخبار و آثار و قصص و حکایات متعلقه بوطن خود و مخصوصاً وقایع تاریخی عصر خودرا که در اغلب آنها خود شاهد عینی بوده در آن کتاب جمع کرده بوده است و این کتاب ظاهراً از میان رفته ولی چند فصل آنرا ابو الفضل بیهقی معروف در آخر تاریخ مسعودی ایراد نموده است[۱]، باری سلطان محمود در مراجعت بغزنه ابو ریحان و سایر افاضل‌را که در دربار خوارزمشاه بودند در بهار سنهٔ ۴۰۸ در مصاحبت خود بغزنه برد،

پس از آنکه ابو ریحان در غزنه مستقرّ گردید چندین کرّت بوطن‌خود خوارزم سفر نمود و در غالب غزواتِ پادشاه جهانگیر سلطان محمودغزنوی بهندوستان ابو ریحان نیز در ملازمت وی همراه بود و در هندوستان با علما و حکمای هندو مخالطت‌نمود و زبان سانسکریت‌را بیاموخت و دایرهٔ معلومات خودرا از تاریخ و هیئت ریاضی و جغرافی و علوم طبیعیّة بواسطهٔ معاشرت با حکمای هند وسعت داد، و درین سفرهاست که ابو ریحان موادّ لازمه برای تألیف کتاب معروف خود موسوم « بتحقیق ما للهند من مقولة مقبولة فی العقل او مرذوله » در باب علوم و مذاهب و عوائد هند جمع آوری نموده است ، و این کتاب در سنهٔ ۱۸۸۷ مسیحی باهتمام پرفسور ساخائو و بنفقـهٔ حکومت هندوستان در لندن بطبع رسیده است[۲]،

مصنّفات ابو ریحان بدو زبان است عربی و پارسی و از مطالعهٔ کتب او واضح میشود که ابو ریحان زبان سانسکریت و اندکی‌از زبان عبری و سریانی میدانسته است ولی از زبان یونانی گویا بهرهٔ نداشته و آنچه از کتب یونانیّین از قبیل بطلمیوس و جالینوس و اوسیبس و غیرهم نقل کرده بتوسّط کتب

---

(۱) تاریخ ابو الفضل بیهقی طبع طهران ص ٦٦٥ — ٦٧٦ ،

(۲) Alberuni's *India*, edited by Dr. Edwrd Sohau, London, 1887

مترجمه بعربی یا سریانی بوده است ٬

ابو ریحان معلومات خودرا بعلاوهٔ اخذ از کتب نفیسهٔ که اکنون اکثر آنها از میان رفته است غالباً از افواه رجال تلقّی می‌نموده و همواره با رؤسای مذاهب و ادیان مختلفه و علما و حکمای امم سایره مخالطت و معاشرت می کرده و در تحصیل اطّلاعات وکسب معارف از یشان ازبذل جهد هیچ فرو گذارنمی نموده‌است ٬ ومخصوصاً غالب معلومات بدیعه که درباب تاریخ و تقویم زردشتیان ایران واهل خوارزم و صغد سمرقند بدست میدهد مسموعات از افواه رجال است نه منقولات از بطون دفاتر و اگر بواسطهٔ شدّت حرص ابو ریحان بر تخلید آثار متقدّمین نبود قطعاً اکنون اثری از آنها باقی نمانده بوده ٬ در عصر ابو ریحان غالب هموطنان او هنوز (اهورامزدا)را پرستش می‌نمودند و در اغلب مدن و قصبات آتشکدها بر پا و علمای کیش زردشت‌را هنوز شیرازهٔ قدرت و نفوذ بکلّی نگسیخته بود این است که ابو ریحان‌را وسایل تحصیل اطّلاعات درخصوص اخبار و آثار و تقالید و تعالیم زردشتیان نیك فراهم بوده است ٬

از تضاعیف مصنّفات ابو ریحان روي هم رفته میتوان مشرب و عقیدهٔ ویرا بدست آورد ٬ ابو ریحان دوست « حقیقت » من حیث هی هی بوده است و هیچ چیزرا در دنیا برآن ترجیح نمی داده و حقیقت‌را برای هیچ غرض و مقصدی پنهان نمی‌کرده و در ابطال موهومات و قطع ریشهٔ خرافات خود داری نداشته و دقیقهٔ کوتاهی نمی نموده‌است ٬ مذهبش مسلمان و مایل بتشیّع ولی مسلمانی خشك و خشن ومتعصّب نبوده است ٬ نسبت بنژاد عرب خراب کنندهٔ مجد ساسانیان بغض و نفرت شدیدی داشته و در محبّت بلکه عشق بهر چیز و هرکس که بنژاد پارسی و ایرانی تعلّق داشته بی اختیار بوده‌است ٬ قوّت اسلام در آن ازمنه هنوز بدان پایه نرسیده بوده است که کسی نتواند آشکارا تحصیل مذاهب و ادیان سایره و تقبیح یا تحسین یکی از آنهارا بنماید ٬ دقیقی شاعر آل سامان که چندان مقدّم بر عصر ابو ریحان نبوده در

كمال آزادي اينگونه شعر مي‌سرائيده است :

دقيقي چار خصلت برگزيدست　　بگيتي از همه خوبيّ و زشتي
لب ياقوت رنگ و نالهٔ چنگ　　مي چون زنگ وكيش زردهشتي

و اندكي بعد آزان يعني در عصر سلطان محمود غزنوي مثلاً اينگونه شعر البتّه حيات شاعررا در معرض خطر مي‌انداختة است ٬

ص ٥٤ س ٣ كتاب التّفهيم في صناعة التّنجيم ٬ كتابي است در مقدّمات علم هيئت و هندسه و نجوم بطريق سؤال وجواب كه ابو ريحان آنرا در سنهٔ ٤٢٠ يا٤٢٥ براي ريحانه بنت الحسن خوارزميّة تأليف نموده است ٬ و ابو ريحان خود اين كتاب‌را بهر دو زبان پارسي و عربي نوشته بدون‌اينكه‌يكي از آنها ترجمه‌از ديگري باشد و نسخ متعدّده از هر دو روايت در كتابخانهاي اوروپا موجود است[(١)]٬

ص ٥٤ س ١٣ ابو منصور بغدادي ٬ هو ابو منصور عبد القاهر بن طاهر بن محمّد البغداديّ الفقيه الأصوليّ الشافعيّ المتوفّى سنة ٤٢٩ ٬ و كتاب تكلمه رساله ايست از مؤلّفات او در علم حساب و در كتابخانهاي اوروپا گويا نسخهٔ از آن موجود نيست[(٢)] ٬

ص ٥٤ س ١٤ صد باب سجزي ٬ صد باب يكي از مؤلّفات كثيرهٔ احمد بن عبد الجليل سَجزي است و ترجمهٔ حال او عنقريب خواهدآمد ٬

ص ٥٥ س ١ تفسير نيريزي ٬ هو ابو العبّاس الفضل بن حاتم النَّيريزيّ در علوم رياضي و مخصوصاً علم هيئت سر آمد زمان خود بود و معاصر معتضد بالله عبّاسي بود (سنهٔ ٢٧٩ — ٢٨٩) ٬ و اورا در فنون رياضي و هيئت تأليف متعدّده است از جمله تفسير مجسطي بطلميوس كه مقصود بالذّكر اينجا همانست ٬

---

(١) رجوع كنيد بفهرست نسخ فارسي موزهٔ بريطانيّه‌تأليف ريو ص٤٥١٬

(٢) رجوع كنيد بابن خلّكان در حرف عين و كشف الظّنون در حرف تاء در « تكلمة » ٬

و نیریزی بنون مفتوحه و یاء ساکنه منسوب است بنیریز شهر معروف فارس ٬ قفطی در ترجمهٔ او گوید « و نیریز احدی بلاد فارس و تشتبه بتبریز» ٬ و در جمیع نسخ چهار مقاله و بسیاری از کتب دیگر بجای نیریزی « تبریزی» نوشته شده و آن سهو است[۱] ٬

ص ٥٥ س ٦ — ۷ ابو معشر بلخی ٬ هو ابو معشر جعفر بن محمّد بن عمر البلخی از مشاهیر منجّمین قرن سوّم هجری ٬ ابتدا از اصحاب حدیث بود و در جانب غربی بغداد مسکن داشت و بدین جهت با یعقوب بن اسحق کِندی فیلسوف معروف مخاصمت میورزید و اورا آزار می‌نمود و عوامّ النّاس‌را برو می‌شورید کِندی در باطن جمعی‌را برآن گماشت که علم حساب و هندسه‌را در نظر او جلوه دهند و اورا برتحصیل آن علوم ترغیب نمایند ابو معشر بالأخره بدان راضی شد و بتعلّم ریاضی مشغول گشت و آن‌را درست تکمیل نموده بعلم نجوم پرداخت و شرّش از کِندی منقطع شد چه این علوم از جنس علوم کِندی بود ٬ گویند ابو معشر علم نجوم‌را در سنّ چهل و هفت سالگی آموخت وقتی در بغداد بفرمان خلیفه مستعین بالله ابو معشررا چند تازیانه زدند گویند علّتش آن بود که ابو معشر در بعضی امور اخبار قبل الوقوع داده بود و [اتفاقاً] مطابق با واقع افتاد پس از آن ابو معشر همواره گفتی « اَصَبتُ فَعُوقِبتُ » ٬ وفات ابو معشر در ۲۸ رمضان سنه ۲۷۲ واقع گردید و سنّش از صد گذشته بود[۲] ٬ ابن النّدیم و قفطی قریب ٤٠ کتاب از تألیف او

(۱) رجوع کنید بکتاب الفهرست لابن النّدیم ص ۲٦۸ و ۲۷۹ ٬ و تاریخ الحکماء للقفطی ص ۲٥٤ ٬ وکشف الظّنون در ذیل « مجسطی » ٬

(۲) فهرست ابن الندیم ص ۲۷۷ ٬ تاریخ الحکماء للقفطی ص ۱٥۲ — ۱٥٤ ٬ ابن خلکان در حرف جیم ٬ تاریخ ابو الفرج معروف بابن العبری طبع بیروت ص ۲٥۸ — ۲٥۹ ٬

می‌شمرند و آنچه بالفعل از مؤلّفات او در کتابخانهای اوربا موجود است قریب دوازده کتاب است[۱]،

ص ۵۵ س ۷ احمدِ عبد الجلیل السّجزی (بفتح سین مهمله و سکون جیم و در آخر زاء معجمة منسوب بسیستان) از مشاهیر ریاضیّین و معاریف منجّمین قرن چهارم هجری بود در علم نجوم و حساب و هندسه و هیئت تألیفات کثیره دارد از آنجمله است کتاب جامع شاهی معروف و آن مجموعه ایست مرکب از پانزده رساله در علم نجوم و اختیارات و زایرجات طالع و نحوها و در موزهٔ بریطانیه در لندن یك نسخهٔ بسیار ممتازی از آن موجود است[۲] در یك موضعی ازین کتاب (ورق ۵۷ از نسخهٔ مذکوره) گوید « و هذا جدول لمواضع الکواکب الثّابتة فی الطّول و العرض لسنة ثلثین و ثلثمایة من یزدجرد بن شهریار الخ» و سنهٔ ۳۳۰ یزدجردی مطابق است باسنهٔ ۳۵۱ هجری، و در موضعی دیگر از همان کتاب (ورق ۹۰) سنوات یزدجریه‌را می‌برد تا سنهٔ ۳۵۸ که مطابق است با سنهٔ ۳۸۰ هجري، پس عصر وی فی الجمله تعیین شد، و ظاهراً غالب اوقات عمر خودرا در شیراز در کنف حمایت عضد الدّولهٔ دیلمی (سنهٔ ۳۳۸ — ۳۷۲) بسر برده و بسیاری از تألیفات خودرانیز بنام او موشح نموده است،

از جمله نفایس ذخایری که‌در کتابخانهٔ ملی پاریس محفوظ است مجموعه ایست[۳] مرکب از ٤۱ رساله در علم حساب و هندسه و هیئت تألیف اشخاص مختلفه از مشاهیر ریاضیّین و تمام این مجموعه بخطّ احمد بن محمّد بن عبد الجلیل سجزی صاحب ترجمه است و آنرا در سنوات ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱ (یعنی در عهد عضد الدّولهٔ دیلمی) در شیراز نوشته است و هرچندد آخر

(۱) برای تعداد اسامی آنها رجوع کنید بتاریخ علوم عرب تألیف بروکلمن آلمانی ج ۱ ص ۲۲۱ — ۲۲۲، (۲) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ عربی بریتیش میوزیم تألیف ریو ص ۵۲۸، (۳) Bibliothèque Nationale, Arabe 2457.

تمام رسالها نام خودرا رقم نکرده ولی واضح است که تمام کتاب (باستثنـاي رسالهٔ آخرین که خطّ یکی از مالکین این کتاب و مورّخ است بسنهٔ ٦٥٨) خطّ یك کاتب است، و رسائلی که احمد بن عبد الجلیل سَجزی در آخر آنها نام خودرا رقم کرده است از قرار ذیل است،

در آخر ورق ۱۸ مسطوراست:

« تمّت المقالة بحمد الله و منّـه و صلى الله على محمّد و آله کتبه احمد بن محمّد بن عبد الجليل بشيراز فی شهر ربيع الأوّل سنة ثمان و خمسين و ثلثمائة »

و در آخر ورق ٤۲ نوشته:

« تمّت المقالة الثّانيه و تمّ تفسير المقالة العاشرة من كتـاب اوقليدس نقل ابی عثمان الدّمشقی والحمد لله وصلى الله على محمّد و آله و سلم کتبه احمد بن محمّد بن عبد الجليل بشيراز في شهر جمدی الاولى سنة ثمان و خمسين و ثلاثماية »

و در آخر ورق ۷٥ مسطوراست:

« تمّ ما وجد بخط ابي الحسن ثابت بن قرّة الصابي فی هذا المعنى و لله الحمد وليّ العدل و واهب العقل كما هو له اهل و كتب احمد بن محمد بن عبد الجليل من نسخة نظيف[1] بن يمن النصراني المتطبب بشيراز سلخ جمدى الاخر (كذا) سنة تسع و خمسين و ثلاثماية »

و در آخر ورق ۱۲۲ نوشته است:

« تمت المقالة في مساحة المجسّمات المكافئة لثابت بن قرّة والحمد لله ربّ العالمين وصلى الله على سيدنا محمد خاتم النبيين وعلى آله وكتب احمد بن محمد بن عبد الجليل

---

(۱) نظیف النفس یا نظیف القسّ رومی از اطبّای مخصوص عضد الدّولهٔ دیلمی بود و ترجمهٔ حالش در تاریخ الحکماء قفطی ص ۳۳۷ — ۳۳۸ وعیون الانباء فی طبقات الأطباء لابن ابي اصيبعة ج۱ ص ۲۳۸ مسطوراست،

بشيراز ليلة السبت لمن (كذا — لثمان ظ) بقين من ربيع الأوّل سنة ثمان وخمسين وثلثماية »

ودر آخر ورق ١٣٦ مسطور است :

« تمّ كتاب ابراهيم بن سنان بن ثابت فى مساحة القطع المكافى كتبه احمد بن محمّد بن عبد الجليل بشيراز فى ماه اردبهشت سنة ثمان و ثلثين و ثلثماية يزدجرديّة و لله الحمد و المنّة »

و سنهٔ ٣٣٨ يزدجردى مطابق است با سنهٔ ٣٥٩ هجرى ، و در آخر ورق ١٨٠ مسطور است :

« تمّ كتاب ابي الحسن ثابت بن قرّة فى الاعداد الّتى تلقّب بالمتحابة وهو عشرة اشكال كتبه احمد بن محمّد بن عبد الجليل بشيراز من نسخة ابى الحسن المهندس ايّده الله في آخر خرداد ماه سنة ثمان و ثلثين و ثلاثماية ليزدجرد »

و در آخر ورق ١٨٧ نوشته است :

« تمّ بحمد الله و منّه و صلّى الله على محمّد و آله كتبه احمد بن محمّد بن عبد الجليل من نسخة سيّدى ابى الحسن المهندس باصلاحه بشيراز في آخر شعبان سنة شنح هجريّة »

مجموع آنچه از تأليفات احمد بن عبد الجليل سجزى اكنون در مكاتب اوربا موجود است ٢٩ كتاب است از جمله ١٥ رساله كه مجموع آنهارا جامع شاهی گويند در موزهٔ بريطانيّه در لندن [١] ، و ٨ رساله در كتابخانهٔ ملّى در پاريس [٢] ، و ٦ رسالهٔ ديگر در كتابخانهاى ديگر اوربا [٣] ، و علاوه برين ٢٩ رساله كتابى موسوم

(١) C. Rieu, *Supplement to the Catalogue of the Arabic Mss. in the British Museum*, pp. 528—530.

(٢) Voir De Slane, *Catalogue des Manuscrits Arabes de la Bibliothèque Nationale*, pp. 431—434.

(٣) رجوع كنيد بتاريخ علوم عرب تأليف بروكلمن آلمانى ج ١ ص ٢١٩ ،

بصد باب نظامی عروضی در چهار مقاله (ص ٥٤) و رسالهٔ در اسطرلاب حاجي خلیفه در کشف الظّنون[۱] بدو نسبت داده اند ٬

ص ٥٥ س ۷ کوشیار جیلی ٬ هر کیا ابو الحسن کوشیار بن لبّان بن باشهری الجیلی (با جیم و یاء مثنّاة تحتیّه یعنی از اهل گیلان) ٬ از مشاهیر منجّمین و کبار فلکیّین عصر خود محسوب میشود ٬ ترجمهٔ حالش در کتابی بنظر نرسید و چنانکه از مؤلفات او استنباط میشود در نصف اخیر قرن چهارم هجری می‌زیسته است ٬ در کتاب مجمل الاصول[۲] که از کتب معروف اوست گوید « وکان من ابتداء الادوار الی عند حلول الشّمس ۲۰ درجة و ١٤ دقیقة من الحوت في سنة ۳۲۱ لیزدجرد انقضت ٤۳۲۰۰ سنة شمسیّة آلخ » و سنة ۳۲۱ یزدجردی مطابق است با سنهٔ ۳٤۲ هجری ٬ و در موضعی دیگر[۳] از همان کتاب گوید « فامّا مواضعها (ای الکواکب الثّابتة) فهی لاوّل سنة احدی و ستّین و ثلثماية یزدجردیّة آلخ » و ۳٦۱ یزدجردی مطابق است با سنهٔ ۳۸۳ هجری ٬ ازینقرار معلوم میشود کوشیار ما بین سنوات ۳٤۲ — ۳۸۳ هجری در حیات بوده است پس عصر وی بخوبی معلوم شد ٬ حاجی خلیفه درکشف الظّنون در تحت «زیج کوشیار» تاریخ رصد ورا در سنهٔ ٤٥۹ می نویسد و آن سهو واضح است ٬ ٤ کتاب از تألیفات او بالفعل در کتابخانهای اروپا موجود است[٤] ٬

بروکلمن ۹ رساله ذکر کرده است ولی رسائل ۷ و ۸ و ۹ از آن در جامع شاهی مندرج است ٬ و بروکلمن و حاجی خلیفه هیچ کدام جامع شاهی‌رانادیده بوده اند و ذکری از آن نکرده اند ٬ (۱) باب الرّاء در تحت « رسالة فی الاسطرلاب و عمله »

(۲) British Museum. Add. 7490, f. 22 b.

(۳) *Ib.* f. 4 a.

(٤) برای تعداد اسامي آنها رجوع کنید بتاریخ علوم عرب تألیف بروکلمن (Brockelmann) ج ۱ ص ۲۲۲ — ۲۲۳ ٬

ص ٥٥ س ١٣ مجمل الاصول كوشيار ، يك نسخهٔ ممتازى ازين كتاب در موزهٔ بريطانيه موجود است[١] و اسم اصلى كتاب همين است يعنى «مجمل الاصول» نه «مدخل في علم النّجوم» اگرچه مدخل است در علم نجوم ، و حاجى خليفه مجمل الاصول و مدخل في علم النّجوم را دو كتاب شمرده و آن سهواست و هر دو يكى است چنانكه از مقايسهٔ وصف اين دو كتاب با اصل مجمل الاصول بوضوح مى پيوندد ،

ص ٥٥ س ١٣ كار مِهتَر ، نام كتابى است در علم نجوم تأليف حسن بن الخصيب از حُذّاق منجّمين قرن دوّم هجرى و معاصر يحيى بن خالد برمكى[٢] ،

ص ٥٥ س ١٤ قانون مسعودى ، از اجلّهٔ كتب و نفايس مؤلّفات ابو ريحان بيرونى است در علم هيئت و نجوم ، و ابو ريحان آن كتاب را ما بين سنهٔ ٤٢٢ – ٤٢٧ بنام سلطان مسعود غزنوى تأليف نموده است و همين است وجه تسميهٔ آن بقانون مسعودى ، و كتاب منقسم است بيازده مقاله و هر مقاله بچندين باب ، ويك نسخهٔ بسيار ممتاز عظيم الحجم جليل القدرى از آن كه در سنهٔ ٥٧٠ هجرى در بغداد نوشته شده است و مشتمل بر ٢٦٢ ورق است در موزهٔ بريطانيه در لندن موجود است و فهرست تمام ابواب و فصول آن در ذيل فهرست نسخ عربى كتابخانهٔ مذكور تأليف علاّمهٔ فاضل ريو مشروحاً مذكور است[٣] ،

ص ٥٥ س ١٧ يعقوب بن اسحق كِندى ، هو ابو يوسف يعقوب بن اسحق بن الصّبّاح بن عمران بن اسمعيل بن محمّد بن الأشعث بن قيس بن معدى كرب

---

(١) British Museum, Add. 7490 (٢) رجوع كنيد بفهرست ابن النّديم ص ٢٧٦ و تاريخ الحكماء قفطى ص ١٦٥ ،

(٣) Rieu, *Supplement to the catalogue of the Arabic Mss. in the British Museum*. pp. 513—519.

الکِنْدیّ الحکیم المشهور الملقّب بفیلسوف العرب ، آباء وی در جاهلیّت همه از ملوك عرب و در اسلام از امرا ورؤساء مسلمین بودند و متون تواریخ بذکر مناقب و اعمال عظام ایشان مشحون است ، جدّ اعلای وی اشعث بن قیس از صحابهٔ حضرت رسول بود و در خلافت ابو بکر مرتدّ شد و باز اسلام آورد و ابو بکر خواهر خود امّ فروهرا بدو تزویج نمود و محمّد بن الأشعث جدّ صاحب ترجمه ازو متولّد گشت ، محمّد بن الاشعث از امرای معروف بنی أمیّه بود و اوست که مسلم بن عقیل پسر عمّ حسین بن علي علیه السلام‌را در کوفه دستگیر نمود و بدست ابن زیاد داد ، پسر او عبد الرّحمن بن محمّد بن الاشعث در عهد حجّاج بن یوسف ثقفي خروج نموده عبد الملك بن مروان‌را از خلافت خلع نمود و فتنهٔ او معروفست ، پدر صاحب ترجمه یعقوب بن اسحق بن الصّبّاح از جانب مهدي و رشید امیر کوفه بود ، جمال الدّین علیّ بن یوسف القفطي در تاریخ الحکماء در حقّ صاحب ترجمه گوید « المشتهر في الملّة الاسلامیّة بالتّبحّر فی فنون الحکمة الیونانیّة و الفارسیّة و الهندیّة » و نیز گوید « ولم یکن فی الأسلام من اشتهر عند النّاس بمعاناة علوم الفلسفة حتّی سمّوه فیلسوفاً غیر یعقوب هذا » ،

مقصود از ین همه تطویل آنست که معلوم شود که مصنّف‌را چه سهوی عظیم دست داده که اورا « یهودی » دانسته‌است و حال آنکه خود او و آباء و اجداد او از اشهر مشاهیر مسلمین بوده‌اند. پس این حکایت که بنای آن بر چنین امری باطل و اساسی واهی است خود از اصل باطل و از اکاذیب رُوات و خرافات قُصّاص است ، و چیزی که از تمام این حکایت میتواند راست باشد همانا عداوتی است که ابو معشر قبل از اشتغال بعلم نجوم با یعقوب بن اسحق کندی داشته است ، محمّد بن اسحق النّدیم در کتاب الفهرست (ص ۲۷۷) گوید « کان ابو معشر اوّلا من اصحاب الحدیث و منزله في الجانب الغربی [بغداد] بباب خراسان وکان یضاغن الکندیّ و یُغری به العامّة و یشنّع علیه بعلوم الفلاسفة فدسّ علیه الکندیّ من حسّن له النّظر في علوم

الحساب و الهندسة فدخل فی ذلك فلم یکمل له فعدل الی علم احکام النّجوم و انقطع شرّه عن الکنديّ بنظره فی هذا العلم لانه من جنس علوم الکنديّ » و باقی حکایت تمام افسانه است ،

یعقوب بن اسحق کِنْدي از اعظم فلاسفه و حکما و اشهر اطبّا و ریاضیّین عرب بود ، در تبحّر در غالب علوم متداوله و کثرت تآلیف در بیشتر از فنون معموله در عرض ارسطو و شیخ ابو علی سینا و امثالهما محسوب است ، در علوم مختلفه از منطق و فلسفه و هندسه و حساب و موسیقي و نجوم و طبّ قریب ۲۷۰ تألیف دارد از کتاب و رساله[۱] ، و آنچه بالفعل از مؤلّفات او در کتابخانهای اوروپا موجود است قریب ۲۰ کتاب و رساله است[۲] ،

تاریخ وفات وی معلوم نیست چیزی که محقّق است آنست که وی معاصر خلفای عبّاسی بود از مأمون تا متوکّل (سنهٔ ۱۹۸ — ۲۴۷) و بعد از قتل متوکّل در سنهٔ ۲۴۷ نیز درحیات بوده است[۳] ، هنریخ زوتردر تاریخ ریاضیّین و منجّمین عرب وفات اورا در سنهٔ ۲۶۰ نوشته است[۴] و سند او ندانستم چیست

(۱) برای تعداد اسامی جمیع مؤلّفات کندی رجوع کنید برسالهٔ که علاّمهٔ مستشرق فلوگل آلماني دربن خصوص نوشته است و نام آن این است ،

G. Flügel, *Al-Kindî, genannt* [*der Philosoph der Araber*]. *Ein Vorbild seiner Zeit und seines Volkes.* Abhandlung für die Kunde des Morgenlandes, Band I. No. 2. Leipzig, 1857

(۲) برای تعداد اسامی مؤلّفات او که بالفعل موجود است رجوع کنید بتاریخ علوم عرب تألیف بروکلمن ج ۱ ص ۲۰۹ — ۲۱۰ ،

C. Brockelmann, *Geschichte der Arabischen Litteratur*, vol. I., pp. 209—210

(۳) ابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۲۰۸

(٤) Dr. Heinrich Suter, *Die Mathematiker und Astronomen der Araber und ihre Werke.* Leipzig. 1900

یعقوب بن اسحق کندی ببخل معروف بوده است و از وصایای اوست در خطاب بپسر خود ابو العباس « یا بنیّ الأب ابّ ، و الأخ فخّ ، و العمّ غمّ ، و الخال وبال ، و الولد کمد ، و الأقارب عقارب ، و قولُ لا یصرف البلا ، و قولُ نعم یزیل النّعم ، و سماع الغناء برسام حادّ لانّ الانسان یسمع فیطرب فینفق فیسرف فیفتقر فیغتمّ فیعتلّ فیموت ، و الدّینار محموم فان صرفته مات و الدّرهم محبوس فان اخرجته فرّ ، و النّاس سخرة فخذ شیئهم واحفظ شیئك ولا تقبل ممن قال الیمین الفاجرة فانّها تدع الدّیار بلاقع » ، و نیز از کلمات اوست « العاقل یظنّ انّ فوق علمه علماً فهو ابداً یتواضع لتلك الزّیادة و الجاهل یظنّ انه قد تناهی فتمقته النفوس لذلك » ، ابن قتیبة در کتاب فرائد الدّرر گوید که یکی از فضلا در محضر یعقوب بن اسحق کندی این دو بیت را بخواند

وَفی اَرْبَعٍ مِنّی حَلَتْ مِنْكِ اَرْبَعٌ فَمَا اَنَا اَدْرِی اَیُّهَا هَاجَ لِی کَرْبِی
اَوَجْهُكِ فِی عَیْنِی اَمِ الطَّعْمُ فِی فَمِی اَمِ النُّطْقُ فِی سَمْعِی اَمِ الْحُبُّ فِی قَلْبِی

یعقوب بن اسحق گفت « و الله لقد قسّمها تقسیماً فلسفیّاً[1] »

ص ۵٦ س ۵ شرایط خَبْی و ضمیر بجای اورد ، ابو ریحان بیرونی در کتاب التفهیم فی صناعة التّنجیم که بطریق سؤال و جوابست گوید « خبی و ضمیر کدامند : خَبْی آن بود که پنهان کرده آید اندر مُشت ، و ضمیر

---

(۱) ابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۲۰۸ — ۲۰۹ ، برای ترجمهٔ حال مفصّل و مبسوط این فیلسوف بزرگ و تعداد مؤلّفات عدیدهٔ او رجوع کنید بکتاب الفهرست لابن النّدیم ص ۲۵۵ — ۲٦۱ ، و تاریخ الحکماء لجمال الدّین القفطی ص ۳٦٦ — ۳۷۸ ، و عیون الانباء فی طبقات الاطبّاء لابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۲۰٦ — ۲۱٤ ، و تاریخ ابو الفرج معروف بابن العبری ص ۲۵۹ وغیرها ،

آنست که چیزی اندیشد و پیدا بکند بسؤال ، و منجّمانرا اندرین بعاجل الحال فضیحت باشد و خطای ایشان اندرو بیشتر است از اصابت » ، [1]

ص ٦٠ س ١١ خداوند من ملك الجبال ، یعنی قطب الدّین محمّد بن عزّ الدّین حسین نخست پادشاه غوریّه که بهرامشاه غزنوی اورا مسموم نمود ،

ص ٦٠ س ٢١ بدشت خوزان ، خوزان نام چندین موضع است از جمله قریه ایست در نواحی پنجدیه که مقصود در اینجا آنست ،

ص ٦٠ س ٢٢ محمّد خان ، مقصود محمّد خان معروف بارسلان خان بن سلیمان بن داود بن بغرا خان بن ابراهیم طفغاج خان بن ایلك خان نصر بن علیّ بن موسی بن ستق از ملوك خانیّهٔ ما وراء النّهر است ، سلطان سنجر در سنهٔ ٤٩٥ بعد از قتل قدر خان جبریل که از همان طبقه ملوك بود محمّد خان مذکوررا بسلطنت ما وراء النّهر منصوب نمود و بعد از ٢٩ سال دیگر در سنهٔ ٥٢٤ اورا گرفته از سلطنت خلع نمود ، و واقعهٔ مذکوره در متن در سنهٔ ٥٠٧ بود و عاقبت کار بمحاربه نکشیدهٔ سلطان سنجر و محمّد خان صلح نمودند [2] ،

ص ٦٢ س ١٨ ببغداد ، سهو است نظام الملك طوسی باتّفاق مورّخین در نهاوند مقتول شد ،

ص ٦٢ س ٢٠ کدخدای و هیلاج ، هیلاج و کدخداه در اصطلاح علم احکام نجوم دو دلیل است برای عمر مولود فقط و در هیچ مورد دیگر استعمال نمیشود مسعود سعد سلمان گوید

مدّت عمر توصد سال دگر خواهد بود
من نمیگویم این حکم خود از هیلاج است

---

(١) کتاب التّفهیم لابی ریحان البیرونی
British Museum, Add. 7699, f. 157 b.

(٢) ابن الاثیر در وقایع سنهٔ ٥٠٧ و غیر او از مورّخین ،

هیلاج بقول ابو ریحان بیرونی یکی از أمور خمسه است اوّل صاحب نوبت روز یا شب ٬ دوّم قمر بروز و شمس بشب ٬ سوّم درجهٔ طالع ٬ چهارم سهم السّعاده ٬ پنجم جزء اجتماع یا استقبال که پیش از تولّد واقع شده باشد ٬ یکی ازین امور خمسه را در وقتی هیلاج نامند که با شرایط مخصوصهٔ خود که در کتب نجوم مشروح است جمع آید ومجموع را هیالج یا هیلاجات خمسه خوانند ٬ امّا کدخداه کوکبی است که مستولی باشد بر موضع هیلاج باین معنی که صاحب خانهٔ باشد که هیلاج بالفعل در آن خانه است یا صاحب شرف آن یا صاحب حظّ دیگر از حظوظی که بدان موضع منسوب است ٬ و اگر هیلاجی باشد که کدخداه نداشته باشد آن هیلاج را ترك کنند و یکی دیگر از هیلاجات خمسه‌را گیرند که کدخداه داشته باشد و اگر هیچیك از هیلاجات کدخداه نداشته باشد هیلاجیّت از آنِ درجهٔ طالع است ٬

مثال هیلاج و کد خداه : اگر در وقت تولّد مولود (در روز) قمر در ۱۹ درجهٔ حمل باشد قمر یکی از هیلاجات خمسه است (بشرط اجتماع شرایط مخصوصهٔ دیگر که در کتب نجوم مشروح است) ٬ وکدخداه در مثال مفروض آفتاب است چه آفتاب مستولی است بر موضع هیلاج یعنی صاحب شرف آنست چه شرف شمس در ۱۹ درجهٔ حمل است ٬ و اگر در مثال مفروض درجهٔ طالع در ۱۹ درجهٔ حمل باشد هیلاج درجهٔ طالع خواهد بود و کدخداه باز شمس است و هکذا ٬

و از امتزاج و ازدواج مجموع هیلاج و کدخداه بر سنین عمر مولود و طول و قصر و سعادت و نحوست آن استدلال کنند (علی زعمهم)[1] ٬ و کلمهٔ هیلاج

---

(۱) مستخرج از کتاب التّفهیم لابی ریحان البیرونی نسخهٔ بریتش میوزیم Add. 7697, ff. 146 a., 154 a. ومجمل الاصول کوشیار جیلی نسخهٔ ایضا Add. 7490, ff. 28—29

معلوم نشد چه لغتی است

ص ۶۳ س ۱ خواجه امام عمر خیّامی ، ابو الفتح عمر بن ابراهیم الخیّامی (او الخیّام) النّیشابوری از مشاهیر حکما و ریاضیّین اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری بود و یکی از مفاخر بزرگ ایران است ولی شهرت فوق العادهٔ که در بلاد شرق و درین اواخر در اروپا و امریکا بهم رسانیده همانا بیشتر (یا فقط) بواسطهٔ رباعیّات حکمت آمیزی است که در اوقات فراغت تفریح خاطر و تشحیذ ذهن را می سروده و سایر فضایل و مناقب او در تحت الشّعاع شعر مستور مانده است ،

گمان میکنم بهترین و کاملترین ترجمهٔ حالی که ازین حکیم بزرگ نوشته شده آنست که پرفسور ادوارد برَوْن معلّم زبان فارسی و عربی در دار الفنون کمبریج از ممالك انگلستان در کتاب نفیس خود « تاریخ علوم ادبیّهٔ ایران[۱] » مرقوم داشته و تمام مآخذ و مصادر سابق بر خودرا باکمال دقّت در نظر آورده ، و چون در بلاد ایران بیشتر این مصادر و مآخذ مجهول و نایاب است مناسب دانستیم که خلاصهٔ مرقومات ایشان را با اندك زیاده و نقصان و جرح و تعدیل در اینجا ایراد نمائیم پس گوئیم :

اوّلاً لقب او در غالب کتب عربی که متضمّن ترجمهٔ حال اوست و همچنین درصدر رسالهٔ جبر و مقابلهٔ خود او « خیّامی » با یاء نسبت است و در غالب کتب فارسی و در رباعیّات خود او همیشه « خیّام » بدون یاء نسبت پس هر دو شکل صحیح است و صحّت هیچ کدام باعث بطلان دیگری نیست و اختلاف تعبیر بر حسب اختلاف زبان عربی و فارسی است ،

ثانیاً کتبی که در آنها ذکری از عمر خیّام شده است خواه متضمّن ترجمهٔ

---

(۱) نام و عنوان کتاب مذکور اینست Professor Edward G. Browne's *A Literary History of Persia*, London, 1906, vol. 12. pp. 246—259.

حال او بوده یا فقط اشارهٔ بنام او شده باشد بر حسب ترتیب زمانی از قرار ذیل است :

قدیمترین کتابی که ذکری از عمر خیّام نموده همین چهار مقاله است که مصنّف آن نظامی عروضی سمرقندی معاصر خیّام بوده و در سنهٔ ۵۰۶ در بلخ در مجلس انس بخدمت او رسیده است و در سنهٔ ۵۳۰ در نیشابور قبر اورا زیارت کرده و این دو حکایت‌را که در باب عمر خیّام ذکر میکند اصحّ و اقدم مآخذ ترجمهٔ حال اوست (رجوع کنید بصفحهٔ ۶۲ — ۶۴) ،

بعد از چهار مقاله اقدم مواضعی که نامی از عمر خیّام دوآن برده شده‌است در اشعار خاقانی شیروانی است که باصحّ اقوال در سنهٔ ۵۹۵ وفات یافته است ، دریکی از قصاید خود گوید

زان عقل بدو گفت که ای عمّر عثمان

هم عمّر خیّامی و هم عمّر خطّاب

یعنی هم در علم دارای اوّلین رتبهٔ مانند عمر خیّام و هم در عدل صاحب نخستین درجهٔ چون عمر بن خطّاب[۱] ،

بعد از اشعار خاقانی شیخ نجم‌الدّین ابو بکر رازی معروف بدایه درکتاب مرصاد العباد که در سنهٔ ۶۲۰ تألیف شده است بتقریبی ذکری از عمر خیام نموده و عین عبارتش اینست[۲]

(۱) من خود دیوان خاقانی‌را بواسطهٔ نایاب بودن آن در پاریس نتوانستم بدست آورم ولی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم لشمس الدّین محمّد بن القیس که در حدود سنهٔ ۶۳۰ تألیف شده است در فصل معایب شعر (طبع بیروت ص ۲۷۰) این بیت‌را منسوباً الی الخاقانی برای تشدید مخفّف (عمّر) باستشهاد آورده است ،

(۲) نقل از ص ۳۴۱ — ۳۴۲ از « المظفریّه » که شرحش خواهد آمد ،

« .... و معلوم که روح پاك علوی و روحانی‌را در صورت خاکی سفلی ظلمانی کشیدن چه حکمت بود و باز مفارقت دادن و قطع تعلّق روح از قالب کردن و خرابی صورت چراست و باز در حشر قالب‌را نشر کردن و کسوت روح ساختن سبب چیست، آنکه از زمرهٔ أُولٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ بیرون آید بمرتبهٔ انسانی رسد و از حجاب غفلت يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ خلاص یابد و قدم بذوق و شوق در راه سلوك نهد و آن بیچاره فلسفی و دهری و طبایعی که ازین هردو مقام محرومند و سرگشته و گمگشته تا یکی‌را از فضلا که بنزد ایشان بفضل و حکمت و کیاست و معرفت مشهوراست و آن عمر خیّام است از غایت حیرت و ضلالت این بیت می‌باید گفت

در دایرهٔ کامدن و رفتن ماست آنرا نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می‌نزند دمی درین عالم راست کاین آمدن از کجاو رفتن بکجاست

[و ایضاً]

دارنده چو ترکیب طبایع آراست باز از چه قبل فکندهاندرکم وکاست
گر زشت آمد پس این صور عیب کراست ور نیك آمد خرابی از بهر چراست »

بعد از مرصاد العباد قدیمترین کتابی که ترجمهٔ حالی از عمر خیّام منعقد ساخته است کتاب نزهة الأرواح و روضة الأفراح فی تواریخ الحکماء المتقدّمین و المتأخرین لشمس الدّین محمّد بن محمود الشهرزوری است که ما بین سنهٔ ۵۸۶ — ۶۱۱ تألیف شده است(۱) و دو روایت ازین کتاب موجوداست یکی بزبان عربی و دیگر بزبان پارسی وما از روایت عربی آن نقـل کردیم(۲)

(۱) پرفسور ساخاو در مقدّمهٔ الآثار الباقیه لأبی ریحان البیرونی ص ۵۶،

(۲) در مجموعهٔ برای جشن سال بیست و پنجم از انتصاب بارن ویکتور رُزِنْ (متوفّی در سنهٔ ۱۹۰۸) بسِمت معلّم عربی در دار الفنون پطرز بورغ یازده نفر از شاگردان او تألیف نموده و در سنهٔ ۱۸۹۷ مسیحی در پطرز بورغ

وهی هذا :

« عمر الخیّامیّ النّیسابوریّ الآباء و البلاد و کان تلو ابی علیّ فی اجزاء علوم الحکمة الاّ انّه کان سیّیء الخلق ضیّق العطن و قد تأمّل کتاباً باصفهان سبع مرّات و حفظه و عاد الی نیسابور فأملاه فقوبل بنسخة الاصل فلم یوجد بینهما کثیر تفاوت و له ضنّة بالتّصنیف و التّعلیم و له مختصر فی الطّبیعیّات و رسالة فی الوجود و رسالة فی الکون و التّکلیف و کان عالماً بالفقه و اللّغة و التّواریخ ، و دخل الخیّام علی الوزیر عبد الرّزّاق وکان عنده امام القرّاء ابو الحسن الغزّالی وکانا یتکلّمان فی اختلاف القرّاء فی آیةٍ فقال الوزیر علی الخبیر سقطنا فسأل الخیّامیّ فذکر اختلافَ القرّاء و علل کلّ واحد منها و ذکر الشّواذّ و عللها و فضّل وجهاً واحداً فقال الغزّالي کثّر الله فی العلماء مثلك فانی ما ظننت انّ احداً یحفظ ذلك من القرّاء فضلاً عن واحد من الحکماء ، و امّا اجزاء الحکمه من الرّیاضیات و المعقولات فکان ابن بجدتها ، و دخل حجّة الاسلام الغزّالی علیه یوماً وسأله عن تعیّن جزء من اجزاء الفلك للقطبیّة دون غیرها مع کونه متشابه الاجزاء فاطال(1) الخیّامیّ الکلام و ابتدأ من مقولة کذا و ضنّ بالخوض فی محلّ النّزاع و کان من دأبه ذلك الشّیخ المطاع حتی أذّن الظّهر فقال الغزّالی جاء الحقّ و زهق الباطل و قام ، و دخل [ای الخیّامي] علی السّلطان سنجر وهو صبیّ وقداصابه جدریّ . فلمّا خرج سأله الوزیر کیف رأیته و بایّ شیء عالجته فقال عُمَرُ الصّبیّ مخوف فرفع خادمٌ حبشیٌّ ذلك الی السّلطان فلمّا برأ السّلطان ابغضه وکان لا یحبّه ،

طبع نموده‌اند وبمناسبت اسم « و یکتور » که بمعنی مظفّر است «بالمظفّریّه» موسوم ساخته‌اند پروفسور والانتن ژوکفسکی (Valentin Zhukovski) که از فضلای مستشرقین روس و از شاگردان ویکتور رُزِن است مقالهٔ بسیار نفیس بدیعی در ترجمهٔ حال عمر خیّام نوشته و این فصل منقول از نزهة الارواح از روی آن کتاب ص ۳۲۷ — ۳۲۹ استنساخ شد ، (1) وفی الاصل « فقال »

وكان ملكشاه ينزّله منزلة النّدماء والخاقان شمس الملوك [في‌ٮحارا يعظّمه غاية التّعظيم و يُجلسه معه على سريره ، و حكى انّه كان يتخلّل بخلالٍ من ذهب وكان يتأمّل الالهيّات من الشّفاء فلمّا وصل الى فصل الواحد و الكثير و ضع الخلال بين الورقتين و قام و صلّى و اوصي و لم يأ كل ولم يشرب فلمّا صلّى العشاء الاخيرة سجد وكان يقول في سجوده اللّهم انى عرفتك على مبلغ امكاني فاغفر لى فانّ معرفتى ايّاك وسيلتي اليك ومات رحمه الله ، وله اشعار حسنة بالفارسيّة و العربيّة منها

مدبر[1] لى الدّنيا بَل السَّبْعَةُ العُلَى بَلِ الأُفُقِ الأَعْلَى اِذَا جَاشَ خَاطِرِى
اَصُومُ عَنِ الْفَحْشَاءِ جَهْرًا وَخُفْيَةً عَفَافًا وَافطَارِى بِتَقْدِيسِ فَاطِرِى
وَكَمْ عُصْبَةٍ ضَلَّتْ عَنِ الْحَقِّ فَاهْتَدَتْ بِطُرُقِ الْهُدَى مِنْ فَيْضِيَ الْمُتَقَاطِرِ
فانّ صراطى المستقم بصائر[2] يصبن على وادى العمى كالقفا[3]

وقال

اِذَا قَنِعت نَفْسِى بِمَيْسُورِ بُلْغَةٍ يُحَصِّلُهَا بِالكَدِّ كَفِّى وَ سَاعِدِى
اَمِنْتُ تَصَارِيفَ الحَوَادِثِ كُلِّهَا فَكُنْ يَا زَمَانِى مُوعِدِى اَوْ مُسَاعِدِى
رسي اتّخذت الشّعر بين منازلى[4] وَفَوْقَ مَنَاطِ الفَرْقَدين مَصَاعِدِى
اَلَيْسَ قَضَى الرَّحْمٰنُ فِى حُكْمِهِ بِأَنْ يُعِيدَ اِلَى نَحسٍ جَمِيعَ المَسَاعِدِ
مَتَى مَا دَنَتْ دُنْيَاكَ كَانَتْ مُصِيبَةً فَوَا عَجَبًا مِنْ ذَا القَرِيبِ المُبَاعِدِ
اِذَا كَانَ مَحْصُولُ الْحَيٰوةِ مَنِيَّةً فَشَتَّانَ حَالَا كُلِّ سَاعٍ وَ قَاعِدِ

وقال

زَجَيْتُ دَهرًا طَوِيلاً فِى الْتِمَاسِ اَخٍ يَرْعَى وَدَادِى اِذَا ذُو خُلَّةٍ خَانَا

(١) كذا فى الاصل ؟ (٢) كذا فى الاصل (؟)
(٣) كذا فى الاصل (؟) (٤) كذا فى الاصل (؟)

فَکَمْ اَلِفتُ وَ کَمْ آخَیتُ غَیرَ اخٍ وَ کَمْ تَبَدَّلْتُ بِالْاِخْوانِ اِخْوانا
وَ قُلْتُ لِلنَّفسِ لَمّا عَزَّ مَطْلَبُها بِاللهِ لا تَألَفِی ما عِشْتِ اِنْسانا[۱] »

بعد از شهر زوری بر حسب ترتیب زمانی ابن الأثیر در کتاب کامل التّواریخ که در سنهٔ ۶۲۸ تألیف شده در ذیل حوادث سنهٔ ۴۶۷ گوید

« و فیها جمع نظام الملك و السّلطان ملکشاه جماعة من اعیان المنجّمین و جعلوا النّیروز اوّل نقطة من الحمل و کان النّیروز قبل ذلك عند حلول الشّمس نصف الحوت و صار ما فعله السّلطان مبدأ التّقاویم و فیها ایضاً عُمل الرّصد للسّلطان ملکشاه و اجتمع جماعة من أعیان المنجّمین فی عمله منهم عمر بن ابراهیم الخیّامی و ابو المظفر الأسفزاریّ و میمون بن النّجیب الواسطی و غیرهم و خرج علیه من الاموال شیء عظیم و بقی الرّصد دائراً الی ان مات السّلطان سنة خمس و ثمانین و اربعمائة فبطل بعد موته » ،

بعد از او قاضی اکرم جمال الدّین ابو الحسن علیّ بن یوسف القفطیّ در کتاب تاریخ الحکماء که ظاهراً بین سنهٔ ۶۲۴ — ۶۴۶ تألیف شده است در حرف عین گوید[۲] :

« عمر الخیّام ، امام خراسان ، و علاّمة الزّمان ، یعلّم علم یونان ، و یحثّ علی طلب الواحد الدّیّان بتطهیر الحرکات البدنیّة لتنزیه النّفس الانسانیّة ، و یأمر بالتزام السّیاسة المدنیّة حسب القواعد الیونانیّة ، و قد وقف متأخّروا الصوفیّة مع شیء من ظواهر شعره فنقلوها الی طریقتهم ، و تحاضروا بها فی مجالساتهم و خلواتهم ،

(۱) ثعالبی در یتیمة الدّهر این ابیات را بابو سهل نیلی طبیب آتی الذّکر نسبت داده است ، (رجوع کنید بحواشی اوایل مقالهٔ چهارم) ،

(۲) طبع لیپسیك ص ۲۴۳ — ۲۴۴ و نام و عنوان کتاب این است :

Dr. Julius Lippert, *Ibn Al-Qifti's Tarîh Al-Hukamà*, Leipzig, 1903, pp. 243—244

و بواطنها حیّاتٌ للشّریعة لواسع، و مجامعُ للاغلال جوامع، و لمّا قدح اهل زمانه فی دینه، و اظهروا ما اسرّه من مکنونه، خشی علی دمه، و امسک من عنان لسانه و قلمه، و حجّ متاقاةً لا تقیّة، و ابدی اسراراً من السّرار غیر نقیّة، و لما حصل ببغداد سعی الیه اهل طریقته فی العلم القدیم، فسدّ دونهم الباب سدّ النّادم لا سدّ النّدیم، و رجع من حجّه الی بلده یروح الی محلّ العبادة و یغدو، و یکتم اسراره ولا بدّ ان تبدو. وکان عدیم القرین فی علم النّجوم و الحکمة، به یضرب المثل فی هذه الانواع لو رُزِق العصمة، و له شعر طائر تظهر خفیّاته علی خوافیه، و یکدر عرق قصده کدر خافیه، فمنه

اذا رضیت نفسی بمیسور بُلْغةٍ — یحصّلها بالکدّ کفّی و ساعدی
اَمِنْتُ تصاریفَ الحوادثِ کلّهَا — فکن یا زمانی موعدی او مُواعدی
الیس قضی الافلاک فی دورها بان — تعید الی نحس جمیع المساعدِ
فیا نفس صبراً فی مقیلکِ انّما — تخرّ ذُراه بانقضاض القواعدِ »

پس ازو زکریّا بن محمّد بن محمود القزوینی در کتاب آثار البلاد و اخبار العباد که در سنهٔ ۶۷۴ تألیف نموده است در ذیل نیسابور چنین گوید(۱) :

« نیسابور .... ینسب الیها من الحکماء عمر الخیّام کان حکیماً عارفاً بجمیع انواع الحکمة سیّما نوع الرّیاضیّ و کان فی عهد السّلطان ملکشاه السّلجوقی سلّم الیه مالاً کثیراً لیشتری به آلات الرّصد ویتّخذ رصد الکواکب فمات السّلطان و ما تمّ ذلک، و حکی انّه نزل ببعض الرُّبُط فوجد اهلها شاکین من کثرة الطّیر و وقوع ذرقها و تنجّس ثیابهم بها فاتّخذ تمثال الطّیر من الطّین و نصبه علی شرافة من شرافات الموضع فانقطع الطّیر عنها، و حکی انّ بعض الفقهاء کان یمشی الیه کلّ یوم قبل طلوع الشّمس و یقرأ علیه درساً من الحکمة فاذا حضر عند النّاس ذکره بالسّوء فامر عمر باحضار جمع من الطّبّالین

(۱) طبع ووستنفیلد ص ۳۱۸

و البوقيّين و خبأهم في داره فلمّا جاء الفقيه على عادته لقراءة الدّرس امرهم بدقّ الطّبول و النفخ في البوقات فجاءه النّاس من كلّ صوب فقال عمر يا اهل نيسابور هذا عالمكم يأتيني كلّ يوم في هذا الوقت و يأخذ منّي العلم ويذكرني عندكم بما تعلمون فان كنت انا كما يقول فلايّ شيء يأخذ علمي و الاّ فلايّ شيء يذكر الاستاذ بالسّوء »

بعد از آثار البلاد قديمترين كتابي كه ذكري از عمر خيّام مى‌نمايد جامع التّواريخ رشيد الدّين فضل الله وزير است كه در سنهٔ ۷۱۸ مقتول گرديد رشيد الدّين از يكى از كتب اسمعيليّه موسوم « بسر گذشت سيّدنا » يعنى حسن صبّاح حكايت معروف رفاقت حسن صبّاح و نظام الملك طوسى و عمر خيّام‌را در كودكى در مكتب نيشابور و تعهد نمودن با يكديگر كه هر يك ازيشان بدرجهٔ عالى رسد از ديگران مساعدت نمايد آلخ نقل ميكند، و كتاب مذكور از جمله كتب اسمعيليّه است كه در كتابخانهٔ قلعهٔ الموت بود وهولاكو خان بعد از فتح قلعهٔ الموت علاء الدّين عطا مَلِك جُوَينى صاحب تاريخ جهانگشاى‌را مأمور نمود كه كتبخانهٔ ايشان‌را تجسّس و تصفّح نموده هر كتابى‌را كه مفيد داند نگاه داشته باقى‌را بسوزاند عطا ملك نيز حسب الامر رفتار نموده غالب آن كتب‌را بسوخت، و فصل بسيار نفيس مفيدى كه در جلد سوّم جهانگشاى از تاريخ اسمعيليّه مندرج است منقول از همان كتب قلعهٔ الموت است ، و عجب آنست كه عطا ملك خود بدين حكايت هيچ اشارتى نمي‌نمايد،

بارى حكايت مزبور يعنى داستان رفاقت عمر خيّام و حسن صبّاح و نظام الملك در اوان طفوليّت معروف و مشهوراست و در غالب كتب تاريخ از قبيل جامع التّواريخ و تاريخ گزيده و روضة الصّفا و حبيب السّير و تذكرهٔ دولتشاه و كتاب مجعول « وصاياى نظام الملك » و همچنين در مقدّمهٔ هر طبعى‌از رباعيّات عمر خيّام بفارسى و انگليسى و غيرهما مسطور و حاجت بتكرار

آن درین موضع نیست ولی باید این نکته‌را ناگفته نگذریم که بعقیدهٔ غالب مستشرقین اروپا این حکایت اصلی ندارد بلکه مجعول و افسانه است زیرا که تولّد نظام الملك در سنهٔ ٤٠٨ است و تولّد عمر خیّام و حسن صبّاح اگرچه معلوم نیست ولی وفات عمر خیّام علی المشهور در سنهٔ ٥١٧ و وفات حسن صبّاح در سنهٔ ٥١٨ است و اگر عمر خیّام و حسن صبّاح هم سنّ یا متقارب السّنّ با نظام الملك بودند چنانکه مقتضای این حکایت است بایستی هر یك از حسن صبّاح و عمر خیّام بیشتر از صد سال عمر کرده باشند و این اگرچه عادةً محال نیست ولی مستبعد است باز اگر فقط یکی ازین دو نفر یعنی حسن صبّاح و عمر خیّام موضوع این حکایت و صاحب عمر صدو بیست ساله میبود چندان استبعادی نداشت ولی حکایق که مستلزم این باشد که دو شخص معروف تاریخی که هیچ دلیلی از خارج بر بلوغ ایشان بعمر فوق العاده نداریم هر دو معاً قریب صد و بیست سال عمر کرده باشند بعید الوقوع و ضعیف الاحتمال است والله اعلم بالصّواب،

بعد از جامع التّواریخ بر حسب ترتیب زمانی در کتاب فردوس التّواریخ تألیف مولانا خسرو ابرقوهی در سنهٔ ٨٠٨ فصلی در ترجمهٔ حال عمر خیّام منعقد است و عین عبارت آن این است(١) :

« خیّام » و هو عمر بن ابراهیم خیّام ، فصل در اکثر علوم خاصّه در علم نجوم سر آمد زمان خود بود رسائل جهانگیر و اشعار بی نظیر دارد ، من اشعاره

هر ذره که در روی زمینی بودست خورشید رخی زهره جبینی بودست
گرد از رخ نازنین باَزرم فشان کان هم رخ و زلف نازنینی بودست

حکایت ابو الحسن البیهقی گوید من بمجلس امام عمر در آمدم در سنهٔ خمس

---

(١) المظفّریّه ص ٣٣٥ — ٣٣٦

و خمسمایة پس از من معنی بیتی از حماسه پرسید و آن اینست :

وَلَا يَرْعَوْنَ اَكْنَافَ اَلْهُوَيْنَا   اِذَا حَلُّوا وَلَا اَرْضَ اَلْهُدُون[۱]

گفتم هوینا تصغیر است که اسم مکبّر ندارد همچنانك ثُرَيّا و حُمَيّا و شاعر اشارت کرده است بعزّ آن[۲] طایفه و منع طرفی که دارند یعنی در مکانی که حلول[۳] نمایندبا موردش بستایند[۴] و در معالی ایشان تقصیری واقع نشود بلکه همّت ایشان بسوی معالی امور باشد، معاصر او پادشاه سلطان‌ملکشاه سلجوقی، خلیفه ۰۰۰۰ وفاته امام محمّد بغدادی میگوید مطالعهٔ کتاب الهی از کتاب الشّفاء می‌کرد و چون بفصل واحد و کثیر رسید چیزی در میان اوراق مطالعه نهاد و مرا گفت جماعت‌را بخوان تا وصیّت کنم چون اصحاب جمع شدند بشرایط قیام نمود و بنماز مشغول شد و از غیر اعراض کرد نماز خفتن بگزارد و روی بر خاك نهاد و گفت اللّهمّ انّی عرفتك علی مبلغ امکانی فاغفر لی فأنّ معرفتی ایّاك وسیلتی الیك و جان بحق سپرد، و گویند آخر سخنان نظم او این بود

سیر آمدم ای خدای از هستی خویش   از تنك دلیّ و از تهی دستی خویش

(۱) الهُوَيْنَى (كذا بالياء) تصغير الهُونى و الهُونَى تأنيث الأهون ويجوز ان يكون الهُونى فُعْلى اسماً مبنياً من الهينة وهى السّكون ولا تجعله تأنيث الأهون و الهُدُون السّكون و الصّلح وقالوا فى معناه انّهم من عزّهم وجرأتهم لا يرعون النّواحى الّتى اباحتها المسالمة ووطأتها المهادنة ولكنّ النّواحى المتحاماة كما قال ابو النّجم

تبقّلت من اوّل التّبقّلِ   بين رماحَيْ مالك و نهشلِ

(شرح الحماسة للخطيب التّبريزى طبع بولاق ج ۱ ص ۱۷ — ۱۸)

(۲) وفى الأصل « بعزلتى »   (۳) وفى الأصل « ملوك »

(٤) كذا في الأصل (؟)

از نیست چو هست میکنی بیرون آر زین نیستیم بحرمت هستِ خویش »
آخرین مأخذی که پروفسور ژوکفسکی بدست میدهد تاریخ الفی است وآن مشتمل است بر کلیّهٔ وقایع تاریخی اسلام از اوّل هجرت تا سنهٔ ۱۰۰۰ و همین است وجه تسمیهٔ آن بتاریخ الفی و کتاب مذکوررا احمد بن نصر الله تتوی سندی بنام اکبر شاه هندی معروف تألیف نموده است ، و عین عبارت کتاب مذکور در باب خیّام اینست(۱) :

« حکیم عمر خیّام ، وی از پیشوایان حکماء خراسان است [اورا] در حکمت قریب بمرتبهٔ ابو علی میدانند از تاریخ فاضل محمّد شهرزوری معلوم میشود که مولد وی در نیشابور بوده و آباء وی نیز نیشابوری بوده اند بعضی اورا از قریهٔ شمشاد تابع بلخ دانسته اند و [بعضی] مولدش را در قریهٔ بسنك من توابع استراباد الحاصل توطّن اکثر اوقات در نیشابور داشته حکیم مزبور بواسطهٔ بخل و ضنّت در نشر علوم در تصنیف چندان اثری ظاهر نکرد و آنچه از وی شهرت دارد رساله ایست مسمّی بمیزان الحکم در بیان یافتن قیمت چیزهای مرصّع بدون کندن جواهر از آن و دیگر رسالهٔ مسمّی بلوازم الأمکنة غرض از آن رساله در یافتن فصول اربعه است و علّت اختلاف هوای بلاد و اقالیم ، و از اکثر کتب چنین معلوم میشود که وی مذهب تناسخ داشته آورده اند که در نیشابور مدرسهٔ کهنهٔ بود از برای عمارت آن خران خشت می‌کشیدند روزی حکیم در صحن مدرسه با جمعی طلبه راه میرفت یکی از آن خران بهیچ وجه باندرون نمی آمد حکیم چون این حال بدید تبسّم کرد و بجانب خر رفته بدیهه گفت
ای رفته و باز آمده بَلْ هُمْ(۲) گشته نامت ز میان نامها گُم گشته
ناخن همه جمع آمده و سُم گشته ریش از پس کون در آمده دُم گشته
خر داخل شد از حکیم پرسیدند سبب چه بود گفت روحی که تعلّق بجسم

(۱) المظفّریّه ص ۳۳۷ — ۳۳۸ ، (۲) اشاره است بقوله تعالی أولئك كالانعام بَلْ هُمْ اَضَلّ .

این خبر گرفته ببدن مدرّس این مدرسه بود لهذا نمی توانست درآید اکنون چون دانست که حریفان اورا شناختند خود بالضّرورة قدم باندرون نهاد »

وفات عمر خیّام را غالباً مصنّفین اروپا در سنهٔ ۵۱۷ می نویسد و بروکلمن در تاریخ علوم عرب(۱) در سنهٔ ۵۱۵ ، و سند موثّق برای هیچ یك ازین دو تاریخ بنظر این ضعیف نرسیده است در هر صورت از چهار مقاله واضح میشود که وفات او ما بین سنهٔ ۵۰۸ — ۵۳۰ بوده است زیرا که در سنهٔ ۵۰۸ در حیات بوده است(۲) و در سنهٔ ۵۳۰ که نظامی عروضی قبر اورا در نیشابور زیارت کرده چندین سال از وفات او گذشته بوده است(۳) ،

آنچه از مصنّفات عمر خیّام باقی است یا آنکه مورّخین ذکر کرده اند ازین قرار است :

رسالهٔ در جبر و مقابله که مسیو وپکه متن عربی آنرا با ترجمهٔ فرانسوی در سنهٔ ۱۸۵۱ در پاریس بطبع رسانیده است(٤)

رسالة في شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس که در کتابخانهٔ لیدن در هلاند محفوظ است(۵) ،

زیج ملکشاهی که خیّام یکی از مؤلّفین آن بوده است(٦) »

---

(۱) Brockelmann, *Geschichte der Arabischen Litteratur*, Weimar, 1898. Vol. 1, p. 471.

(۲) رجوع کنید بص ٦۳ ، (۳) رجوع کنید بص ایضاً ،

(٤) اسم و عنوان کتاب مذکور اینست *L'Algèbre d'Omar Alkhayyâmî*, publiée et traduite [en Français] par F. Wœpcke, Paris, 1851

(۵) نمرهٔ ۹٦۷ ، رجوع کنید بتاریخ علوم عرب تألیف بروکلمن ج۱ ص۴۷۱ ،

(٦) رجوع کنید بکشف الظّنون در باب زاء معجمة ،

مختصری در طبیعیّات ،

رسالهٔ دروجودکه بزبان پارسی است وآنرا بنام فخرالملك بن مؤیّد (؟) تألیف نموده است و این رساله در موزهٔ بریطانیه در لندن موجود است[1] و عنوانش در نسخهٔ مذکوره چنین است « رسالة بالعجمیّةلعمر بن الخیّام (کذا)فی کلیّات الوجود »

رسالهٔ درکون و تکلیف ، این سه رسالهٔ اخیررا شهر زوری باو نسبت داده است[2] ،

رسالة فی الاحتیال لمعرفة مقداریِ الذّهب و الفضّة فی جسم مرکّب منهما که در کتابخانهٔ گوتا در آلمان محفوظ است[3] ،

رسالهٔ مسمّی بلوازم الأمکنه در فصول و علّت اختلاف هوای بلادو اقالیم این دو رسالهٔ اخیررا در تاریخ الفی بدو نسبت داده است[4] ،

(رباعیّات عمر خیّام)

در این آخر ترجمه بی مناسبت نیست که بطور اختصار اشارهٔ برباعیات عمر خیّام و ترجمهای متعدّدهٔ آن‌که بالسنهٔ مختلفه شده است نمائیم پس گوئیم :
رباعیّات عمر خیّام[5] علاوه بر آنکه بکرّات و مرّات در ایران و هندوستان

(۱) British Museum,. Or 6572, f. 51 (۲) رجوع کنید بص ۲۱۲

(۳) نمرهٔ ۱۱۵۸ ، رجوع کنید بتاریخ علوم عرب تألیف بروکلمن ج ۱ ص ٤۷۱ ، (٤) رجوع کنید بص ۲۱۹ (٥) غالباً میدانند که بسیاری‌از رباعیات که بعمر خیّام منسوب است از خود او نیست بلکه از اساتیه دیگر از قبیل خواجه عبد الله انصاری و سلطان ابو سعید ابو الخیر و خواجه حافظ و غیرهم میباشد ، و فاضل ژوکوفسکی در المظفریّه قریب ۸۲ رباعی از رباعیات منسوب بخیّام‌را با اسماء شعراء آنها باسم و رسم از کتب متفرّقه جمع کرده است و اگر کسی بیشتر تتبع کند البته بیشترا کنشاف خواهد نمود ،

بطبع رسیده است بسیاری از السنهٔ اروپا نیز از لاتن و فرانسه و انگلیسی و آلمانی و ایطالیائی و دانمارکی ترجمه شده و مرّات عدیده چاپ شده است ، و شهرت خیّام در اروپا و مخصوصاً در انگلستان و امریکا بمراتب بیشتر از شهرت او در وطن خود یعنی ایران میباشد و علّت عمدهٔ این اشتهار فوق العاده آنست که یکی از مشاهیر و اعاظم شعراء انگلیس موسوم بادوارد فیتز جرالد[۱] رباعیّات عمر خیّام‌را باشعار انگلیسی که در نهایت سلامت و عذوبت است و در فصاحت لفظ و بلاغت معنی تقریباً معادل اصل فارسی آنست ترجمه نموده و در سنهٔ ۱۸۵۹ در لندن منتشر ساخت و این ترجمه چنان مطبوع طباع خواصّ گردید و چندان قبولیّت عامّه بهمرسانید که پس از آن چندین مرتبه کرّةً بعد اخری و مرّةً بعد اولی در انگلستان و امریکا طبع شد و نسخ آن بزودی تمام گردید و جمی کثیر از ادبا و فضلا بترجمهٔ رباعیّات او پرداختند و بسیاری دیگر بتقلید و سبك رباعیات خیّام رباعیّات ساختند و طبع نمودند باندازهٔ که میتوان گفت از حیّز احصا بیرون است و اکنون در انگلستان وامریکا« ادبیّات عمری » خود یك طریقه و سبك مخصوصی از ادبیّات واشعار گردیده است و هرکس خواهدکه‌از تفصیل ترجمهای رباعیّات عمر خیّام بالسنهٔ مختلفهٔ اروپا و مقایسهٔ آنها با یکدیگر و شرح حال مترجمین و ترجمهٔ حال عمر خیّام و شرح مشرب و مسلك او در فلسفه وغیر ذلك بتفصیل و اشباع تمام مطلّع شود باید رجوع نماید بکتاب نفیسی که مستر نَتان هَسکل دُول در این موضوع تألیف نموده و در سنهٔ ۱۸۹۸ در دو مجلّد مصوّر در لندن بطبع رسانیده است[۲] و بعد از انتشار ترجمهٔ فیتز جرالد تا کنون اقبال عموم مردم از عوامّ و خواصّ

---

(۱) Edward Fitz Gerald

(۲) نام و آدرس کتاب مذکور این است : Multi-Variorum Edition, *Rubaiyat of Omar Khayyám*, by Nathan Haskell Dole, London, Macmillan & Co. Limited, 1898

برباعیّات عمر خیّام و طرز خیالات و مسلك فلسفهٔ او روز بروز در تزاید است تا اینکه دراین اواخر انجمنی بنام عمر خیّام در لندن منعقد گردید ،

(انجمن عمر خیّام)

در سنهٔ ١٨٩٢ در لندن انجمنی تأسیس شد بنام « عمر خیّام کلوب » یعنی انجمن عمر خیّام و مؤسّسین آن از فضلا و ادبا و بعضی ارباب جراید بودند ، در سنهٔ ١٨٩٣ انجمن مذکور با رسوم و تشریفات شایان دو عدد بوتهٔ گل سرخ بر سر قبر فیتز جرالد مترجم رباعیات عمرخیّام نشانیده و یك سر لوحهٔ که حاوی کتیبهٔ ذیل بود در آنجا نصب کردند

« این بوتهٔ گل سرخ که در باغ کیُو (١) پرورده شده و تخم آنرا ویلیام سیمپسن از سر مقبرهٔ عمر خیّام در نیشابور آورده است بدست چندتن از هوا خواهان ادوارد فیتز جرالد از جانب انجمن عمر خیّام غرس شد در ٧ اکتوبر ١٨٩٣ »

اشعار بسیار که اعضاء انجمن مذکور بمناسبت مقام انشا نموده بودند درین موقع خوانده شد و همچنین ترجمهٔ بسیاری از رباعیات خیّام بزبان انگلیسی قرائت گردید ازجمله این رباعی

هفتاد و دو ملّتند در دین کم و بیش از ملّتها عشق تو دارم در کیش
چه کفر چه اسلام چه طاعت چه گناه مقصود توئی بهانه بردار از پیش

و دیگر

هین صبح دمید و دامن شب شد چاك برخیز و صبوح کن چرائی غمناك
می نوش دلا که صبح بسیار دمد او روی بما کرده و ما روی بخاك

و دیگر

(١) کیُو گاردن (Kew Garden) باغی است بسیار بزرگ در لندن که نمونهٔ انواع نباتات روی زمین را درآنجا پرورده و بعمل می آورند ،

منّت بکن و فریضهٔ حق بگذار و آن لقمه که داری ز کسان بازمدار
غیبت مکن و مجوی کس‌را آزار هم وعدهٔ آن جهان منم باده بیار

و دیگر

ای دل تو باسرار معمّا نرسی در نکتهٔ زیرکان دانا نرسی
اینجا بمی و جام بهشتی میساز کانجا که بهشتست رسی یا نرسی

امّا بوتهٔ گل سرخ مذکور که بر سر قبر فیتز جرالد غرس نمودند آنرا مستر سیمپسن[1] که بسمت وقایع نگاری مخصوص از جانب جریدهٔ « ایلوستریتد لندن نیوز »[2] در مصاحبت کمیسیون سر حدّی افغان در تحت ریاست سِر پیتر لَمْسْدِن[3] بصفحات شرقی ایران فرستاده شده بود از نیشابور از سر مقبرهٔ عمر خیّام بانگلستان فرستاد، مستر سیمپسن درماه اکتوبر سال ۱۸۸٤ بنیشابور رسید و از آنجا مکتوبی بیکی از دوستان خود نوشته که بعضی فقرات آن از قرار ذیل است :

« درین روزها بمناسبت اینکه عبور ما از حوالی نیشابور افتاد من در باب عمر خیّام تفحص و تفتیش زیادی نمودم ر از هر کس بحث و کاوش کردم و میخواستم بدانم آیا خانهٔ که عمر درآن منزل داشته هنوز باقی است [!!] یا آنکه هیچ گونه یادگاری دیگر ازو بر جای مانده است، معلوم شد که بجز مقبرهٔ او الیوم هیچ اثری از آثار او باقی نیست، در تمام مدّتی که کمیسیون سر حدّی افغان در خاك ایران میباشد مهمان اعلیحضرت شاه[4] است و از جانب شاه یك نفر مهماندار برای پذیرائی ما و مراقبت اینکه هرچه ما خواسته باشیم از جزئی و کلی حاضر و مهیا باشد معیّن شده است، این مهماندار خیلی

(۱) Mr. Simpson (۲) Illustrated London News یعنی اخبار لندن مصوّر (۳) Sir Peter Lumsden

(٤) یعنی ناصر الدین شاه قاجار سنهٔ ۱۲٦٤ — ۱۳۱۳ ،

فاضل و ادیب بنظر می‌آید و باعمر خیّام و اشعار او مأنوس‌است بما می‌گفت که من قبر عمر خیّام‌را میدانم کجاست و وعده داد که وقتی که بنشابور رسیدیم مارا بدانجا برد همینکه بنشابور رسیدیم فوراً بعزم زیارت‌مرقد عمر حرکت نمودیم «سر پتیر» رئیس کمیسیون نیز با ماهمراه شد، مقبرهٔ عمر تقریباً دو میل درجنوب نیشابور حالیّه واقع است بدین جهت سواره بدانجا روانه شدیم در اثناء راه، یك گنبد کبود با شکوهی از دور نمایان شد مهماندار بمانشان داد که مقبره آنجاست هرچه نزدیکتر میشدیم فخامت و عظمت بناء آن گنبد ظاهرتر میشد و اهمیّت آن وقتی خوب معلوم میشود که بخاطر بیاورید که دیوارهای شهر و قلعه وتقریباً تمام ابنیه و عمارات این نقطه از ایران با گل خام‌ساخته شده است شکوه و عظمت بنای گنبد در ذهن من اثر غریبی نمود و در پیش خود میگفتم که ببینید هموطنان عمر خیّام اورا تاچه اندازه محترم میدارند وچه بنای رفیعی برای تخلید ذکر و ابقاء اسم او بر پا نموده اند و جائی که این شاعر جلیل‌القدر در وطن خود باین درجه محترم و معظّم باشد جای تعجّب نیست که نام او در ممالك مغرب نیز بدان سرعت اشتهار یافته است، باری در تمام عرض راه من درین گونه خیالات بودم ولی وقتی که بمقبره رسیدیم‌معلوم شد بکلّی من در خبط بوده‌ام این نقطهٔ یك امامزاده ایست و گنبد کبود روی قبر اوست، شرافت امامزاده بواسطهٔ شرافت آباء و اجداد ویست در صورتیکه شرافت عمر خیّام که ما اورا بدان جهت محترم میداریم بواسطهٔ صفات ذاتیّه و خصال شخصیّهٔ خود اوست

باری‌امامزادهٔ مذکور موسوم است بمحمّد محروق و برادر امام رضا (علیه السّلام) است که در مشهد مدفون و زیارتگاه جمیع فرق شیعه است، در حوالی مقبرهٔ امامزاده قبرستانی است که از قدیم الایّام مردم مردگان خودرا آنجا دفن می کرده اند و بلا شك بقای مقبرهٔ عمر خیّام تا امروز نیز از دولت مقبرهٔ این امامزاده است و ما باید از محمّد محروق

و شرافت ارثی او که باعث بقای این اثر نفیس گردیده بی اندازه متشکّر باشیم صفات شخصی او هرچه بوده گو باش ،

خلاصه از صحن برواقی که مقبرهٔ امامزاده در آنجا واقع است بالا رفتیم مهماندار ما بطرف دست چپ بر گشت در یك زاویهٔ ملاحظه شد که مقبرهٔ عمر خیّام واقع است ، سقف آن بسیار خشن و نا هموار و دارای سه هلالی و دیوارها و سقف گچ کاری شده ولی گچ جا بجا ریخته است ، بنائی که بر روی قبر میباشد عبارت است از مربّعی مستطیل که از آجر و گچ ساخته و هیچ گونه زینت و آرایشی ندارد ، اگر چه مقبرهٔ عمر خیّام خیلی پریشان و خراب است ولی گویا در همین نزدیکیها مرمّتی در آن شده است و از اینجا معلوم میشود که اهل نیشابور بکلّی عمر خیّام خودرا فراموش نکرده‌اند ،

رو بروی مقبرهٔ امامزاده باغ وسیعی است مشتمل بر درختان کهن و یکی دو درخت بسیار تناور عظیم الجثّه و در کنار ایوان رواق که مشرف بر باغ است مقابل قبر عمر خیام چند بوتهٔ گل سرخ یافتم ، موسم گل بکلّی گذشته بود ولی چند عدد حقّهٔ گل(۱) بر شاخها باقی مانده بود من چند دانه از آنها با چند عدد برگ درخت گل چیده و اینك لفاً ارسال خدمت داشتم و امیدوارم بتوانید این تخمهارا در انگلستان کاشته بعمل آرید ، و گمان میکنم آنچه فرستادم برای هوا خواهان عمر خیّام بهترین تحفهٔ خواهد بود و احتمال قوی میرود که این گل از همان جنس گلی باشد که عمر خیّام بسیار دوست داشته و در اوقات تفکّر و نظم اشعار بتماشای آنها می‌پرداخته‌است » انتهی

---

(۲) یعنی میوهٔ گل که بعد از ریختن پرهای گل باقی ماند و دارای تخم گل میباشد ،

در سال ۱۸۹۵ جلسهٔ عمومی از جمیع اعضای « انجمن عمر خیّام » در بِرْفِرْد بریج هتل(۱) در لندن منعقد گردید و بر عدّهٔ اعضای آن خیلی افزوده شده بود و بسیاری از مشاهیر و اعیان رجال انگلیس در آن مجلس دعوت شده و حضور بهمرسانیده بودند و باز اشعار و رباعیات بسیار بزبان انگلیسی گفته و خوانده شد،

در مهمانی که در ۲۵ مارس سال ۱۸۹۷ « انجمن عمر خیّام » در رستوران فراسکاتی در لندن داد عدّهٔ اعضای آن خیلی بیش از پیش بود و جمی از اعزّهٔ رجال انگلیس از قبیل ویسکونت وُلْسلی و سِرْ جارج رَا بِرْتسَن و سِرْ مَونت ستوارت گرَنت دَف و سِر هَرِّی جانسْتِن و دکتور کانَن دُیل(۲) و غیرهم در آن مهمانی مدعوّ بودند و بنام عمر خیّام جامهای شراب نوشیده نظم و نثر بسیار در مدح و تجلیل او قراءت شد،

« انجمن عمر خیّام » از مرحوم ناصر الدّین شاه خواهش کرده بود که مقبرهٔ عمر خیّامرا مرمّت نماید، مستر ادمندگس(۳) در مهمانی سالیانهٔ انجمن مذکور در سال۱۸۹۷ بطور مزاح در ضمن نطق خود گفت « اعلیحضرت پادشاه ایران باعضای محترم « انجمن عمر خیّام » که در پای تخت اعلیحضرت ملکهٔ انگلستان و امپراطریس هندوستان منعقد است سلام میرساند و مراحم ملوکانه و عواطف شاهانهٔ خودرا نسبت باعضاء محترم اظهار داشته در ضمن خاطر نشان ایشان می‌فرماید که مقبرهٔ هریك از شعراء مملکت مرا خواسته باشید مرمّت و سفیدکاری کنید حاضر و باختیار شماست ولی مخارج آن باید از کیسهٔ خود اعضای محترم انجمن باشد »

و انجمن مذکور تا حال تحریر یعنی سنهٔ ۱۹۰۸ مسیحی باقی و بر قرار است،

---

(۱) Burford Bridge Hotel

(۲) Sir George Robertson, Sir Mount Staurt Grant Duff, Sir Harry Johnston, Dr. Conan Doyle, etc.

(۳) Mr. Edmund Gosse.

ص ٦٣ س ١ خواجه امام مظفّر اسفزاری ، یکی از اعاظم منجّمین است و اوست که با عمر خیّام و جماعتی دیگر از اعیان منجّمین در سنهٔ ٤٦٧ بفرمان سلطان ملکشاه سلجوقی رصد معروف ملکشاهی را که رصد جلالی نیز گویند بستند ، و ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ٤٦٧ ازو « بابو المظفّر اسفزاری » تعبیر کرده است(۱) ،

ص ٦٣ س ٥ – ٦ « چون در سنهٔ ثلثین بنشابور رسیدم چهار (چند – ن) سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاك كشیده بود » در اینجا اختلاف نسخهٔ بسیار مهمّی است ، نسخهٔ ملکی پرفسور بَرُوْن که از روی نسخهٔ اسلامبول (که اصحّ و اقدم نسخ اربعهٔ چهار مقاله است و در سنهٔ ۸۳۵ در هرات نوشته شده) استنساخ شده است « چهار سال » دارد و در سه نسخهٔ دیگر که از قرار معلوم همه از یك اصل است یعنی دو نسخهٔ خطّی بریتش میوزیم در لندن و چهار مقالهٔ مطبوعه در طهران « چند سال » دارد ، و اگر نسخهٔ اسلامبول صحیح باشد در آنصورت وفات عمر خیّام در سنهٔ ٥۲٦ واقع خواهد شد نه سنهٔ ٥۱۷ یا ٥۱٥ چنانکه مشهور است و الله اعلم بالصّواب ،

ص ٦٣ س ٨ گورستان حِیره ، حِیره بکسر حاء مهمله بضبط حیرهٔ کوفه محلّه ایست بزرگ و مشهور در خارج نیشابور بر سر راه مرو (انساب سمعانی و یاقوت) ،

ص ٦٣ س ١٨ خواجهٔ بزرگ صدر الدّین محمّد بن المظفّر ، مراد صدر الدّین ابو جعفر محمّد بن فخر الملك ابی الفتح المظفّر بن نظام الملك الطّوسی است ، سلطان سنجر پدرش فخر الملك را که وزیر او بود در سنهٔ ٥٠٠ بقتل رسانید و وزارت را بصدرالدّین مذکور تفویض نمود ، صدر الدّین در سنهٔ ٥۱۱

(۱) رجوع کنید بص ۲۱٤

بسببي که در تاریخ سلجوقیّهٔ عماد الدّین کاتب مفصّلاً مسطور است بدست یکی از ممالیك سلطان سنجر مقتول گردید[1]،

ص ۶۴ س ۱۶ از حلّه روی بیغداد نهاد، سهو است صدقة بن مَزْیَد هرگز عزیمت اخذ بغداد ننمود و ما بین او و خلیفه المستظهر بالله وحشتی دست نداد بلکه خلاف ما بین او وسلطان محمّد بن ملکشاه بود[2]،

ص ۶۵ س ۲۳ در شهور سنهٔ سبع و اربعین و خمسمایة، همین تاریخ مطابق با غالب مورّخین است و در تاریخ گزیده در ترجمهٔ سلطان سنجر این واقعهرا در سنهٔ ۵۴۴ ذکر کرده و آن سهواست،

ص ۶۶ س ۱ سلطان علاء الدّنیا و الدّین، یعنی سلطان علاء الدّین غوری معروف بجهانسوز[3]،

ص ۶۶ س ۱ بدرِ آوْبَه، اَوْبَه بفتح همزه و سکون واو وفتح باء موحّده و در آخر هاء اصلی قریه ایست از اعمال هرات و منسوب بآن اَوْبَهی است (یاقوت)، ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۴۷ گوید «فنهب عسکره (ای علاء الدّین) ناب و اوبه و ماوباد من هراة الرّوذ»، در جامع التّواریخ در تاریخ سلطان سنجر گوید «و در صحراء اوبه هریو الرّود سفلی ... با سلطان غور مصاف داد»،

ص ۶۶ س ۳ — ۴ شمس الدّولة و الدّین محمّد بن مسعود، دوّم از ملوك شلسبانیهٔ بامیان و پسر ملك فخر الدّین مسعود است[4]،

(۱) رجوع کنید بتاریخ السلجوقیّه لعماد الدّین الکاتب الاصفهانی طبع هوتسما ص ۲۶۵ — ۲۶۷ و ابن الاثیر در وقایع سنهٔ ۵۱۳ هجری،

(۲) برای تفصیل این واقعه رجوع کنید بابن‌الاثیر در حوادث سنهٔ ۵۰۱،

(۳) رجوع کنید بص ۱۵۶ – ۱۵۹

(۴) رجوع کنید بص ۹۲،

ص ٦٦ س ٤ یرنقش هریوه از بزرگان امراء سلطان سنجر است[۱]،

ص ٦٦ س ١٨ حسام الدّولة و الدّین، پسر دیگر ملک فخر الدّین مسعود است[۲]،

ص ٦٧ س ٢ خداوند ملک معظّم، یعنی فخر الدّین مسعود اوّلین ملوک شنسانیّهٔ بامیان[۳]،

حواشی مقالهٔ چهارم

ص ٦٨ س ١٦ تَفسِره، التّفسرة البول الّذی یستدلّ به علی المرض و ینظر فیه الأطبّاء و یستدلّون بلونه علی علّة العلیل (لسان العرب)،

ص ٧٠ س ١٦ مسائل حنین بن اسحق، اسم این کتاب «المسائل في الطّبّ للمعلّمین» است و نسخ متعدّده از آن در کتبخانهای اروپا موجود است[٤]،

ص ٧٠ س ١٦ — ١٧ مرشد محمّدِ زکریّای رازي، اسم این کتاب الفصول في الطّبّ است و معروف است بمرشد و ترجمهٔ لاتینی آن در حدود سنهٔ ١٥٠٠ مسیحی در ونیز و غیر آن مکرّر بطبع رسیده است، و اسم این کتاب از حاجی خلیفه در کشف الظّنون فوت شده است[٥]،

(١) رجوع کنید بتاریخ السّلجوقیّه لعماد الدّین الکاتب طبع هوتسما ص ٢٢٤ — ٢٧٦ (٢) وجوع کنید بص ٩٠ – ٩١

(٣) رجوع کنید بص ٩١، (٤) رجوع کنید بفهرست ابن النّدیم ص ٢٩٤، و تاریخ الحکماء للقفطی ص ١٧٣، و عیون الانباء فی طبقات الاطبّاء لابن ابي اصیبعة ج ١ ص ١٩٧، و تاریخ علوم عرب لبروکلمن ج ١ ص ٢٠٥، وکشف الظّنون باب المیم، (٥) رجوع کنید بفهرست ابن النّدیم ص ٣٠١ و تاریخ الحکماء للقفطی ص ٢٧٥، و عیون الأنباء لابن اصیبعة ج ١ ص ٣٢١ و تاریخ علوم عرب لبروکلمن ج ١ ص ٢٣٤،

ص ۷۰ س ۱۷ شرح نیلی که این مجلات‌را کرده است، ابن ابي اصيبعة در عيون الانباء فی طبقات الأطبّاء در ترجمهٔ حال نیلی گوید « هو ابو سهل سعيد بن عبد العزيز النّيلي مشهور بالفضل عالم بصناعة الطّبّ جيّد التّصنيف متفنّن في العلوم الأدبيه بارع فی النّظم و النّثر و من شعره

يَا مُفَدَّى ٱلْعِذَارِ وَٱلْخَدِّ وَٱلْقَــدِّ بِنَفْسِي وَمَا أُرَاهَا كَثِيرَا
وَمُعِيرِي مِنْ سُقْمِ عَيْنَيْهِ سُقْماً دُمْتُ مُضْنًى بِهِ وَدُمْتَ مُعِيرَا
اِسْقِنِي ٱلرَّاحَ تَشْفِ لَوْعَةَ قَلْبٍ بَاتَ مُذْ بِنْتَ لِلْهُمُومِ سَمِيرَا
هِيَ فِي ٱلْكَأْسِ خَمْرَةٌ فَاذَا مَا أُفْرِغَتْ فِي الحَشَا ٱسْتَحَالَت سُرُورَا

و للنّيلى من الكتب اختصار كتاب المسائل لحنين، تلخيص شرح جالينوس لكتاب الفصول [لابقراط] مع نكت من شرح الرّازي » انتهى، ثعالبي در يتيمة الدّهر در قسم رابع نيز ذكری ازو و برادرش محمّد بن عبد العزيز نيلی کرده گوید « ابو عبد الرّحمن محمّد بن عبد العزيز النّيلي هو و اخوه ابو سهل من حسنات نيسابور و مفاخرها فابو عبد الرّحمن من الأعيان الأفراد في الفقه و ابو سهل من الأعيان الأفراد في الطبّ وما منهما الاّ اديب شاعر آخذ باطراف الفضائل » پس از آن شروع بذكر اشعار ایشان می‌نماید، واز اینجا معلوم میشود که نیلی از اهل نیشابور و معاصر يا متقارب العصر با ثعالبی بوده است ولی معلوم نشد که کلمهٔ « نیلی » منسوب بچیست

ص ۷۰ س ۱۹ ذخیرهٔ ثابت بن قرّه قفطي در تاريخ الحكماء (ص ۱۲۰) گوید در صحّت انتساب این کتاب بثابت بن قرّه محلّ شبهه است،

ص ۷۰ س ۱۹ منصوری محمّد زکریاء رازی، کتاب منصوری یا « کتاب الطّبّ المنصوری » کتابي است در علم طبّ محتوی برده مقاله و نسخ متعدده از آن موجود است، محمّد بن زکريّاي رازی آنرا بنام حاکم ریّ منصور بن اسحق بن احمد بن اسد تألیف نموده است، منصور مذکور در سنهٔ ۲۹۰ از

جانب پسر عمّ خود احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد دوّمین پادشاه سامانیان بحکومت ریّ منصوب گردید و تاشش سال در آن عمل بماند[۱] و ظاهراً در همین مدّت حکومت او در ریّ یعنی ما بین سنهٔ ۲۹۰ — ۲۹۶ بود که محمّد بن زکریّا که در ریّ اقامت داشت کتاب منصوری‌را بنام او تألیف نمود و منصور مذکور هموست که در سنهٔ ۳۰۲ بر نصر بن احمد سوّمین پادشاه سامانیان خروج نمود[۲]،

این است قول صحیح در خصوص « منصور » که کتاب منصوری بدو منسوب است و هیچ کس جز یا قوت علی التّحقیق ندانسته که این منصور که بوده وسایر مورّخین همه درین فقره بسهو وخطا افتاده اند، از جمله ابن خلّکان درترجمهٔ محمّد بن زکریّای رازی دو قول ذکر میکند یکی آنکه کتاب منصوری بنام منصور بن نوح بن نصر ششمین پادشاه سامانی است و نظامی عروضی نیز بهمین عقیده است و در صفحهٔ ۷۴ تصریح بدان می‌کند، واین قول بکلّی فاسد است چه وفات محمّد بن زکریّای رازی باختلاف اقوال در سنهٔ ۳۱۱ یا ۳۲۰ است و سلطنت منصور بن نوح از سنهٔ ۳۵۰ — ۳۶۶ میباشد وعذر ابن خلکان که تألیف کتاب منصوری در حال طفولیّت منصور بوده است بارد و غیر مسموع است ، قول دیگر ابن خلّکان آنست که کتاب منصوری بنام ابو صالح منصور بن اسحق بن احمد بن نوح است ، و این قول صحیح است بشرط آنکه « نوح » را در سلسلهٔ نسب او مبدّل « باسد » نمائیم ،

---

(۱) رجوع کنید بیاقوت در معجم البلدان ج ۲ ص ۹۰۱ که سهواً منصوررا « برادر زادهٔ » احمد بن اسمعیل سامانی می‌نویسند بجای « پسرعمّ » و حاجی خلیفه در کشف الظنون در تحت « کفایة المنصوری » (۲) ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۳۰۲ ،

محمّد بن اسحق النّدیم در کتاب الفهرست (ص ۲۹۹ — ۳۰۰) و قفطی در تاریخ الحکماء (ص ۲۷۲ س ۲۱ — ۲۲) و ابن ابی اصیبعة در عیون الانباء فی طبقات الأطبّاء (ج ۱ ص ۳۱۰ س ۲۹) کتاب منصوری‌را منسوب بمنصور بن اسماعیل می‌دانند و چنین کسی در تاریخ معروف نیست، ابن ابی اصیبعــة در موضعی دیگر (ج ۱ ص ۳۱۳ س ۲۰) نام اورا منصور بن اسمعیل بن خاقان « صاحب خراسان و ما وراء النّهر » می‌نویسد و چنین شخصی نیز در تاریخ بهیچ وجه معروف نیست، و همو در موضعی دیگر از عیون الأنباء (ج ۱ ص ۳۱۷ س ۱۷ —۱۸) اورا منصور بن اسحق بن اسمعیل بن احمـد نوشته است، اگر نام « اسمعیل » را از سلسلهٔ نسب او بیندازند همان شخص میشود که یاقوت گفته است و الله الموفّق للصّواب،

ص ۷۰ س ۲۰ اغراض سیّد اسمعیل جرجانی، اغراض الطّبّ کتابی است در علم طبّ بزبان فارسی تألیف زین الدّین اسمعیل بن حسن الحسینی الجرجانی الآتی الذکر که بنا بر خواهش مجد الدّین ابو محمّد صاحب بن محمّد البخاریّ وزیر اتسز خوارزمشاه (سنهٔ ۵۲۱ — ۵۵۱) از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی که تألیف دیگر اوست تلخیص نموده است و اکنون نسخ متعدّده از آن موجود است(۱)،

ص ۷۰ س ۲۲ حاوی محمّد زکریّا، کتاب الحاوی که آنرا « الجامع الحاصر لصناعة الطّبّ» نیز گویند اعظم و اهمّ کتب مؤلّفهٔ محمّد بن زکریّای رازی است، ابن العمید وزیر رکن الدّولهٔ دیلمی بعد از وفات رازی مسوّدات آنرا در ری بدست آورده و بتوسّط شاگردان رازی مرتّب نمود، نسخ متعدّده از آن

---

(۱) ابن ابی اصیبعة ج ۲ ص ۳۲، کشف الظّنون باب الالف، ایته در فهرست کتابخانهٔ اندیا افیس در لندن،

موجود است وترجمهٔ لاتینی آن در سنهٔ ۱۴۸۶ مسیحی در برشیا از بلاد ایطالی و بعد از آن در سنهٔ ۱۵۰۹ — ۱۵۴۲ مسیحی در ونیز بطبع رسیده است[۱]

ص ۷۰ س ۲۲ کامل الصّناعة ٬ کتاب کامل الصّناعة الطِّبّیّة المعروف بالملکی کتابی است مبسوط بزبان عربی در علم طبّ تألیف علیّ بن العبّاس المجوسیّ الأهوازی الأرّجانی المتوفّی فی سنة ۳۸۴ ٬ وی از مشاهیر اطبّاء عصر خود و طبیب مخصوص شاهنشاه عضد الدّولهٔ دیلمی بود اگرچه اسم او علیّ است ولی کیش او مجوسی بوده است[۲] ٬ و در وجه تسمیهٔ کتاب مذکور « بملکی » مصنّف خود در دیباچهٔ آن گوید « اذ کان انّما صنفته للملك الجلیل عضد الدّولة » متن عربی کتاب کامل الصّناعة در لاهور و مصر و ترجمهٔ لاتینی آن در سنهٔ ۱۴۹۲ مسیحی در ونیز و در سنهٔ ۱۵۲۳ در لیدن از ممالك هلاند بطبع رسیده است ٬ در کامل الصّناعة طبع مصر همه جا در نسبت صاحب ترجمه « المَجّوسی » بتشدید جیم نوشته برای آنکه این کلمه‌را از معنی معروف خود منصرف گرداند و آن سهو است و صواب مجوسی

(۱) فهرست ابن النّدیم ص ۳۰۰ ٬ کامل الصّناعة طبع بولاق ص ۵ ٬ تاریخ الحکماء للقفطی ص ۲۷۴ ٬ ابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۳۱۴ — ۳۱۵ ٬ کشف الظّنون در باب حاء ٬ بروکلمن در تاریخ علوم عرب ج۱ ص ۲۳۴ ٬

(۲) ووستنفیلد در تاریخ الاطبّاء ووانْدیك امریکانی در کتاب اکتفاء القنوع بما هو مطبوع لقب « علاء الدّین » بر اسم او افزوده اند و آن خطاست زیرا که اوّلاً صاحب ترجمه مجوسی بوده است و القاب مضافه بلفظ « دین » از القاب اسلامیّه است ٬ ثانیاً در هیچیك از کتب تاریخ و سیر چنین لقبی برای او ذکر نکرده‌اند ٬

بتخفیف جیم است بهمان معنی معروف وفاقاً لبروکلمن[۱]،

ص ۷۰ س ۲۲ — ۲۳صد باب بو سهل مسیحي، این کتاب معروف است م بکتاب المأیة فی الطّبّ» یا «المأیة مقالة» و مؤلّف آن ابو سهل عیسی ابن یحیي المسیحی الجرجانی است، مولد وی جرجان بود و در بغداد تحصیلات خودرا باتمام رسانید وی یکی از مشاهیر حکما و اطبّاء قرن چهارم هجری و یکی از اساتید شیخ ابو علی سیناست، همواره در دربار مأمون بن محمّد خوارزمشاه و پسرش ابو العبّاس مأمون بن مأمون خوارزمشاه المقتول فی سنة ٤۰۷ بسر میبرد و دربار این طبقه از خوارزمشاهیان چنانکه معلوم است محطّ رحال افاضل و مجمع اکابر علماء هر فنّ بود، و از جمله اصدقاء او که همه در ظلّ حمایت مأمونیان میزیستند شیخ ابو علی سینا و ابو ریحان بیروني است، ابو ریحان در فهرست مؤلّفات خود که در مقدّمهٔ الآثار الباقیه بطبع رسیده است دوازده کتاب ورساله ربخَتهٔ قلم ابو سهل مسیحی که بنام ابو ریحان موشّح نموده است می شمرد[۲]،

از کتاب المایة فی الطّبّ و از بعضی تصانیف دیگر او نسخ متعدّده موجود است، ووستنفیلد در تاریخ الاطبّاء وفات اورا در سنهٔ ۳۹۰ می نویسد مأخذ او معلوم نشد چیست و خود او چندان محلّ اعتماد نیست[۳]،

---

(۱) قفطی ص ۲۳۲، ابن ابی أصیبعة ج ۱ ص ۲۳٦ — ۲۳۷، کشف الظّنون باب الکاف، ووستنفیلد در تاریخ الأطبّاء ص ۵۹، بروکلمن در تاریخ علوم عرب ج۱ ص۲۳۷، اکتفاء القنوع بما هو مطبوع لواندیك الامیرکانی ص۲۱۷،

(۲) برای تعداد اسامی این دوازده کتاب رجوع کنید بکتاب الآثار الباقیه طبع پروفسور ساخاٶ صفحه ۲۷ از دیباچه،

(۳) نزهة الأرواح و روضة الأفراح فی تواریخ الحکماء لشمس الدّین محمّد ابن محمودِ الشّهرزوري نسخهٔ بریتش میوزیم Add. 23,365, f. 171 a.، تاریخ

ص ۷۰ س ۲۳ ذخیرهٔ خوارزمشاهی ٬ کتابی است بسیار حجیم و مبسوط بزبان فارسی در جمیع شعب علم طبّ تالیف زین الدّین (یا شرف الدّین) ابو ابراهیم اسمعیل بن حسن بن احمد بن محمّد[1] الحسینی الجرجانی المتوفّی بمرو فی سنة ۵۳۱ علی الاصحّ ٬ چنانکه خود در دیباچهٔ ذخیرهٔ خوارزمشاهی تصریح میکند این کتابرا بنام قطب الدّین محمّد خوارزمشاه مؤسّس سلسلهٔ خوارزمشاهیان در سنهٔ ۵۰۴ تالیف نموده است ٬ از ذخیرهٔ خوارزمشاهی و بسیاری ازمؤلفّات دیگر سیّد اسمعیل جرجانی اکنون نسخ متعدّده در کتابخانهای اروپا موجود است[2] ٬

ص ۷۱ س ۲۲ تحفة الملوك محمّد بن زکریّا ٬ در هیچ موضعی در ضمن تالیف محمّد بن زکریّای رازی نام این کتابرا نیافتم ٬

ص ۷۱ س ۲۲ — ۲۳ کفایهٔ ابن مندویهٔ اصفهانی ٬ ابو علی احمد بن عبد الرّحمن بن مندویه الأصفهانی از مشاهیر اطبّای قرن چهارم هجری و معاصر عضد الدّولهٔ دیلمی بود (سنهٔ ۳۳۸ — ۳۷۲) و چون عضد الدّوله بیمارستان معروف بغدادرا بساخت بیست و چهار نفر از حذّاق و مشاهیر اطبّای عصررا از هر

الحکماء للقفطی ص ۴۰۸ — ۴۰۹ ابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۳۲۷ — ۳۲۸ و ج ۲ ص ۱۹ ٬ کشف الظّنون در باب میم ٬ ووستنفیلد در تاریخ اطبّای عرب ص ۵۹ ٬ بروکلمن در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ۲۳۸ ٬

(۱) یا محمّد بن احمد ٬ در دیباچهٔ ذخیرهٔ خوارزمشاهی نسخهٔ بریتش میوزیم Add. 23,556, f. 1 a. در دو موضع مختلف نسب اورا بدو طریق مذکور ذکر کرده است ٬ (۲) رجوع کنید بمعجم البلدان یاقوت ج ۲ ص ۵۴ ٬ وتاریخ طبرستان لابن اسفندیار نسخهٔ بریتش میوزیم Add. 7633, f. 78 a. ٬ وابن ابی اصیبعة ج ۲ ص ۳۱ — ۳۲ ٬ و کشف الظّنون در باب ذال ٬ ووستنفیلد در تاریخ اطبّای عرب ص ۹۵ ٬ و بروکلمن در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ۴۸۷ ٬

باحیه و مملکت و مذهبی طلب نمود و در آن مریضخانه بکار داشت و ابن مندویهٔ مذکور یکی از جملهٔ آن بیست و چهار نفر بود، علاوه بر علم طبّ ابن مندویه از ادبا و شعرای عصر خود نیز محسوب بوده و اورا اشعار زیباست و در علم طبّ تصانیف عدیده دارد و ابن ابی اصیبعة در عیون الأنباء فی طبقات الأطبّاء قریب پنجاه کتاب و رساله از مؤلّفات اومی شمرد از جمله « کتاب الکافی فی الطّبّ » است که مراد نظامی عروضی از « کفایه » گویا همین کتاب باشد، و معلوم نشد که از مؤلّفات او اکنون چیزی باقی است یانه[1]،

ص ۷۱ س ۲۳ تدارك انواع الخطأ فی التّدبیر الطّبّی، این کتاب را ابن سینا بنام ابو الحسین احمد بن محمّد السّهلی وزیر علیّ بن مأمون خوارزمشاه (جلوس — سنهٔ ۳۸۷) تألیف نموده است، و در سنهٔ ۱۳۰۵ هجری کتاب مذکور در تحت اسم « دفع المضارّ الکلّیّة عن الأبدان الأنسانیّة بتدارك انواع خطأ التّدبیر » در حاشیهٔ کتاب « منافع الأغذیه و دفع مضارّها » از تآلیف محمّد ابن زکریّای رازی در مطبعهٔ بولاق مصر بطبع رسیده است،

ص ۷۱ س ۲۳ خُفّیّ عَلائی، کتابی است مختصر در طبّ بزبان پارسی تألیف زین الدّین اسمعیل بن الحسن الحسینی الجرجانی المذکور، چنانکه

و ریو در فهرست نسخ فارسی بریتش میوزیم ص ٤٦٦ — ٤٦٨ که در آنجا ترجمهٔ حال مؤلّف و ترتیب ابواب و فصول ذخیرهٔ خوارزمشاهی را بتفصیل و اشباع تمام ذکر کرده است، و ایته در فهرست کتابخانهٔ بدلین در اکسفورد ص ۹۵۱ و نیز در فهرست کتابخانهٔ اندیا افیس در لندن ستون ۱۲٤۵ و پرفسور برون در فهرست کتابخانهٔ کمبریج ص ۲۱۱،

(۱) رجوع کنید بتاریخ الحکماء للقفطی ص ٤۳۸ و ابن ابی اصیبعة ج ۲ ص ۲۱ — ۲۲،

مؤلّف خود در دیباچه گوید بعد از فراغ از تألیف ذخیرهٔ خوارزمشاهی علاء الدّوله اتسز خوارزمشاه اورا مأمور نمود تا خلاصه و مهمّات مطالب آن کتاب‌را بنحو اختصار در کتابی جمع آورد مصنّف نیز حسب الأمر عمل نموده کتاب خُفّیِ عَلائی‌را تألیف نمود ٬ علیهذا تاریخ اتمام آن بعد از سنهٔ ۵۲۱ که سال جلوس اتسز خوارزمشاه است خواهد بود ٬ از خُفّی علائی نسخ متعدّده موجود است ٬ و خُفّیِ بضمّ خاء معجمه و تشدید فاء و در آخر یاء نسبت منسوب است بخُفّ یعنی موزه و مصنّف خود در وجه تسمیهٔ آن در دیباچه گوید[۱] « این مختصر بر دو جلد نهاده شد بر قطع مطوّل تا پیوسته در موزه توان داشت و بدین سبب این مختصررا خُفّیِ عَلائی نام کرده شد » و عَلائی منسوب است بعلاء الدّوله که بتصریح مؤلّف در دیباچه از القاب اتسز خوارزمشاه است[۲] ٬

ص ۷۱ س ۲۴ یادگار سیّد اسمعیل جرجانی ٬ کتابی است مختصر در علم طب تألیف زین الدّین اسمعیل بن حسن المذکور ٬ و آنچه در نظر است یك نسخه از آن در کتابخانهٔ تیپو سلطان موجوداست[۳] ٬

ص ۷۲ س ٦ بختیشوع یکی از نصارای بغداد بود ٬ مراد ازین بختیشوع یکی ازین دو شخص است یا بختیشوع بن جورجس جندیسابوری طبیب هرون الرّشید و چون تاریخ وفات او معلوم نیست ممکن است عصر مأمون‌را نیز درك کرده باشد ٬ و یا نوادهٔ او بختیشوع بن جبرئیل بن بختیشوع بن جورجس متوفّی

---

(۱) خفّی علائی نسخهٔ بریتش میوزیم Add. 23,560 f. 219 a.

(۲) رجوع کنید بابن ابی اصیبعة ج ۲ ص ۳۲ ٬ کشف الظّنون در باب خاء و فهرست نسخ فارسی بریتش میوزیم تالیف ریو ص ٤۷۵ ٬

(۳) ابن ابی أصیبعة ج۲ص ۳۲ ٬ کشف الظنون باب یاء ٬ فهرست کتابخانهٔ تیپو سلطان تألیف استورت ص ۱۰۷ ٬

در سنهٔ ۲۵٦ که در اواخر عمر مأمون از اطبّاء خاص او بود و بعد از مأمون خلفاء دیگررا نیز تا مهدی خدمت نمود ،[1]

امّا کلمهٔ بختیشوع و یوشع بخت و نحو آن از اعلام مرکّبه که یك جزء آن کلمهٔ بُخْت است از ترکیات زبان فارسی است ، علاّمهٔ مستشرق نِلْدِکهٔ آلمانی در حاشیهٔ صفحهٔ ۴۹ — ۵۰ از تاریخ اردشیر بابکان گوید[2] :

« اعلام مرکّبه از کلمهٔ « بُخْت » یعنی « نجات داد » یا « رها کرد » و « بُزْد » یعنی « نجات میدهد »[3] و یك جزء دیگر ظاهراً از ترکیباتی است که بتقلید اسلوب عیسویان در زبان پارسی معمول شده است ، ملاحظه کنید « مَرَابُخت » را یعنی پروردگار نجات داد (تاریخ الکنیسه لأبی الفرج بن العبری ج ۲ ص ۵۷) ، و همچنین « بُخْتیشُوع » را یعنی عیسی نجات داد که از اعلام معموله است[4] » از اعلام ایرانی یکی [کلمهٔ مِهْبُزْد است یعنی « ماه نجات میدهد » — ابو علی ابزون بن مَهْبُزْد المجوسی[5] ، و دیگر] کلمه سِبُخت یا سَبُخت (انساب السمعانی و تاریخ الکنیسة لأبی الفرج بن العبری ج ۱ ص ۳۷۵) یا سِیبُخت (فتوح البلدان للبلاذری ص ۸۰۷) یعنی « سه نجات داده اند » و گویا مقصود از « سه » پندار نیك و گفتار نیك و رفتار نیك باشد (هُومَت و هُوخْت و هُوَرْشت در اصطلاح زردشتیان) ، و دیگر کلمهٔ صَهَار بُخت است معرّب چهار بخت

---

(۱) فهرست ابن الندیم ص ۲۹٦ ، تاریخ الحکماء للقفطی ص ۱۰۰ — ۱۰۴ ابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۱۲۵ — ۱۲٦ ، (۲) نام و عنوان این کتاب اینست : Th. Nöldeke, *Geschichte des Artachšîr i Pâpakân*, Göttingen, 1879, pp 49—50

(۳) از فعل پهلوی بوختن یا بُختن ، (۴) و همچنین یوشع بُخْت که ظاهراً هیئتی دیگر از بختیشوع است — فهرست ابن الندیم ص ۲۴ س ۵ ،

(۵) فهرست قدیم نسخ عربی بریتش میوزیم در جدول اسامی شعراء دمیة القصر در طبقات شعراء شام و دیار بکر واذربیجان ص ۲٦۵ ،

یعنی « چهار نجات داده اند » ولی معلوم نیست مقصود از چهار چیست ، دیگر کلمهٔ هفتان بُخْتْ است که همان هفتواد فردوسی است در شاهنامه یعنی « هفت نجات داده اند » و مقصود از هفتان در اینجا سبعهٔ سیّاره است که در طریقهٔ زردشتیان تعلّق باهریمن دارد ، یعني کسی که از عوانان اهریمن همان معاونت‌را چشم دارد که بِهدینان یعنی زردشتیان از یزدان» انتهی

ص ۷۳ س ٤ « شیخ رئیس حجة الحقّ ابو علی سینا حکایت کرد اندر کتاب مبدأ و معاد » این رساله در موزهٔ بریطانیّه موجوداست[1] و عین عبارت حکایت مذکور اینست :

« و سمعت انّ طبيباً حضر مجلس ملكٍ من السّامانيين و بلغ من قبوله له اَنْ اهّله لمؤاكلته على المائدة الّتى توضع له فى دار الحرم ولا يدخلها من الذّكور داخل وانمّا يتولّى الخدمة بعض الجوارى [وكانت] فيها جارية تقدّم الخوانَ وتضعه اذ قوّسها ريح و منعها الانتصاب و كانت حظيّة عند الملك فقال للطّبيب عالجها فى الحال على كلّ حال فلم يكن عند الطّبيب تدبير طبيعى في ذلك الباب يشفى بلا مهلة ففزع الى التّدبير النّفساني وامر ان يكشف شعرها فما اغنى ثم امر ان يكشف بطنها فما اثّر ثم امر ان تكشف عورتها فلمّا حاول سائر الجوارى ذلك نهضت فيها حرارة قويّة اتت على الرّيح الحادثة تحليلاً فانجعت مستقيمة سليمة » انتهی

ص ۷٤ س ۲ هم از ملوك آ[illegible] امان امیر منصور بن نوح بن نصررا عارضهٔ افتاد الخ ، این حکایت از اوّل [illegible] مجعول است چه بنای آن بر امری باطل است و آن معاصر بودن امیر منصور بن نوح بن نصر است با محمّد ابن زکریّای رازی و حال آنکه سلطنت منصور از سنهٔ ۳۵۰ — ۳٦٦ است و وفات محمّد بن زکریّای رازی در سنهٔ ۳۱۱ یا ۳۲۰ ، و نمیتوان گفت شاید

(1) British museum, Add. 16,659, XXXIII f. 488.

مصنّف یا ناسخ در اسم « منصور » اشتباه کرده اند و مقصود یکی دیگر از ملوك سامانیّه سابق بر منصور بوده است چه بنای این حکایت بر اسم « منصور » است زیراکه مصنّف گوید چون محمّد زکریّای رازی خرد نخواست بنزد پادشاه رود کتاب « منصوری » را تصنیف کرد و بدست آنکس بفرستاد و گفت من این کتابم آلخ [۱]،

ص ۷٦ س ۹ بریّ از املاك مأمون، همهٔ نسخ همین طور است و مقصود از « املاك مأمون » معلوم نشد،

ص ۷٦ س ۱۳ ابو العبّاس مأمون خوارزمشاه، چون در ضمن این حکایت در چندین موضع برای تصحیح تواریخ محتاج بذکر این سلسله میشویم لهذا اشارهٔ بدیشان در اینجا بطریق ایجاز خالی از مناسبت نیست [۲] :

خاندان مأمونیان که ولات خوارزم بودند و بدین جهت ایشانرا خوارزمشاهیان گویند ابتدا باجگذار ملوك سامانیّه بودند پس از آن در فترت بین انقراض سامانیّه و استقرار غزنویّه شبه استقلالی بهمرسانیدند و بالأخره باز در تحت حمایت غزنویّه در آمدند، ابتدای تاریخ ایشان و مؤسّس این سلسله درست معلوم نیست فقط از حدود سنهٔ ۳۸۰ نام ایشان در تاریخ ظاهر میشود و اسماء این چند تن از کتب متفرّقه التقاط گردید :

۱ — مأمون بن محمّد خوارزمشاه ابتدا والی جرجانیّه (گرگانج) بود و در سنهٔ ۳۸۵ ابوعبدالله خوارزمشاه صاحب کاث [۳] را گرفته بکشت و ممالك او بتصرّف وی در آمد و در سنهٔ ۳۸۷ وفات نمود [٤]،

---

(۱) رجوع کنید بص ۲۳۲ (۲) در سابق در ترجمهٔ حال ابو ریحان بیرونی ص ۱۹٤ نیز اشارهٔ اجمالی باین طایفه نمودیم،

(۳) کاث شهری بوده از مملکت خوارزم در شرقی جیحون در مقابل گرگانج که در غربی جیحون است (٤) ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۳۸۵ و ۳۸۷،

۲ — علیّ بن مأمون بن محمّد خوارزمشاه پسر مذکور ، بعد از وفات پدر در سنهٔ ۳۸۷ بر تخت نشست و خواهر سلطان محمود غزنوی‌را بخواست و تاریخ وفاتش معلوم نیست[1] ، شیخ الرّئیس ابو علی سینا در زمان حکمرانی او بخوارزم آمد و خوارزمشاه مذکور مقدم اورا بغایت گرامی داشت[2] ، ابو الحسین سهیلی مذکور درین حکایت ابتدا وزیر او بود و پس ازو وزیر برادرش ابو العبّاس گردید ،

۳ — ابو العبّاس مأمون بن مأمون بن محمّد خوارزمشاه (موضوع این حکایت چهار مقاله) ، بعد از وفات برادر بحکمرانی خوارزم نشست و تاریخ جلوسش معلوم نیست ، وی یکی از ملوك هنرپرور فاضل فضیلت دوست بود و بسیاری از اکابر علمای هرفنّ در دربار او مجتمع بودند و بنام نامی او تألیفها نموده اند ، او نیز مانند برادرش علیّ بن مأمون داماد سلطان محمود غزنوی بود بخواهر و مدّتی طویل با سلطان محمود طریق مصادقت مسلوك داشت بالأخره سلطان محمود با او بدگمان شد و رسولی نزد وی فرستاد و خواهش نمود که در خوارزم خطبه بنام او کند ابو العباس خود پذیرفت ولی امراء و اعیان خوارزم از قبول این امر ابا نمودند و بعد از مراجعت رسول سلطان محمود از خوارزم ابو العبّاس‌را بکشتند در سنهٔ ۴۰۷ و سنّ وی ۳۲ سال بود[3] ،

٤ — ابو الحارث محمّد بن علیّ بن مأمون بن محمّد خوارزمشاه ، بعد از قتل ابو العبّاس امراء خوارزمشاهیّه برادر زادهٔ وی ابو الحارث مذکوررا بتخت نشانیدند ولی پس از اندك زمانی سلطان محمود ببهانهٔ خونخواهی داماد لشکر بخوارزم کشیده آن مملکت‌را فتح نمود (سنهٔ ۴۰۸) و خانوادهٔ

---

(۱) ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۳۸۷ ، (۲) قفطی ص ۴۱۷ ، وابن ابی اصیبعة ج ۲ ص ٤ ، (۳) تاریخ ابو الفضل بیهقی طبع طهران ص ۴۰۰ — ۴۰۷ و ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۳۸۷ و ۴۰۷ ،

مأمونیان‌را جمیعاً بگرفت و با خود بخوارزم برد و سلسلهٔ مامونیان منقرض گردید در سنهٔ ۴۰۸، و درین فتح است که عنصری قصیدهٔ معروف خودرا که مطلعش این است انشا نمود،

چنین نماید شمشیر خسروان آثار　　چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان　　که راست‌گوی‌تر از نامه تیغ او بسیار

تفصیل وقایع ابو العبّاس مذکوررا ابو الفضل بیهقی در آخر تاریخ مسعودی از یکی از مؤلّفات ابو ریحان بیرونی موسوم «بمشاهیر خوارزم» که بد بختانه گویا بکلّی از میان رفته است نقل نموده هرکه خواهد بدانجا رجوع نماید[1]، و از قراری که از آن کتاب معلوم میشود ابو ریحان بیرونی مدّت هفت سال (از سنهٔ ۴۰۰ — ۴۰۷ ظاهراً) در دربار ابو العبّاس خوارزمشاه بسر برده و از خواصّ مقرّبان وی بوده و سمت مستشاری ویرا داشته و خود بنفسه در تمام این وقایع یعنی شورش امرا و قتل ابو العبّاس خوارزمشاه حاضر و ناظر بوده است، و بعد از همین فتح است که سلطان محمود ابو ریحان بیرونی و بسیاری از فضلای دیگررا که در دربار خوارزم بوده اند در مصاحبت خود بغزنه برد[2]، و کیفیّت رفتن ابو ریحان از خوارزم بخدمت سلطان محمود چنانکه درین حکایت چهار مقاله مسطور است گویا بی اصل باشد،

و بالآخره این فقره‌را نیز نا گفته نگذریم که قاضی احمد غفّاری در تاریخ جهان آرا[3] خانوادهٔ مأمونیان ولات خوارزم‌را با خانوادهٔ فریغونیان که از جانب سامانیّه و غزنویّه ولات جوزجان بوده اند یکی فرض نموده و ایشانرا

---

(۱) تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۴۰۰ — ۴۰۷، شرح تاریخ یمنی طبع قاهره ص ۲۵۸، ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۴۰۷ ، (۲) دکتر ساخائو در مقدّمهٔ ترجمهٔ الآثار الباقیهٔ ابو ریحان بیرونی بانکلیسی ص ۸

(۳) نسخه بریتش میوزیم Or 141, f. 86!a. — b.

با یکدیگر خلط نموده و آن سهوی بزرگ است،

ص ۷٦ س ۱۳ — ۱٤ ابو الحسین احمد بن محمّد السّهیلی[۱]، وزیر علیّ بن مأمون خوارزمشاه و برادرش ابو العبّاس مأمون بن مأمون خوارزمشاه بود و یکی از افاضل وزرا و بغایت هنر پرور و علم دوست بود، در سنهٔ ٤٠٤ از خوف خوارزمشاه ابو العبّاس از خوارزم مهاجرت نموده ببغداد آمد و در آنجا توطّن گزید و در سنهٔ ٤١٨ در سرّ من رأی وفات یافت ابو علی سینا در رسالهٔ که در ترجمهٔ حال خود نوشته و یکی از تلامذهٔ او ابو عبید عبد الواحد جوزجانی ازو روایت کرده و بعضی مشاهدات خودرا نیز برآن افزوده[۲] گوید «و دعتني الضّرورة الی الارتحال عن بخارا والانتقال الی گرگانج وکان ابو الحسین السّهیلی المحبّ لهذه العلوم بها وزیراً وقدمتُ الی الأمیر بها وهو علیّ بن مامون وانّبنوا لی مشاهرة دارّة بکفایة مثلی الخ » و ابو علی سینا بعضی از تألیف خودرا بنام ابو الحسین سهیلی مذکور موشّح نموده است، ابن ابی اصیبعة در ضمن مؤلّفات ابو علی سینا از جمله این دو کتاب را می شمرد «کتاب قیام الأرض فی وسط السّماء الّفه لأبی الحسین احمد بن محمّد السّهیلی وکتاب التّدارك لأنواع خطأ التّدبیر سبع مقالات الّفه لابی الحسین[۳] احمد بن محمّد السّهیلی »[٤]

---

(۱) در مقدّمهٔ رسالهٔ تدارك انواع الخطأ فی التّدبیر الطّبّی لابی علیّ بن سینا کنیهٔ این وزیررا ابو الحسن نوشته والاوّل اصحّ، و بجای سهیلی در بعضی مواضع سهلی مسطور است و الاوّل اصحّ، (۲) این رساله‌را بتمامها قفطی در تاریخ الحکماء و ابن ابي اصیبعة درعیون الأنباء في طبقات الأطبّاء در ترجمهٔ ابو علی سینا نقل کرده اند و عین رساله خود در بریتش میوزیم در لندن موجود است Add.16,659 f . 4 b—7b. (۳) وفی الاصل لابی الحسن، (٤) رجوع کنید نیز بیتیمة الدهر للثعالبی ج ٤ ص ١٦٥، قفطي ص ٤١٧، ابن ابی أصیبعة ج ۲ ص ٤، ١٩، ٢٠، و نیز بکتاب نفیس معجم الادباء یاقوت حموی طبع علّامة فاضل مرگلیوث ج ۲ ص ١٠٢ — ١٠٣ که ترجمهٔ حال سهیلی‌را بأشباع ذکر میکند

ص ٧٦ س ١٦ ابو الخيرِ خمّار، باضافهٔ ابو الخير بخمّار برسم زبان پارسي يعنى ابو الخير بن خمّار، وهو ابو الخير الحسن بن سُوار بن بابا بن بهرام (و قال ابن ابى اصيبعة بِهْنام) المعروف بابن الخمّار النّصرانى الفيلسوف المنطقى الطّبيب المشهور، در سنهٔ ٣٣١ در بغداد متولّد گرديد و علوم فلسفه و منطق‌را نزد يحيى بن عدّى منطقى مشهور قراءت نمود و در آن دو فنّ بغايت قصوى رسيد پس از تكميل علوم حكمت و طبّ بخوارزم رفت و بخدمت پادشاه فاضل مأمون بن محمّد خوارزمشاه پيوست و همواره در كنف حمايت خوارزمشاهيّه بسر مى‌برد تا آنگاه كه سلطان محمود غزنوى خوارزم‌را فتح نمود (سنهٔ ٤٠٨) و اورا با ساير فضلاى خوارزم در مصاحبت خود بغزنه برد و سنّ ابو الخير بن خمّار در آنوقت از صد متجاوز بود سلطان محمود با او در نهايت اكرام و غايت تجليل رفتار نمود بحدّى كه گويند زمين را در مقابل او بوسيد[1]، ابو الخير بن خمّار با فقرا و ضعفا در نهايت تواضع و با اغنيا و كبرا در غايت ترفّع و تمنّع حركت مي‌نمود گويند هرگاه بعيادت اهل علم و زهّاد خواستى رفتن پياده رفتى و گفتى اين پياده روى‌را كفّارهٔ عيادت جبابره و اهل فسق قرار ميدهم و هرگاه بنزد ملوك و امرا رفتى با كمال عظمت و ابّهت حركت نمودى و سيصد غلام ترك سواره در ركاب او برفتندى، در يكى از ايّام كه بدربار سلطان محمود ميرفت در بازار كفشگران در غزنه اسبش رميده اورا بر زمين افكند وى رنجور شده از همان علّت وفات يافت، سال وفات او على التّحقيق معلوم نيست[2] ولى واضح است كه كه بعد از سنهٔ ٤٠٨ هجرى بوده چه دراين

---

(١) ابن ابى اصيبعة ج ١ ص ٣٢٢، (٢) ووستنفيلد در تاريخ اطبّاى عرب وفات اورا در سنهٔ ٣٨١ نوشته و آن سهوى بزرگ است،

سال است که سلطان محمود خوارزم‌را فتح نمود و اورا با خود بغزنه برد ٬ ابو الخیر خمّار با ابو الفرج محمّد بن اسحق النّدیم صاحب کتاب الفهرست معاصر بوده است ٬ در ترجمهٔ حال او گوید (کتاب الفهرست ص ۲٦٥) « ابو الخیر الحسن بن سُوار بن بابا بن بهرام في زماننا من افاضل المنطقیّین ممّن قرأ علی یحیي بن عديّ فی نهایة الذّکاء و الفطنة و الاضطلاع بعلوم اصحابه آلخ » و در موضعی دیگر گوید (ص ۲٤٥) « قال لی ابو الخیر بن خمّار بحضرة ابی القاسم عیسی بن علی وقد سألته عن اوّل من تکلّم فی الفلسفه فقال زعم فرفوریوس الصّوری فی کتابه التّاریخ آلخ » و ابو الخیر مذکور از مترجین علوم حکمیّه از سریانی بعربي بوده است و اورا در طبّ و فلسفه و منطق قریب پانزده تألیف است[1] و معلوم نیست که بالفعل چیزی از مؤلّفات او باقی است یا نه[2] ٬

ص ۷٦ س ۱۷ ابو نصرِ عراق (باضافهٔ ابو نصر بعراق برسم زبان پارسی یعنی ابو نصر بن عراق) و هو ابو نصر منصور بن عليّ بن عراق مولی امیر المؤمنین[3] از ریاضیّین بزرگ قرن رابع هجری ومعاصر ابو ریحان بوده است و بنام ابو ریحان دوازده کتاب درفنون مختلفهٔ ریاضی تألیف نموده ٬ ابو ریحان خود در رسالهٔ که در فهرست تألیف خود نوشته و در مقدّمهٔ کتاب الآثار الباقیة بطبع رسیده است گوید :

(۱) برای تعداد اسامی ابن کتب رجوع کنید بابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۳۲۳ ٬ (۲) رجوع کنید بفهرست ابن النّدیم ص ۲٤٥ ٬ ۲٦٥ ٬ و نزهة الأرواح و روضة الأفراح لشمس الدّین محمّد بن محمود الشّهر زوری نسخهٔ بریتش میوزیم Add. 23,365, f. 162 a. — 163 a. ٬ و قفطی درتاریخ الحکماء ص ۱٦٤ ٬ و ابن ابي اصیبعة ج ۱ ص ۳۳۲ — ۳۳۳ ٬

(۳) دیباچهٔ کتاب الآثار الباقیة لأبي ریحان البیروني طبع ساخائو س ۱۷ ٬

و ما عمله غيری باسمی فهو بمنزلة الربائب فی الحجور و القلائد علی النحور لا امیّز بینها وبین الانهار (كذا) فمّا تولاّه باسمی ابو نصر منصور بن علیّ بن عراق مولی امیر المؤمنین انار الله برهانه

آ كتابه فی السموت ،

بَ و كتابه فی علّة تنصیف التعدیل عند اصحاب السند هند ،

جَ وكتابه فی تصحیح كتاب ابراهیم بن سنان فی تصحیح اختلاف الكواكب الملویّة ،

دَ و رسالته في براهین اعمال حَبَش بجدول التقویم ،

هَ و رسالته في تصحیح ما وقع لأبی جعفر الخازن من السهو في زیج الصفائح ،

وَ و رسالته في مجازات دوائر السموت في الاصطرلاب ،

زَ و رسالته في جدول الدقائق ،

حَ و رسالته في البراهین علی عمل محمّد بن الصبّاح في امتحان الشمس ،

طَ و رسالته في الدوائر التی تحدّ الساعات الزمانیّه ،

یَ و رسالته في البرهان علی عمل حبش فی مطالع السمت فی زیجه ،

یاَ و رسالته في معرفة القسیّ الفلكیّة بطریق غیر طریق النسبة المؤلّفة ،

یبَ و رسالته في حلّ شبهة عرضت في الثالثة عشر من كتاب الأصول[1] »

و آل عراق چنانكه از تضاعیف كتب الآثار الباقیة معلوم میشود از ملوك قدیم خوارزم بوده اند قبل از اسلام و نسب ایشان (علی ما زعموا) بكیخسرو می‌پیوندد و تا زمان سامانیّه نیز این خاندان شبه قدرت و نفوذی از بقیّهٔ سلطنت قدیم و ملك موروث خود در خوارزم داشته‌اند ، ما قبل

(۱) ایضاً ،

آخرين ايشان ابو سعيد احمد بن محمّد بن عراق است كه تقويم سنين و شهور اهل خوارزم را اصلاح نمود و آخرين ايشان ابو عبد الله محمّد بن احمد بن محمّد بن عراق بوده است كه ابو ريحان ازو « بشهيد » تعبير مي‌نمايد٬ وگويا ايشان نيز مانند بسياري از ملوك و بيوتات قديمهٔ ديگر از سطوت شمشير سلطان قهّار محمود غزنوی منقرض و متلاشي گرديدند٬ ابو ريحان در فصل شهور و اعياد اهل خوارزم گويد[1] « وقد اقتفى ابو سعيد احمد بن محمّد بن عراق أثر المعتضد بالله في كبس شهور اهل خوارزم و ذلك انّه لما انشط من عقاله و حلّ من رباطه ببخارا و رجع الى دار ملكه سأل من كان بحضرته من الحُسّاب عن يوم اجفار آلخ » و در موضعي ديگر در باب مبدأ تاريخ اهل خوارزم و اشاره بدين خاندان گويد[2] :

« و جرى على مثل ذلك اهل خوارزم فكانوا يؤرّخون باوّل عمارتها و قد كانت قبل الاسكندر بتسعماية وثمانين سنة ٬ ثمّ اخذوا بعد ذلك [يؤرّخون] بتورّد سياوش بن كيكاوس ايّاها و تملّك كيخسرو ونسله بها حين نقل اليها وسيّر امره على ملك الترك وكان ذلك بعد عمارتها باثنتين وتسعين سنة ٬ ثم اقتدوا بالفُرس فى التّاريخ بالقائم من ذريّة كيخسرو المسمى بالشاهيّة بها حتى ملك آل افريغ وكان احدهم وكان يُتطيّر به كما تشاءمت الفرس بيزدجرد الأثيم ٬. وكان القائم من هؤلاء حين بعث النّبي عليه السّلام ارنموخ بن بوزكار بن خامكرى ابن شاوش بن سخر بن ازكاجوار بن اسكجموك بن سخسك بن بغره بن آفريغ ولمّا فتح قتيبة بن مسلم خوارزم المرّة الثّانية بعد ارتداد اهلها ملّك عليهم اسكجموك بن ازكاجوار بن سبرى بن سخر بن ارنموخ و نصبه للشاهيّة و خرجت الولاية من ايدى نسل الاكاسرة و بقيت الشاهيّة فيهم لكونها موروثة لهم و انتقل التّاريخ الى الهجرة على رسم المسلمين ٬ وكان قتيبة اباد من يحسن

(۱) الآثار الباقية ص ۲۴۱٬ (۲) ايضاً ص ۳۵ — ۳۶٬

بحسن الخطّ الخوارزميّ و يعلم اخبارهم و يدرس ماكان عندهم ومزقهم كلّ ممزّق فخفيت لذلك خفاءً لا يتوصّل معه الى معرفة حقائق ما بعد عهد الأسلام به وبقيت الولاية بعد ذلك تتردّد في هذه القبيلة مرّة وفي ايدي غيرهم اخرى الى ان خرجت الولاية والشّاهيّة كلتاهما منهم بعد الشّهيد ابي عبد الله محمّد ابن احمد بن محمد بن عِراق بن منصور بن عبد الله بن تركسباثه بن شاوشفر بن اسكجموك بن ازكاجوار بن سبرى بن سخر بن اوئوخ الّذى ذُكرتُ انّ فى زمانه بُعث النّبي » انتهى

امّا اينكه نظامى عروضى ابو نصر بن عراق را برادر زادهٔ خوارزمشاه مأمون دانسته است از ملاحظهٔ نسب هردو معلوم ميشود كه باطل است چه خوارزمشاه ابو العبّاس مأمون بن مأمون بن محمّد است و صاحب ترجمه منصور بن على ابن عراق و شايد نسبتى ديگر بين ايشان بوده است و الله اعلم ٬

ص ۷۷ س ۹ علفهٔ شگرف فرمود ٬ عَلَفه بفتحتين آنچه پادشاهان براي پذيرائى سفرا و لوازم نگاهداشت ايشان و ملازمان و اتباع و دواب ايشان بمصرف رسانند(۱) ٬

ص ۷۸ س ۱ مناشير ٬ جمع منشور است و منشور عبارت است از احكام سلطاني كه مختوم نباشد [يعنى سرباز باشد از نشر بمعنى باز كردن و گستردن] و آنرا اكنون فرمان گويند(۲) ٬

ص ۷۹ س ۵ پس ابو على را طلب كردند و بسر بيمار بردند آلخ ٬ هرچند صدق و صحّت اين حكايت بعينها بتحقيق نپيوسته ولى شيخ ابو على سينا در كتاب قانون در فصل عشق اشارتي بدين نوع علاج فرموده گويد :

« و يكون نبضه [اى نبض العاشق] نبضاً مختلفاً بلا نظام البتّة كنبض اصحاب الهموم و يتغيّر نبضه و حاله عند ذكر المعشوق خاصّة وعند لقائه بغتة و يمكن

(۱) ذيل قواميس عرب از دزى ٬ (۲) تاج العروس ٬

من ذلك ان يُستدلّ على المعشوق انّه من هو اذا لم يعترف به فان معرفة معشوقه احدى سُبل علاجه والحيلة في ذلك ان يُذكر اسماء كثيرة تعاد مراراً ويكون اليد على نبضه فاذا اختلف بذلك اختلافاً عظيماً و صار شبهَ المنقطع ثم عاود و جرّبتَ ذلك مراراً علمتَ انّه اسم المعشوق ثمّ يُذكر كذلك السّكك و المساكن و الحِرَف و الصّناعات و النّسَب و البلدان و تضيف كلاً منها الى اسم المعشوق و يحفظ النّبض حتّى اذا كان يتغيّر عند ذكر شيء واحد مراراً جمعت من ذلك خواصّ معشوقه من الأسم و الحلية و الحِرْفة و عرفته فانّا قد جرّبنا هذا و استخرجنا به ما كان في الوقوف عليه منفعة و قد رأينا من عاودته السّلامة و القوّة و عاد الى لحمه و كان قد بلغ الذّبول و جاوزه و قاسى الأمراض الصّعبة المزمنة و الحمّيات الطّويلة بسبب ضعف القوّة لشدّة العشق لمّا احسّ بوصل من معشوقه بعد مطل معاودة فى اقصر مدّة قضينا به العجب و استدللنا على طاعة الطبيعة للأوهام النّفسانيّة (۱) »

ص ۷۹ س ۲۳ خواجه ابو علی‌را پیش قابوس بردند، شیخ ابو علی سینا در رسالهٔ که در ترجمهٔ حال خود نوشته (۲) بعد از ذکر انتقال خود از خوارزم بخراسان گوید « ثمّ دعت الضّرورة الى الانتقال من جاجرم الى خراسان و منها الى جرجان و كان قصدى الامير قابوس فاتفق فى اثناء هذا القبض على قابوس و حبسه في بعض القلاع وموته هناك (۳) » ازین فقره بطور وضوح معلوم میشود که ابو علی بخدمت قابوس بن وشمکیر نرسید و مقارن وصول او بجرجان قابوس را مأخوذ و محبوس داشتند و پس از اندك زمانی بکشتند (سنهٔ ۴۰۳)

(۱) قانون ابن سینا طبع بولاق ج ۲ ص ۷۱ — ۷۲،

(۲) رجوع کنید بص ۲۴۴ (۳) تاریخ الحکماء للقفطی ص ۴۱۷، ابن ابی اصیبعة ج ۲ ص ۴،

پس آنچه درین حکایت متعلّق بملاقات ابو علی با امیر قابوس است باید مجعول و بی اصل باشد٬

ص ۸۰ س ۲۰ — ۲۱ و از آنجا بریّ شد و بوزارت شهنشاه علاء الدّوله افتاد٬ هو الأمیر علاء الدّولة حسام الدّین ابو جعفر محمّد بن دشمنزیار معروف بابن کاکویه صاحب اصفهان و مضافات٬ مدّت حکمرانی او از سنهٔ ۳۹۸ — ۴۳۳ و وفاتش در سنهٔ ۴۳۳ است٬ پدرش دشمنزیار خالِ سیّده والدهٔ مجد الدّولة بن فخر الدّولهٔ دیلمی بود و خال‌را بلغت دیالمه « کاکو » یا « کاکویه » گویند ازین جهت علاء الدوله مشهور بابن کاکویه گردیده است[۱]٬ و مصنف‌را درین فقره دو سهو واضح دست داده است یکی آنکه وزارت ابو علی سینارا در ریّ فرض کرده و حال آنکه در همدان بوده است دیگر آنکه ابو علی‌را وزیر علاء الدّوله دانسته و حال آنکه او هیچ وقت وزارت علاء الدّوله‌را ننمود٬ و همانا مصنّف علاء الدّوله‌را با شمس الدّولة بن فخر الدّولهٔ دیلمی برادر مجد الدّولهٔ مذکور اشتباه کرده است زیرا که شیخ دو مرتبه بوزارت شمس الدّوله نایل آمد ما بین سنهٔ ۴۰۵ — ۴۱۲٬ و بعد از فوت شمس الدّولة وجلوس پسرش سماء الدولة (سنهٔ ۴۱۲ — ظ) شیخ باصفهان رفت و بخدمت علاء الدّولة بن کاکویه پیوست و از خواصّ ندما و مقرّبان وی گردید و بسیاری از کتب خودرا بنام او نوشت و تا آخر عمر در خدمت او بسر برد ولی هیچ گاه وزارت اورا ننمود[۲]٬

ص ۸۱ س آخر٬ بیارهٔ فیقرا٬ یاره همان کلمه ایست که در اصطلاح اطبّا بایارج معروف است و آن ترکیبی باشد از ادویه که اثر آن مسهل و مصلح است[۳]

---

(۱) ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۳۹۸و ۴۳۳ و تاریخ‌جهان‌آرا نسخهٔ بریتش میوزیم Or. 141, f, 65a. (۲) قفطی ص ۴۱۹ — ۴۲۶٬ ابن ابی أصیبعة ج ۲ ص ۵ — ۹٬ (۳) قانون ابن سینا طبع بولاق ج ۳ ص ۳۴۰

و فِیقرَا در لغت یونانی بمعنی تلخ است چه ایارج فیقرا ایارجی‌است که جزء عمدهٔ آن صبراست [۱] '

ص ۸۲ س ٤ ابو الحسن بن یحیی اندر کتاب معالجت بقراطی ' این کتاب در کتابخانهٔ دیوان هند[۲] در لندن و کتابخانهٔ اکسفورد و مونیخ موجوداست و آن منقسم است بده مقاله و نام کتاب در آخر غالب مقالها (نسخهٔ دیوان هند) « المعالجات البقراطیة » مسطور است و نام خود مصنّف نیز در آخر هر مقاله و در عیون الانباء لابن ابی أصیبعة ابو الحسن احمد بن محمّد الطّبری مرقوم شده بنا بر این متن چهار مقاله گویا خطاست ' مصنّف چنانکه خود تصریح میکند درابتدای امر طبیب ابو عبد الله بریدی (که از سنهٔ ۳۱٦ — ۳۳۲ والی اهواز بود و دو مرتبه بوزارت راضی و متّقی عبّاسی رسید و در ظلم و جور ضرب المثل و تالی حجّاج بن یوسف است) بود و پس از فوت ابو عبد الله بریدی در سنهٔ ۳۳۲ از اطبّای مخصوص رکن الدّولهٔ دیلمی گردید [۳] (سنهٔ ۳۲۱ — ۳٦٦) '

ص ۸۲ س ۱۹ کیا رئیس بهمنیار ' هو ابو الحسن بهمنیار بن مرزبان الأذربیجانی المجوسی ' از مشاهیر تلامذهٔ شیخ ابو علی سینا بود وفاتش در حدود سنهٔ ٤۵۸ اتّفاق افتاد[٤] ' و سه چهار رساله از تصانیف او در کتابخانهای اروپا موجود است و دو رسالهٔ او یکی « رسالة فی موضوع علم ما بعد الطّبیعة »

---

(۱) ایضاً ص ۳٤۰ — ۳٤۱ ' (۲) India Office (۳) ابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۳۲۱ ' ووستنفیلد در تاریخ اطبّای عرب ص ۵٦ ' بروکلمن در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ۲۳۷ (٤) بروکلمن در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ٤۵۸ وفات اورا در حدود سنهٔ ٤۳۰ نوشته و آن سهواست ' و گویا منشأ این سهو عبارت شهر زوری است در نزهة الارواح « و مات بعد موت ابی علی بثلثین [سنة] » و بروکلمن گمان کرده که مراد سنهٔ ثلثین واربعمایة است '

و دیگر « رسالة فی مراتب الموجودات » در سنهٔ ۱۸۵۱ مسیحی در لیپزیك از بلاد آلمان بطبع رسیده است[1]،

ص ۸۲ س ۱۹ ابو منصور بن زیلة ، هو ابو منصور الحسین بن محمد بن عمر بن زیلة الأصفهانی ، وی نیز از مشاهیر تلامذهٔ شیخ ابو علی بن سینا بود و گویند کیش زردشتی داشت و بتحقیق نرسیده است وفاتش در سنهٔ ۴۴۰ واقع شد، دو کتاب از تألیف او در موزهٔ بریطانیه در لندن موجود است یکی موسوم « بالکافی فی الموسیقی[2] » و اسم و نسب او بطریقی که در فوق ذکرشد در ابتدای همین رساله مسطور است و دیگر شرح قصّهٔ حیّ بن یقظان لابی علیّ بن سینا ، و اسم این کتاب از بروکلمن در تاریخ علوم عرب فوت شده است[3] ،

ص ۸۲ س ۱۹ عبد الواحد جوزجانی ، هو ابو عُبَید عبد الواحد بن محمّد الفقیه الجوزجانی[4] از خواصّ تلامذه و اصحاب شیخ رئیس ابو علی سینا بود در حدود سنهٔ ۴۰۳ در جرجان بخدمت او پیوست[5] و تا آخر

---

(۱) رجوع کنید بنزهة الارواح للشّهر زوری نسخهٔ بریتش میوزیم Add, 23,365, f. 171.a و ابن ابی اصیبعة ج۲ص ۱۹ و ۲۰۴، بروکلمن در تاریخ علوم‌عرب ج ۱ ص ۴۵۸ ، (۲) British Museum. Or. 2361, X.

(۳) رجوع کنید بنزهة الارواح للشهر زوری نسخهٔ بریتش میوزیم ورق ۱۷۱ ، و کشف الظنون در تحت « رسالهٔ حیّ بن یقظان » و بروکلمن ج ۱ ص ۴۵۸ ، (٤) در بسیاری از کتب بجای جوزجانی « جرجانی » نوشته اند و آن خطای فاحش است ،

(۵) ابو علی سینا خود در رسالهٔ که در ترجمهٔ حال خود نوشته گوید بعد از ذکر حبس قابوس بن وشمکیر در سنهٔ ۴۰۳ « ثم مضیت الی دهستان و مرضت بها مرضاً شدیداً و عُدتُ الی جرجان و اتصل بی ابو عبید

عمر شیخ یعنی قریب بیست و پنج سال تمام در خدمت او تلمّذ نمود و همواره شیخرا بر تألیف و تصنیف کتب تحریض و ترغیب نمودی چه شیخرا بعلّت اشتغال بمناصب دولتی فرصت تألیف کتب کمتر بود و بیشتر کتب خودرا در بین الطّلوعین یا در اوقات حبس یا در عرض راه در سفرها نوشته است، و ابو عبید جوزجانی شیخرا در بسیاری‌از تألیفات او از جمله کتاب الشّفا اعانت نمود و بعد از وفات شیخ ابو عبیـد جوزجانی دامن همّت بر کمر زده تألیف و تصانیف متفرّقهٔ اورا از هر گوشه جمع آوری نموده مرتّب و مدوّن ساخت و اگر همّت وسعی وکوشش او نمیبود شاید بسیاری از کتب شیخ‌اکنون از میان رفته بود زیرا عادت شیخ چنان بود که نسخهٔ هیچیك از مؤلّفات خودرا نگاه نمیداشت و نسخهٔ اصل‌را بهمان کسی که باستدعای او آن کتاب‌را تألیف نموده بود میداد، باری از آثار قلم ابو عُبَید جوزجانی یکی قسمت ریاضی و موسیقی از دانش نامهٔ علائی است ودانش نامهٔ علائی کتابی‌است در منطق و حکمت الهی و طبیعی و ریاضی و هیئت‌و موسیقی و ارثماطیقی که شیخ ابو علی سینا بنام علاء الدّوله ابو جعفر کاکویه بزبان پارسی تألیف نموده است، بعد ازوفات شیخ جز منطق و الهی و طبیعی از آن کتاب چیزی در دست نبود و باقی تلف شده و بکلّی از میان رفته بود ابو عُبَید جوزجانی‌چنانکه خود در دیباچهٔ‌ریاضیّات دانش نامهٔ علائی گوید ارثماطیقی‌آنرا از ارثماطیقی کتاب‌الشّفا ترجمه و اختصار نمود و ریاضی و هیئت و موسیقی آنرا از رسالهٔ دیگر ابن سینا که بعربی بود بپارسی ترجمه نموده این کتاب‌را مرتّب و مکمّل نمود، و اکنون ازین کتاب نفیس نسخ متعدّده

الجوزجانی » و ابو عبید جوزجانی خود در دیباچهٔ شفا گوید « و یتمته بجرجان و سنّه قریب من اثنتین و ثلثین سنة » و چون ولادت شیخ در سنهٔ ۳۷۰ است پس اتّصال ابو عبید جوزجانی بخدمت شیخ در حدود سنهٔ ٤۰۳ میشود،

موجود است از جمله دو نسخه در موزهٔ بریطانیّه در لندن[۱]، دیگر از آثار ابو عُبَیْد جوزجانی رساله ایست در ترجمهٔ حال ابو علی سینا، قسمت اوّل این رساله عین کلام خود ابو علی است که ابو عبید ازو روایت میکند و قسمت دوّم آنرا که از ابتدای وصول ابو عبید جوزجانی است بخدمت شیخ در جرجان تا آخر عمر شیخ ابو عبید خود برآن افزوده است و این رساله نیز در موزهٔ بریطانیّه موجوداست[۲] و ابن ابی أصیبعة آنرا بتمامها و قفطی باختصار در ترجمهٔ حال شیخ نقل کردهاند، دیگر دیباچهٔ کتاب الشّفاست که بتمامه ریختهٔ قلم ابو عُبَیْد جوزجانی است، سال وفات ابو عُبَیْد معلوم نشد[۳]،

ص ۸٤ س ۳ در عهد ملکشاه و بعضی از عهد سنجر آلخ، این حکایت با اندك تغییری در تاریخ الحکماء للقفطی و عیون الانباء لابن ابی اصیبعة در ترجمهٔ ثابت بن قرّه مذکور است، و چون واضح بود که در عبارت چهار مقاله سقطی از نسّاخ است لهذا ما از روی دو کتاب مذکور جملهٔ ساقطهرا علی اقرب الاحتمالات در بین دو قلاب [ ] درج نمودیم،

ص ۸٤ س آخر، شیخ الأسلام عبد الله انصاری، هو الأمام ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور محمّد بن ابي مُعاذ عليّ بن محمّد بن احمد بن عليّ ابن جعفر بن منصور بن مَتّ[٤] الخزرجیّ الأنصاریّ الهرویّ، نسب وي

(۱) British Museum, Add. 16,830; Add. 16,659. ff 258b. — 342b.

(۲) Ibid. Add. 16,659, ff. 4b. — 7b.

(۳) رجوع کنید نیز بنزهة الارواح و روضة الأفراح للشهر زوریّ نسخهٔ بریتش میوزیم .Add. 23, 365, f. 172 a، قفطی ص ٤۱۳ — ٤۲٦، ابن ابی أصیبعة ج ۲ ص ۲ — ۹، ریو در فهرست نسخ فارسی بریتش میوزیم ص ٤۳۳،

(٤) مَتّ بتشدید التّاء کما هو مضبوط بالقلم في تاریخ الذّهبی، و في تاج العروس

بأبی ایوب انصاری از مشاهیر صحابهٔ حضرت رسول منتهی میگردد ، وی از اجلّهٔ علما و محدّثین و از اکابر صوفیّه و عرفا بود مذهبش حنبلی و مایل بتجسیم و تشبیه و در عقیدهٔ خود در نهایت رسوخ و تعصّب میبود علماء عصر خصوصاً حکما و متکلّمین از دست خشونت و تعصّب او همواره در رنج و مشقّت بودند و چندین کرّت قصد هلاك او نمودند ، ذهبی روایت کند که وقتی سلطان اَلْب ارسلان سلجوقی با خواجه نظام الملك طوسی بهرات آمدند علماء هرات در خدمت وزیر از سوء معامله و تعصّب شیخ الأسلام شکایت کردند و از پیش با هم مواضعه نموده بودند که در حضور نظام الملك از وی چیزی بپرسند که اورا از چشم نظام الملك بیندازد چون اهل مجلس همه جمع شدند یکی از علما ابتدا بسخن نموده گفت آیا شیخ امام رخصت میدهد ازو مسئلهٔ سؤال نمایم گفت بپرس گفت چرا ابو الحسن اشعری را لعنت میکنی شیخ الأسلام ساکت شد و هیچ نگفت نظام الملك که اشعری مذهب بود سر بزیر افکند پس از ساعتی سر برآورد و گفت یا شیخ جواب اورا بده شیخ الأسلام گفت من اشعری را نمی شناسم و همانا « لعن میکنم کسی را که معتقد نباشد که خداوند در آسمان است » ، و همو روایت کند که در یکی از سفرها سلطان الْب ارسلان بهرات ورود نمود مشایخ و رؤساء بلد تدبیری اندیشیدند که شیخ را در نظر سلطان مغضوب سازند پس بُتی کوچك از مس ساخته آنرا در محراب شیخ پنهان کردند و چون بحضور سلطان رفتند از شیخ الاسلام شکایتها کردند از جمله گفتند که او قایل بتجسیم است و در محراب خود بُتی نهد و گوید خداوند بر صورت اوست و اگر سلطان هم اکنون فرستد بُت را در قبلهٔ مسجد او خواهد یافت این امر بر سلطان سخت گران آمد فی

متّ اسم اعجمیّ و المسمّی به کثیرون فی المحدّثین الأعجام ، و فی لسان العرب مَتّ اسم و هو مضبوط هناك بفتح المیم و تشدید التّاء ،

الحال جماعتی از غلامان بفرستاد تا بت را از زیر سجّاده شیخ بیاوردند پس شیخ الاسلام‌را احضار فرمود چون شیخ داخل شد مشایخ بلدرا دید همه نشسته و بتی در پیش روی سلطان افکنده و سلطان در غایت خشم و غضب است سلطان پرسید این چیست شیخ گفت این بتی است که از روی سازند با زیچهٔ کودکان‌را گفت ازین نمی‌پرسم شیخ گفت پس سلطان از چه می‌پرسد گفت این جماعت گویند که تو این بت‌را می‌پرستی و گوئی که خداوند بر صورت اوست شیخ گفت سبحانك هذا بهتانٌ عظیم و چنان با مهابت و صوت بلند این کلام‌را ادا کرد که سلطان‌را در دل افتاد که آن جماعت بر او افترا زده‌اند پس از شیخ عذر خواهی نموده اورا مکرّماً و محترماً بمنزل خود باز گردانید و مشایخ بلدرا تهدید نمود ایشان گفتند راستی آنست که ما از دست تعصّب و خشونت این مرد و استیلای او بر ما بسبب عوامّ در بلائیم خواستیم تا بدین وسیله شرّ اورا از سرّ خود کوتاه کنیم سلطان جمعی‌را بر ایشان موکّل کرد تا هم در آن مجلس مبلغی عظیم از ایشان برسم خزانه بستدند و جان ایشان‌را ببخشید » انتهی

و همین شیخ الاسلام است که در ایران بخواجه عبد الله انصاری معروف است و اشعار و رباعیّات بسیار شیرین بزبان پارسی دارد و در اشعار گاه پیر انصار و گاه پیر هری و گاه انصاری تخلّص می‌نماید و هموست صاحب مناجات فارسی ملیح معروف، و هموست که کتاب طبقات الصّوفیّه لأبی عبد الرّحمن السُّلَمی‌را در مجالس وعظ و تذکیر املا نموده و بعضی تراجم دیگر از خود بر آن افزوده و یکی از مریدان وی آن امالی را بزبان هروی قدیم جمع کرده است پس از آن در قرن نهم هجری مولانا عبد الرّحمن جامی آن امالی‌را از زبان هروی بعبارت فارسی معمول در آورده و تراجم مشایخ دیگررا بر آن افزوده و کتاب نفحات الأنس معروف‌را ساخته است، شیخ‌را بعربی و پارسی تصانیف بسیار بوده است آنچه بالفعل موجود است یکی ذمّ الکلام است که بعربی است و در موزهٔ بریطانیّه موجود است[۱] و دیگر منازل

(۱) نسخهٔ بریتش میوزیم Add,27,520,

السّائرین الی الحقّ المبین که آن نیز بعربی و نسخ متعدّده از آن در کتابخانهای اروپا موجوداست ، دیگر رسالهٔ مناجات معروف که بزبان پارسی است ، و رسالهٔ زاد العارفین که آن نیز بپارسی و در موزهٔ بریطانیه موجود است[۱] ، وکتاب اسرار که آن نیز بپارسی و منتخباتی از آن باقی[۲] است ،

تولّد وی در ۲ شعبان سنهٔ ۳۹۶ و وفاتش در ذی الحجّة سنهٔ ۴۸۱ واقع گردید[۳]

ص ۸۶ س ۸ زیربای معقّد ، بصیغهٔ اسم مفعول از باب تفعیل یعنی غلیظ و سطبر و افصح مُعْقَد از باب افعال است[۴]

ص ۷۶ س ۸ کوامخ ، جمع کامخ است معرّب کامه و آن نانخورشی است که از مودنج و شیر و ادویهٔ حارّه سازند[۵] ،

ص ۸۶ س ۹ رواصیر ، آنچه از بقول در آب طبخ نمایند و روغن و ترشیها و ادویهٔ حارّه بر ان اضافه کنند[۶] و معلوم نشد اصل این کله از چه لغتی است ،

---

(۱) رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی بریتش میوزیم تألیف ریوص ۷۳۸ ،

(۲) ایضاً ص ۷۷۴ ، (۳) رجوع کنید نیز بدمیة القصر للباخرزی درقسم سادس در شعراء خراسان و قهستان وما یضاف الیها ، و ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۴۸۱ ، وتاریخ الاسلام الذّهبی نسخهٔ بریتش میوزیم Or. 50, ff. 176 a. — 178 a. ، وطبقات الحفاظ له ایضاً در طبقهٔ چهاردهم ، و الوافی بالوفیات لصلاح الدّین الصّفدی نسخهٔ بریتش میوزیم Add. 23,358, f. 141 b. ، و طبقات المفسّرین للسیوطی ص ۱۵ ، و نفحات الانس جامی طبع کلکتّه ص ۳۷۶ — ۳۸۰ ، وهفت اقلیم نسخهٔ بریتش میوزیم Or. 224, f. 150 b ، و سفینة الاولیاء لمحمّد داراشکوه ایضاً Or. 203, ff. 51 a., 192 a. وبروکلمان در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ۴۳۳ ، (۴) لسان العرب ،

(۵) لسان العرب و بحر الجواهر که قاموسی است طبّی لمحمد بن یوسف الهروی ،

(۶) بحر الجواهر وتحفة المؤمنین ودراین اخیر رواسیر با سین نوشته ،

ص ۸٦ س ۱۱ آنبَجَات، جمع انبَجَه معرّب آنبَه است و آن میوه معروف هندي است که با عسل پرورده کنند، این أصل معني کلمه بوده است ولي اکنون آنبَجات‌را مجازاً بر مطلق اشیائي که با عسل مربی سازند اطلاق کنند بطوری که آنبَجَات و مربّیات مترادف محسوب شود(۱)

ص ۸۸ س ۷ سحنه، بفتح سین یعنی رنگ و حال و هیئت بشرهٔ روی(۲)

ص ۸۸ — ص ۸۹، ابو الحسن علیّ بن مسعود بن الحسین و شمس الدّولة و الدّین و ملك ملوك الجبال، برای ترجمهٔ حال این سه نفر رجوع کنید بصفحهٔ ۹۰— ۹۲،

تمت الحواشي

(۱) بحر الجواهر وتحفة المؤمنین (۲) لسان العرب و بحر الجواهر،

فهرست اسماء الرّجال[1]،

(۱) در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن چهار مقاله است و ازآن ببعد راجع بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ٨٩ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن اسـ ـر از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ٨٩ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

تا اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و ازآن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۶ حواله باصل متن است

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

فهرست الأماکن و القبائل،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحاشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و ازآن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

---

(۱) اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

فهرست الکتب،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و ازآن ببعد بحواشی.

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بحواشی،

تمّت الفهارس الثّلثة ،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله بأصل متن است و از آن ببعد بحواشی ،

غلطنامه

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۳	عنوان صفحه	مقاله، اوّل	مقاله، مقالهٔ اوّل
۱٦	۱٦	برفیه	ترفیه
۱۷	٦ بآخر	تفوی	نقوی
۳۸	۳	اغجی	آغجی
٤۱	عنوان صفحه	صلاحیّت	صلاحیت
»	٤	رنج بردهٔ	رنج بردهٔ
٤۳	عنوان صفحه	صلاحیّت	صلاحیت
٤٥	» »	»	»
٤۷	٦ بآخر	دیه‌ر	دیه‌را
٤۹	عنوان صفحه	ماهیت	ماهیّت
٥٦	عنوان صفحه	دوّم	سوّم
٦۱	۱	بیش	پیش
»	۱۱	شکفتها	شگفتیها
٦۳	عنوان صفحه	مناله	مقاله
۷۳	٤	کتاب گ مبدأ و ما	کتاب مبدأ و معاد
»	٥	همی وید که عن	همی گوید که بمن
۷٦	۱٤	السّهلی	السّهیلی
۷۸	٤	»	»

صفحه	سطر	خطا	صواب
٧٩	٨	بیاوردند	بیاوردند
٨٤	١٠	سیاس	سپاس
٩٤	٨	شك	شه
٩٦	٣ بآخر	Arabischeu	Arabischen
١٠٣	٩	چاچ)	(چاچ)
١٠٨	٩ بآخر	میزیم	میوزیوم
١١٦	٧	خطا	فرا خطا
١٣٣	٨	ببرزجمهر	ببزرجمهر
١٤٠	٥ بآخر	محمود بن محمود غزنوی	محمود غزنوی
١٤٤	عنوان صفحه	چها	چهار
»	٣	مسعود بن سبکتکین	مسعود بن محمود بن سبکتکین
١٦٤	١١	نا زنجان	تا زنجان
»	١٣	بوح	نوح
١٦٩	٤ بآخر	بکاکویه	بابن کاکویه
١٧٣	آخر	میداند	میدادند
١٧٥	٥	ارزقی	ازرقی
»	٨	»	»
١٧٦	٩	بزرجهر	بزرجمهر
»	١٤	نصربن نوح بن نصربن احمد	نصر بن احمد
١٧٧	١٣	سندباد	سندباد نامه
١٧٨	٩	»	» »
١٩٥	٦	ڪه	كه
١٩٧	١٤	(١)	(٢)

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۹۹	عنوان صفحه	سَنْجَری	سَجْزی
۱۹۹	۱۳	فی الجله	فی الجمله
۳۰۳	۳	هر	هو
»	۸ بآخر	نروکلمن	بروکلمن
۳۰٤	۱۰	یعقوب بن اسحق	اسحق
۳۰۷	٤	لدّین	الدّین
۳۳۷	۱	باحیه	ناحیه
»	٦	گنایه	کنایه
»	۱۰	السّهلی	السّهیلی
۳٤٤	٥	ببغداد	ببغداد
۳٤٥	عدد سر صفحه	٤٤٥	۳٤٥
۳٤٦	۷	ابی الناسم	ابی القاسم
»	۹ بآخر	ابو ویحان	ابو ریحان

اختلاف قراآت

یا

نسخه بدلهای چهار مقاله،

متن این کتاب از روی سه نسخهٔ خطّی و یك نسخهٔ چاپی تصحیح شده است و اختصاررا برای هریك از این چهار نسخه در ضمن مقایسهٔ نسخه بدلها علامتی قرار داده شده از قرار تفصیل ذیل:

آ = نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه در لندن که در سنهٔ ۱۰۱۷ هجری استنساخ و نسخهٔ مصحّح مضبوطی است[۱]،

ب = ایضًا نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه که در سنهٔ ۱۲۷۴ هجری استنساخ شده و در صحّت و سقم متوسّط است[۲]،

ق = نسخهٔ که برای جناب پرفسور ادوارد برون از روی نسخهٔ کتابخانهٔ عاشر افندی در اسلامبول[۳] استنساخ کرده اند و اصل نسخهٔ اسلامبول در سنهٔ ۸۳۵ در هرات نوشته شده و بغایت صحیح و مضبوط است و با سایر نسخ اختلاف بسیار دارد و بنای طبع این کتاب بر این نسخه است،

ط = نسخه چاپی که در سنهٔ ۱۳۰۵ در طهران بطبع رسیده است و این نسخه بغایت سقیم و مغلوط است و در اغلب مواضع ناسخ از خود تصرّفات من عندی نموده بطوریکه صِبْغهٔ قِدْمت کتاب بکلّی از میان رفته است،

---

(۱) نشان این نسخهٔ در کتابخانهٔ بریتش میوزیوم این است British Museum, Or. 3507,

(۲) نشان این نسخه اینست British Museum, Or. 2955,

(۳) نمرهٔ این نسخه در کتابخانهٔ عاشر افندی عدد ۲۸۵ است؛

ص ۱ س ۲، ب ط: بلا توسّط (بجای توسّط)، — س ۳، آ ب ط کلمهٔ «وروحانی» را ندارد، — س ٤، آ ب ط: و بامر، ب ط: وبشمشیر، — ط: ووزرا باز داشت، ب: ووزرا مضبوط نمود، — س ٥، آ ب ط: افضل انبیا وخلفا، — س ۷، ط: غمد الجیوش، — س ۸، ق: ظهیر الأمام، آ ب ط: ظهیر الأنام، — آ ب ط: مجیر الأیّام، — س ۱۰، آ ب ط: نصرة امیر المؤمنین، — س ۱۱، ط: باصل و حسب و نسب — س ۱٥، ط: آل شبیب، ق: آن سنت،

ص ۲ س ۲، آ ب ط: امّا بنده — س ٤، ط: باو ارزانی داشته، — س ۷، ق: بر شاه راه، س ۸، ط ب: این چرخ اخضر، — س ۳ بآخر، ق: ارزانی — س ۳—۲ بآخر، ق: ابو علیّ بن الحسین اختیار الخ،

ص ۳ س ٥، آ ب ط: خادم معتقد — س ۱۱، ق: کلام مبرم — س ٤ بآخر، سایر نسخ غیر از ق: بباید دانست (بجای بفرماید دانستن)،

ص ٤ س ۱۰، متن تصحیح قیاسی است، ق: و تیز جنان، ب: و نیز پیشینیان، آ: و نیز نبیّان، ط: و نیز در بنیان، — س ١٦، ق: فلك آتش، — س ۳ بآخر، سایر نسخ: اعنی،

ص ٦ س ۸، متن تصحیح قیاسی است، جمیع نسخ: تا پیوسته بود (بجای پیوسته)، — س١٦، جمیع نسخ دارد: از عالم علوی،

ص ۷ س ۸ بآخر، آ ق: یا بخاری، — س ۹، آ: بوی کار، ب ط: بوی،

ص ۸ س ٤، آ ق: مفکره، — س ٥، آ: ترکیب کند و نگاه دارد، — س ٤ بآخر، آ: زعاك کرمه، ب: رعاك کرمه، ط: زعاك کربه،

ص ۹ س ٤، ب: ابو الرّضا، — س ٥، ق: طفاج، ط: تمغاج، — س ۹، آ: کری کشان، ب: کرای کشان، ط: کوی کشان، — س ١٤، آ: بر همه حیوان، ب ط این کلمه‌را هیچ ندارد، — س ۲ بآخر، آ ب ط: خرد همّت، — ایضاً، آ ط: یا جذب، ب: یا جلب، — س آخر، ق: تمدّد و تعاون،

ص ۱۰ س ۲، طَ: آنانند (بجای آنند)، — س ۷، قَ: نویشتن، — س ۱۱، آبَ طَ: هیچکس (بجای هیچ)، — س ۷ بآخر، بَ: آیین شریعت را، — س ۱٦ بَ قَ طَ: و قایم مقام، — ایضًا، قَ طَ کلمهٔ «خویش» را ندارد، — س ٦ بآخر، آ بَ طَ: بتواند رسید،

ص ۱۱ س ٤، طَ: حکمرانی (بجای ملك)، — س ۱۰، آ بَ: و مجتمَع از اصول — س ٥ بآخر، آ بَ طَ: آورده شود، — س ٤ بآخر، آ بَ طَ: ظریف (بجای طرفه) — ایضًا، آ بَ طَ: آورده آید،

ص ۱۲ س ٥ بآخر، در جمیع نسخ دارد: واحد بواحد،

ص ۱۳ س ۲ صدقة، کذا فی جمیع النسخ و المعروف «حسنة»، — س ٥، آ بَ: و دلّ و لم یملّ، طَ: و دلّ و لم تملّ، — س ۱۰، طَ: صاحب عبّاد (بجای صاحب وصابی)، آ بَ طَ: قابوس نامه (بجای قابوس)، — س ۱۱، آ بَ قَ: جمادی (بجای حمادی)، — ایضًا، آ بَ: لقانی، طَ: لقانی (بجای امامی)، — ایضًا طَ: ابوقدامة (بجای قدامة بن جعفر)، و حمیدی (بجـای حمید)، — س ۱۲، طَ: کندی (بجای کندری) و محمّد عبد (بجـای محمّد عبده)، — س ١٤، آ بَ طَ: عزّی، قَ: عری، متن تصحیح قیاسی است، — طَ: شعراء (بجای شعر) — س ۳ بآخر، طَ «اسکافی» را ندارد،

ص ١٤ س ۱، قَ البتکن (فی المواضع)، — س ۳، طَ: قدیمیان، — س ٥، آ طَ: باغواء — آ بَ طَ: بزابلستان، — س ٦، قَ: نیسابور، — س ۸، آ بَ: الکشای، طَ: کشائی — طَ: صاحب (بجـای حاجب)، — س ۱۱، بَ: زجر (بجاے ضجـر)، — س ۱۸، آ بَ طَ: این جمله‌را «از استخفاف هیچ باز مگیر و برپشت نامـه خواهم که جواب کنی» ندارد، — س آخر، آ بَ طَ: یك راه (بجای یك نوبت)،

ص ۱۵ س ٥، آ: ماکان کاکونی، بَ: ماکان کاکوئی، — س ٦، قَ:

قومش، — س ۸، قَ: سپهسالار، — آبَ: مرد (بجاے سوار)، — س ۱۸، آقَ: یا ملطّفهٔ، طَ: و ملطّفهٔ، — س ۳ بآخر، آبَطَ: عبور (بجای عَبَر)، — س آخر، طَ: علم برکشید. — بَ: بکومس،

ص ۱٦ س ۴، آ: شد و آمد، — س ۵، آبَطَ: گُرْد (بجای گرگ)، — س ۱۴، همـه نسخ غیر از طَ «صار» دارد وآن خطاست، — آبَطَ: فعل خاصّ، — س ۴ بآخر، آ: می نبشت،

ص ۱۷ س ۲، غالبًا در قَ بجای فرستـاد «فروستـاد» نوشته است، س ۱۴، قَ: الرّاضی آطَ: الوادی (بجای الرّازی)، — س ۱٦، آبَطَ: روی ندارند، و آن خطاست، — س ۵ بآخر، آبَطَ: بعضی (بجای یك یك)، — س آخر، آبَ: یا قاضی (بجای ایّها القاضی)،

ص ۱۸ س ۵، آقَ: هند (بجای سند)، — س ٦، آبَطَ: کوهی بیش نیست (بجای کوهی است بلند)، — س ۱۴، آطَ: معاریف، — س ۱٤، آ: واویلی، — س ٦ بآخر، آ: آن سالین (بجای: آن سال ایشان را)،

ص ۱۹ س ۸، آبَطَ: الخراج جُراحٌ، — س ۱۲، آبَطَ: بزرگ (بجای شگرف)،

ص ۲۰ س ۲، آبَطَ کلمهٔ «معدنی»را ندارد، — س ۴، طَ: نُمتَم و نسج — س ۱٦، آبَطَ: آفتاب (بجای صبح)، — س ۱۸، آبَ: نگاربنی، — س ٦ بآخر، آ: سرو عاتق، بَطَ: سرو آزاد، — س ۵ بآخر، بَ: عبیر (بجای عنبر)، — س ٤ بآخر، آ: جسم جزع، بَ: از جسم جزع، طَ: چون چشم جذع، (بجاے حسد جزع) — س ۴ بآخر، آبَ: پست (بجای نیکو)،

ص ۲۱ س ۹ بآخر، آبَطَ: امّا هم بروزگار خلفاء بنی عبّاس، وآن خطاست چه مصنّف خود معاصر خلفای بنی عبّاس بوده است،

— قَ : المسترشد بامر الله ، — س ۴ بآخر، آ بَ : بمنتهای عروه و علیّین ، طَ : بمنتهای عروه وفرق فرقدین ،

ص ۲۲ س ۳ ، قَ : المسترشد بامر الله ، — س ۸ ، آ بَ طَ : ختائی ، — س ۹ ، آ بَ طَ : جملهٔ «که نتوان گفت» را ندارد ، — س ۱۱ ، قَ : اتمکین ، طَ : البتکین (بجای اتمتکین) ، — آ : بابانی ، طَ : سامانی ، — س ۱۵ ، آ : به برسجان ، بَ : برسجان ، طَ : بزنجان ، — س ۱۸ ، قَ : ترسنجان ، آ : برسجان ، بَ : برسجان ، طَ ندارد ، — س ۱۹ ، قَ : اتمکین ، طَ : البتکین ، (فی المواضع) ،

ص ۲۳ س ٤ ، آ بَ : مثال ، — بَ طَ : تا بدرجهٔ (بجای تا بدرجه ایست) ، — س ٥ ، در جمیع نسخ : دلیل ، — س ۸ ، در جمیع نسخ : مغیرة (بدون الف ولام) ، — س ۱۰ ، آ بَ : و قال ، قَ طَ : قال . — ایضاً ، در جمیع نسخ : ولیدبن مغیرة (بدون الف ولام) ، — س ۱۲ ، قَ : میان دین و انصاف ، آ بَ طَ : میادین دین و انصاف ، — آ بَ طَ : رسیدند ، — س ۱۳ ، آ بَ طَ : در ایّام (بجای در میان) ، — س آخر ، قَ : سبکتکن ، — این جمله از «وبعد ازو» تا «توان کردن» در ص ۲٤ س ٤ که قریب سه سطر است فقط در قَ دارد و از باقی نسخ ساقط است ،

ص ۲٤ س ۷ ، قَ : نکته (بجای نقیّه) ، — س ۹ ، آ بَ طَ : آفریدگار (بجای نا آفریده) ، س ۱۷ — ۱۸ ، این جمله «و چندکس از کبار و عظام ائمّهٔ ما وراء النّهر قبول کردند» در آ بَ طَ ندارد ، — س ٥ بآخر ، آ بَ : کمتر از او ، طَ : کمتر از آن (بجای چه از همه قویتر) ، — آ بَ طَ : مواجب (بجای اخراجات) ، — آ بَ طَ کلمهٔ «پیکان» را ندارد ، — س ٤ بآخر ، : آ بَ : عبد ، طَ : عبد الله (بجای عبده) ، — س ۳ بآخر ، آ بَ طَ : تنوّقی (بجای تنوّقی) ، — آ بَ طَ کلمهٔ «تجوّی» را ندارد ،

ص ۲۵ س ۱، آ ب ط ق: مابین (بجای پایان)، — س ٥، آ ب ط ق کلمهٔ «حاجت» را ندارد،

ص ۲٦ س ۴، آ ب ط ق: موهومه، — س ٥، آ ب: حلیت، ط ق: حلیه (بجای خلعت)، — س ۱۲، آ بعد از کلمهٔ رسیدم می افزاید: حنظلهٔ بادغیسی گوید، ب: که حنظله گوید، ط: که حنظلهٔ بادغیسی گوید، — س ۱٤، ط ق بجای مصراع اخیر: یا که مرد است و مرگ روی بروی، — س آخر، همهٔ نسخ «لیث» بدون الف و لام در همهٔ مواضع،

ص ۲۷ س ٦، ب ط ق: مرو، آ: مرو، آ: مرا (بجای هری)، — ط ق: خان (بجای خواف)، — ط ق: مارا خواجهٔ با دیه باید و (بجای: مارا شحنهٔ باید با ده تن)، — س ۱۰، آ: یشب، ب ط ق: بشب (بدون «روستای»)، ومتن تصحیح قیاسی است، — س ٤ بآخر، ط ق: مجدی بجای مجلّدی)، — ب ق این جمله «شریف مجلّدی گرگانی گوید» را ندارد، — س ۲ بآخر آ ب ط ق: مدحش،

ص ۲۸ س ۲، آ بجای الزّبخنی: الزبخنی، ب: الرّبخی، ق: الذبخی، ط ق: الرّازی، ومتن تصحیح علاّمه دخویه است، رجوع کنید بص ۱۲٦، — ق: ابو المسك (بجای ابو المثل)، — س ۴، ق: اعجمی (بجای آغجی)، ط ق ندارد، — ط ق کلمهٔ «طحاوی» را ندارد، — ق: حباری (بجای خبّازی)، — س ٤، ق: زینبی (بجای زینتی)، — س ٥، ق: فصارای، ط ق: غضایری (بجای قضارامی)، — س ٦، ط ق: مجد (بجای محمّد)، — س ۷، آ: موجود، ق: محمود، ب: آدم (بجای مجدود)، — س ۸، ط ق «نجیبی فرغانی» را ندارد، ق: یحیی فرغانی، — س ۹، بانیذی، تصحیح این کلمه مشکوك است، آ: تابندی، ب: تاپیدی، ط ق: تأییدی، ق: ماهی، — ایضاً، ب: پسر درغوشی، ط ق این دو کلمه‌را ندارد، — ایضاً، ق: سهری (بجای سپهری)، —

س ۱۰، هر چهار نسخهٔ «سعدی» با عین مهمله دارد و من احتمال قویّ میدهم که سُغْدی باشد بضمّ سین مهمله و سکون غین معجمه بمناسبت آل خاقان که محل حکومتشان ماوراء النّهر بوده است — ایضًا، پسر تیشه، این کلمه نیز مشکوك است، آ قَ مثل متن، بَ: برسید، طَ ندارد، — ایضًا، این جمله «امّا اسامی آل بویه» تا «بندار» از جمیع نسخ جز قَ ساقط است، — س ۱۲، آ بَ طَ: فرخی کرخانی، — ایضًا، طَ: فیروزی (بجای در فیروز)، — س ۱٤، کفائی، این کلمه نیز مشکوك است، آ: کفاینی، قَ: کناهی، بَ طَ مثل متن، — س ۱٥، کوسه فالی، این کلمه نیز مشکوك است، آ: مثل متن، بَ: کوسر فاسی، قَ: کوشه فالی، طَ: کوسهٔ قاینی، — ایضًا، پور کله، این کلمه نیز مشکوك است، آ قَ: بورکله، بَ: بورکله، طَ ندارد، — س ٦ بآخر، این جمله «و این مهتران خالیه» تا «مواضعهم» فقط در قَ موجود است، — س ٥ بآخر، آ بَ طَ: بخشیشهای، — س ٤ بآخر، در همهٔ نسخ «مغلق» با غین معجمه بجای «مفلق» دارد، — ایضًا، «که امروز از ایشان آثار نیست و از خدم وحشم ایشان دیّار نه» این جمله در آ قبل از «بسا مهتران الخ» میباشد، — س ۲ بآخر، قَ دو کلمهٔ «مصنّف گوید» را ندارد،

ص ۲۹ س ٥، «بر دَرْدِ آن دو شهید»، کذا فی قَ و هو الصّواب، آ بَ طَ بجای این جمله دارد «براه دزدان هر دورا شهید کردند» — س ۸، آ بَ طَ: یا پادشاه و خود (بجای و پادشاه خود) وآن خطا ست، — س ۱۱، آ بَ طَ این بیت‌را ندارد — س ۱۲، قَ: داند، — س ٦ بآخر، «در چگونگی شاعر و شعر او» فقط در قَ، — س ٤ بآخر، بَ: متتبّع (بجای متنوّع)،

ص ۳۰ س ۱، معروف، قَ: مقرو، آ بَ: مقرر، طَ: مشهور، — س ۲،

قَ: مفرو، آبَ طَ: مقرّر، — س ٦، قَ: متقدّمون، طَ: متقدّمین، — س ۷، آبَ: متبجّران، قَ: متبجّران، طَ: متأخّرین، — س ۸، آبَ طَ: آگاهی میدارد (بجای یاد همی گیرد)، — س ۱۰، آبَ طَ: در صفحهٔ (بجای بر صحیفهٔ)، — س ۱۱، آبَ طَ: نظر (بجای نظم)، — س ۱۲، آبَ طَ: و روی، وآن خطاست، — س ۱۷—۱۸، در بقاء اسم، آبَ بجای این کلمات: و بقای اسم او بیابد، طَ: و بقای اسم او بپاید، — س ٥ بآخر، آ: دبیر (بجای پیر)،

ص ۴۱ س ٤، بجای «زود شعری» آبَ: زورشعر، طَ اصل عبارت را برهم زده‌است: ببدیهه گفتن بود نه بزور شعر، — س ۷، آبَ طَ: تمتّع (بجای تمنّع)، — س ۸، آبَ طَ: بعد از «فرمانبردار» می‌افزاید: داشت، — س ۱۰، آبَ طَ: هرات (بجای هری)، — س ۱۴، بَ طَ: میدان حرب، — س ١٤، آبَ طَ: مرغزار (بجای مرغ)، — س ١٤—١٥، «و بهارگاه بود» این چند کلمه فقط در قَ موجود است، — س ١٥، مالن، بَ قَ طَ: ماکن (در همهٔ مواضع درین حکایت)، — س ۷ بآخر، قَ: باران، طَ: زمان (بجای نان)، — س ٥ بآخر، آ: شاه سپرم، بَ طَ: شاه اسپرم، — ایضًا، آبَ: حمیم (بجای حماحم)، قَ این کلمه‌را ندارد، — س ٤ بآخر، آبَ طَ: زمان (بجای نعیم)، — ایضًا، آبَ: زمانه، طَ: جوانی (بجای شباب)، — س ۳ بآخر، قَ: قوّت گرفت،

ص ۴۲ س ۱، آبَ: برنیان، طَ: ترنیان، — ایضًا، آ: کلیجدی، بَ: کلیجدی، طَ: کلنجدی، قَ: کل بجری، این کلمه از روی برهان قاطع تصحیح شد، — ایضًا، قَ: خرد تکش، طَ: خود شکن، — س ۱—۲، «گوئی که درو اجزاء ارضی نیست» این عبارت در نسخ مغلوط است، آ: و البتّه گوئی که درو ارضی نیستی، ب: و البتّه گوئی که در دارضی مستی، طَ: گوئی که دران ارضی نیست،

قَ: کوهی که درو اجزاء ارضی نیست، — س ۲، آ: کلمحدی، بَ: کلیجدی، قَ: کل بحری، طَ ندارد، — س ۳، طَ: از آن (بجای ازش)، بَ این کلمه‌را ندارد، — ایضاً، آطَ: نتوان، بَ: توان (بجای بتوان)، — ایضاً، آبَ: حلاوت، طَ: حلاوتی (بجای مائیّتی)، — س ٤، آبَ‌طَ: دلکش (بجای خیار)، — س ٦، مالن، رجوع کنید بص ۳۲۳، — ایضاً، و منقی بر گرفتند، آ: و منقّا بر گرفتند، بَ: مقابر گرفتند، قَ‌طَ: منقار بر گرفتند، — س ۹، آبَ‌طَ کلمهٔ «مهب»را ندارد، — ایضاً، آبَ‌طَ: سیستان (بجای سجستان)، — س ۱۲، قَ: بدو جوق (بجای: بمیان دو جوی)، — س ۱۳-۱٤، «امیر نصر بن احمد گفت» تا «مهرگان برویم» فقط در قَ، — س ٦ بآخر «به بهشت عدن مانند کردی بلکه» فقط در قَ، — س ٥ بآخر، بَ: بهار حسن، — س آخر، آطَ: از اینجا، بَ: از آنجا، (بجای ازین خاك)،

ص ۲۳ س ٦، «پس فروتر شود و گوید» فقط در آ، — س ۷، بَ‌طَ: درشتیهای او، — ایضاً، قَ و اصلِ آ بجای پرنیان «زعفران» دارد ولی در آ بپرنیان تصحیح کرده‌اند، — س ۹، بَ بجای دیر زی: شاد زی، — ایضاً، قَ بجای زی نو: پیشت، — س ۱٤، بجای رانین آ: رعنین، بَ: نعین، طَ ندارد، — ایضاً، آ: به برونه، طَ: با برونه، بَ ندارد، — س ۱٦-۱۷، «از دهقان ابورجا» تا «جدّ من» از بَ‌طَ ساقط است، — س ۳ بآخر، قَ: ابو سعید، — س ۲ بآخر، آ بعد از «جواب گوی» بجای عبارت متن دارد: نتوانست گفت که نتوانم گفت معزّی گوید، بَ: نتوان گفت که نتوانم گفت معزّی گوید، طَ: نتوانست گفت معزّی گوید،

ص ۲٤ س ۱۱، آبَ‌طَ: بعد از «صورت نبود» می افزاید (بجای لیکن):

امّا صفات خوب داشت، — س ٦ بآخر، آ ب طَ: عیبری، — ایضًا، آ ب طَ: غلطان، — س ۴ بآخر، آ ب طَ: ما نهیکم الله عن معصیته (بجای آمنّا و صدّقنا)،

ص ۴۵ س ۲، آ ب طَ: بعد از «مسموع افتاد» می‌افزاید: از میان جان بر زبان ایمان راند که آمنّا و صدّقنا باز، — س ۲ و ۴، بَ بجای زلفین اوّل «زلف» و بجای زلفین دوّم «زلفکان» دارد، — س ۷، آ بَ: رسم مجهود و عادت معهود، طَ: رسم محمود و عادت معهود (بجای رسم معهود)، — س ١٤، و «طریقی بکن که سلطان خوش طبع گردد» این جمله فقط در قَ میباشد، — س ۷ بآخر، آ قَ طَ «گر» بجای «کی»، — س ۲ بآخر، آ ب طَ: قبل از «داما بباید دانست» لفظ «حکایت» بطور عنوان افزوده و صواب قَ است که عنوان «حکایت» را در چند سطر بعد در ابتدای سوق حکایت فرّخی دارد،

ص ۴٦ س ۵، بَ طَ قَ: جولوع (با عین مهمله)، — س ٦ بآخر، آ ب طَ: بعد از «نیست» می افزاید: و در این کوی اختیار، — س ٤ بآخر، قَ: سفر (بجای شعر)، — س ۴–۲ بآخر، «و چون بحضرت» تا «بداغگاه» فقط در قَ است، — س آخر، طَ: رهی (بجای زهی)، — ایضًا، «و هرسال برفتی و کرّگان داغ فرمودی» این جمله‌را در قَ ندارد،

ص ۴۷، س ۱، آ ب طَ: برگی (بجای نُزلی)، — س ۴، آ ب طَ: کلمهٔ «دوست»را ندارد، — س ٤، آ ب طَ: شکلی (بجای سگزی)، — س ۵، آ ب طَ «و کنش»را ندارد، — س ۸، قَ: و شراع و سیاره (بجای: و چراغ چون ستاره)، — س ۹، قَ: همی خورند (بجای همی نوشند)، — س ۱۰، تمام این سطر از طَ ساقط است — س ۱۲، «لابق وقت» فقط در قَ، — س ١٤، قَ

بعد از «این است» می افزاید: «فرّخی سجزی گوید»، — س ٤ بآخر، آ ب طَ: نیم شب (بجای صبحدم)،

ص ۳۸ س ۱، قَ: مکنون (بجای بیضا)، — س ٤، بَ: سر برآورد (بجای سر فرو کرد)، — س ۹، در جمیع نسخ «شود» بجای «بود» و صواب این اخیر است مطابقًا لدیوان الفرّخی،

ص ۳۹ س ۱، آ بَ: کرّگان (بجای ریدکان)، — س ۲، بَ: گردون سپر (بجای دریا گذر)، — س ٥، «مرو گیسو»، نسخ در اینجا مضطرب است، آ: دهر گیسو، بَ: شهر گیسو، قَ: مور و گیسو، دیوان خطّی فرّخی نسخهٔ لندن: مرو گیسو (که متن از روی آن تصحیح شد)، تذکرهٔ تقیّ الدّین کاشانی نسخهٔ لندن (Or. 3506): موی گیسو، طَ بکلّی تغییر داده و «خورد ساله» نوشته، و مرو گیاهی است خوشبوی و محتمل است که موی را بدان تشبیه می کرده‌اند چون بنفشه و سنبل، — س ۷، دیوان فرّخی: فخر دولت (بجای میر عادل)، — س ۸، متن مطابق قَ و نسخ دیوان فرّخی است، آ بَ طَ بجای این مصراع دارد: شهریار شهر گیر و پادشاه شهر دار، — س ۹، طَ: یازی (بجای بازی)، و باز بمعنی وَجَب است که بعربی شِبرْ گویند و شست املای قدیم «شصت» است یعنی عدد ستّین، آ: هر کره کاندر کمند شست و بازو در فکند، بَ همین طور است بدون واو بعد از «شست»، — س ۱۱، آ بَ طَ: میدهد (بجای هدیه داد)، — س ۱٥، قَ: آفتاب زردی، — س ٦ بآخر، آ بَ طَ کلمهٔ «شراب» را ندارد، — س ۲ بآخر، آ بَ طَ: امیر شاعر بود (بجای: امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی)، — س ۲ بآخر، آ بَ طَ کلمهٔ «بهتر» را ندارد، — س آخر، «و دم در کشید» فقط در قَ،

ص ٤۰ س ۱، قَ: امیر و صاحب قران بحیرت آورد (بجای: امیر حیرت

آورد)، — ایضًا، قَ: بملك الشّعراء فرّخی (بجاے بفرّخی)، — س ۳، آبَ طَ کلمهٔ «سر» و «سپید» را ندارد، — س ۴، قَ: حلی راه بودند (بجای: ختلی راه تراست)، — س ٤، قَ: و ترا یاد (بجای ترا باشد)، — س ٥، بَ: فسیله، قَ: کله (بجای مسیله)، — س ۷، قَ: نتوانست که گرفت، — س ۱۰: آبَ طَ: چهل و دو بود (بجای: چهل و دو سر بودند)، — س ۱۱، آبَ طَ کلمات «بسیار» و «شگفتیها نمود» را ندارد، — س ۱۳، آبَ طَ: اورا نگاه دارید و کرگانرا نیز نگاه دارید، — ایضًا، قَ: ملك الشّعرا (بجای «او»)، — س ۱۴، قَ: بندگی حضرت پادشاه‌را (بجای پادشاه‌را)، — ایضًا، آبَ طَ: طلوع، — س ۱۵، قَ: و آنروز فرّخی‌را (بجاے و فرّخی‌را)، — ایضًا، آبَ طَ: و خیمه (بجاے و دو خیمه)، — ایضًا، آبَ طَ: اشتر (بجای استر)، — س ۱٦، بَ: پنج سراپرده (بجای پنج سر برده)، — س ٦—٥ بآخر، آبَ طَ: و کار او برسید آنجا که برسید (بجای و کارش بدانجا رسید که)، — س ٥ بآخر، قَ: دویست (بجای بیست)، — س ۳ بآخر، بَ: ظرق، طَ: طروق (بجای نروق)، — س آخر، آبَ طَ: هرات (بجای هری)،

ص ٤۱ س ۱، قَ: و از برگ و تجمّل هیچ نداشتم (بجای: و نداشتم از برگ و تجمّل هیچ)، — س ۲، قَ: بدو کردم (بجای ازو کردم)، — س ۱۱ در این موضع در نسخهٔ قَ یك قسمت عمدهٔ از کتاب یعنی قریب ده صفحه ساقط شده است و نمیدانم این قسمت ساقطه در اصل نسخهٔ اسلامبول مفقود است یا آنکه ناسخ کتاب سهوًا از قلم انداخته است، و ابتداے جملهٔ ساقطه در ص ٤۱ س ۱۱ کلمات «بسلطان ملکشاه سپرد» میباشد و آخرین کلمهٔ ساقطه در ص ٥۰ س ۱۷ کلمات «عبد الرّزّاق شنیدم»، — س ۱۳، بَ:

الصّدق، — س ۷ بآخر، طَ: شعرا، — س ٥ بآخر، «و من از جملهٔ» بَ طَ واورا ندارد،

ص ٤۳ س ٤، آ: متاعست، بَ: ساعت (بجای متّاع است)، — س ٥ و ٤ بآخر، بَ طَ: آخور،

٤۳ س ۹، بَ: حسب و نسب، طَ: جرأت (بجاے حِسْبَت)، — س ۷ بآخر، طَ عنوان «حکایت» را ندارد، — س ٦ بآخر، طَ: شعر دوست‌تر (بجاے بشعر دوستی‌تر)، — س ٤ بآخر، بَ: عبد الله (بجای ابو عبد الله)، — س ۲ بآخر، طَ: فسوی (بجای نسوی)، — س آخر، «و نرد ده هزاری پائین کشیده بود»، بَ: و نرد ده هزار پائین کشیده بود، طَ: و نرد دهزاری (کذا) پائین کشیده بودند،

ص ٤٤ س ۱، آ بَ: امیر سه مهره (بجای امیر دو مهره)، — س ۳، آ بَ: سه شش (بجای دو شش)، — س ۳، آ بَ: سه یك (بجای دو یك)، — ایضًا، آ بَ: تیره، — س ۸، آ: سه شش (بجای دو شش)، — ایضًا، آ بَ وتذکرهٔ تقیّ الدّین کاشانی: سه یك (بجای دو یك)، — س ۲ بآخر، بَ: عرضی، — ایضًا، آ بَ: قصّه سلطان ابراهیم داشت،

ص ٤٥ س ۳، بَ طَ: جملهٔ بین قوسین‌را ندارد، — س ۱۰، «بر هیچ موضع» طَ «بر» را ندارد، — س ٦ بآخر، آ: کان (بجای که آن)،

ص ٤٦ س ٤، طَ: سامانیان (بجای خاقانیان)، — س ۱۰، آ: بجسپی، طَ ندارد، — ایضًا، طَ: ساغرچی، — س ۱۱، آ: بایندی، بَ: تایپیدی؛ تصحیح این کلمه مشکوك است، — ایضًا، بَ طَ: ارغوش، — س ۱٤، بَ: شاخهای (بجای ساختهای)، — س ۱۷ آ بَ: و (بجای «امّا») — ایضًا، آ: ایستی، طَ: ایشی (بجای

سِتّی)، — س ٤ بآخر، طآ: و لقب سیّـد الشّعرائی، — س ۲ بآخر، بآ: عبد الله، طآ: سیّد الشعراء (بجای عبد السیّد)، — س آخر، بجای نه بس: آبآ: نه پس، طآ: پس، متن تصحیح قیاسی است،

ص ٤٧ س ٥، آ بعد از بگفت افزوده: رشیدی سمرقندی گوید، — س ٧، بآ: قند (بجای شهد)، — ایضاً، بآ: نی باید (بجای نکو ناید)، — س ٨، بآطآ: باقلاست، — س ١٠–١١، بآ: طبقهای بنقل، — س ١١، بآ: طاق یا جفت، طآ: طاق و جفت، — س ٥ بآخر، آبآطآ: هرسه بجای طبران «طبرستان» دارد و آن خطای فاحش است، و متن از روی تاریخ طبرستان لمحمّد بن الحسن ابن اسفندیار نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه (Add. 6783, ff. 185b–188a) که عین این فصل متعلّق بفردوسی‌را از این کتاب نقل کرده است تصحیح شد، و نیز از آخر همین حکایت که درهمـهٔ نسخ کلمهٔ «طبران» مکرّر ذکر شده است واضح میشود که صواب در اینجا «طبران» است نــه «طبرستان»، — س ٤ بآخر، آطآ کلمهٔ «دیه»را ندارد، — س ۲ بآخر، تاریخ ابن اسفندیار بجای امید: مراد، — س آخر، بآ: و، ابن اسفندیار: تا (بجای «که»)،

ص ١٠ [illegible] ١، ابن اسفندیار: باوج (بجای بآسمان)، — س ٥، طآ: سلام، ابن اسفندیار: پیام (بجای خرام)، — س ٦، ابن اسفندیار بعد ازین بیت دو بیت ذیل را افزوده:

خداوندِ هست و خداوند نیست ٭ همه بندگانیم و ایزد یکی است
ازویست شادی وزویست زور ٭ خداوند ناهید و کیوان و هور

— س ٨، ابن اسفندیار: جهاننده (بجای چماننده)، بآ این بیت‌را ندارد، — س ١٠، آبآطآ: هنرش (بجای سرش)، متن مطابق تاریخ ابن اسفندیار است، — س ١٢، آطآ: بودلف، — س ١٣،

«و وشکر حیّ قتیبه» تصحیح این سه کلمه کما ینبغی میسّر نشد و نسخ در اینجا مضطرب است بدین تفصیل، آ: «و شکر حی قطیبه» و محسوس است که حرفی‌را بین واو و شین تراشیده اند، بَ: «و دشکر چین حسین قتیب»، طَ: «و وشکر و حتی قطیبه» دو نسخهٔ ابن اسفندیار در موزهٔ بریطانیّه (Add. 7633, Or. 2778) «و درس کو حسین قطیبه» — س ١٤، آ بَ طَ: هر دو (بجای هر سه)، متن مطابق نسخ ابن اسفندیار است، — س ١٦، دو نسخهٔ ابن اسفندیار بجای «احسنتشان» در مصراع اوّل: از بخششان، و در مصراع دوّم: احسانشان، — س ١٧، بجای حیّ قتیبه آ: حیّ قطیبه، بَ و شاهنامه طبع ترنر مکان در کلکتّه: حسین قتیب، طَ: حتی قطیبه، دو نسخهٔ ابن اسفندیار: حسین قطیب، — س ١٨، ابن اسفندیار: غلتم (بجای غلطم)، — س ٦ بآخر، بجای حیّ قتیبه آ: حیّ قطیبه، بَ: حسین قتیب، طَ: حتی قطیبه، دو نسخهٔ ابن اسفندیار: حسین قطیبه، — س ٥ بآخر، طَ و نسخ ابن اسفندیار: پس شاهنامه را، — س ٤–۳ بآخر، طَ و اسفندیار: وروی بغزنین نهاد (بجای: و روی بحضرت نهاد بغزنین)،

ص ٤۹ س ۱، بَ: نشوبر (بجای تدبیر)، — س ۲–۳ «و این بیت بر اعتزال اودلیل کند» نسخ ابن اسفندیار بجای این عبارت: و این بیت‌را بر اعتزال او دلیل کردند، — س ٥، آ: دلیل او اند، بَ: دلیل آیند، طَ: دلیل است، (بجای: دلیل کند)، ابن اسفندیار: دلیل آوردند، — س ٦، طَ: خداوند (بجای خردمند)، شاهنامه طبع ترنر مکان در کلکتّه بجای این مضراع دارد: حکیم این جهانرا چو دریا نهاد، — س ۷، شاهنامه طبع ایضًا برو (بجای درو)، — س ۸، طَ: میان (بجای میانه)، ابن اسفندیار:

یکی خوب کشتی بسان عروس، شاهنامه طبع ترنرمکان: یکی پهن کشتی بسان عروس، — س ۹، ابن اسفندیار و شاهنامه: محمّد (بجای پیمبر)، — ایضًا، طآ و ابن اسفندیار: ولیّ (بجای وصیّ)، — س ۱۰، ابن اسفندیار و شاهنامه: اگرچشم داری (بجای اگر خلد خواهی) — ایضًا، ابن اسفندیار: ولیّ (بجای وصیّ)، — س ۱۱، بآ و ابن اسفندیار بجای مصراع دوّم: چنین دان که این راه راه منست، شاهنامه: چنین است آیین وراه منست، — س ۱۲، طآ و ابن اسفندیار: بدین (بجای برین)، — ایضًا، ابن اسفندیار: چنان دان (بجای یقین دان)، — س ۱٤، طآ بعد از «افتاد» میافزاید: که، — ایضًا، طآ: شصت هزار (بجاے بیست هزار)، — س ٦ و ٤ و ۳ بآخر، آ بآ در همهٔ مواضع این فصل: شهرزاد، طآ در همهٔ مواضع این فصل: شیرزاد (بجای شهریار)، وآن خطای فاحش است، همه نسخ تاریخ ابن اسفندیار: شهریار، و صواب همین است، رجوع کنید بص ۱۹۰-۱۹۱، — س ٦ بآخر، آ بآ: ناوند، طآ: یاوند، — س ٥ بآخر، بآ: خانه ایست (بجای خاندانیست)،

ص ٥٠، س ۸، طآ: چند (بجای شش)، — س ۹، شاهنامه طبع ترنرمکان: بد سخن (بجای پرسخن)، — س ۱۰، شاهنامه: گر از (بجای اگر)، — س ۱۱، شاهنامه: اگر چند دارد (بجای: وگر چند باشد)، — س ۱۲، این بیت‌را فقط در آ دارد، و وجود آن لازم است برای تکمیل عدد «شش»، — س ۱۳، شاهنامه طبع ترنر مکان بجای متن این بیت‌را دارد:

جهاندار اگر نیستی تنگدست ٭ مرا بر سر گاه بودی نشست

— س ۱٤، بآ و ابن اسفندیار و شاهنامه: نیارست، طآ: نتانست (بجای ندانست)، — س ۱٦، آ کلمهٔ «خمسایه»را ندارد —

س ۱۷، شیندم، این آخرین کلمهٔ جملهٔ ساقطه از قَ است و ابتدای آن از ص ٤۱ س ۱۱ میباشد، — س ۵ بآخر، قَ: خدمت (بجای خدمتی)، — س ۳ بآخر، آبَ‌طَ: خواجه گفت (بجای خواجه این بیت فردوسی بخواند)، — س آخر، بَ‌طَ‌قَ و یك نسخهٔ ابن اسفندیار واو قبل از «افراسیاب» را ندارد،

ص ۵۱ س ۱، قَ: بارد (بجای زاید)، — س ۴، آبَ‌طَ: سره گفتی (بجای: سره کردی که مرا از آن یاد آوردی)، — س ٦، نسخ ابن اسفندیار: دِرْم (بجای دینار)، — ایضاً، آبَ‌طَ کلمهٔ «ابو القاسم» را ندارد، — س ۸، طَ: کار (بجای بند)، آبَ ندارد، — ایضاً، آبَ: آن کاررا بطرازید، طَ: کاررا بطرازید (بجای: آخر آن کاررا چون زر بساخت)، — ایضاً، آطَ: کشی، بَ: کش (بجای گسیل)، — س ۹، بَ: طبرستان (بجای طبران)، — س ۱۰، ابن اسفندیار: رزاق (بجای رزان)، — س ۱۲، بَ: دران، طَ: بر در آن (بجای درون)، — س ۱۵، آبَ‌طَ: بزرگ (بجای بزرگوار)، — س ۱٦، قَ‌طَ: رسانند (بجای سپارند)، — س ۱۷، آبَ‌طَ: آن دانشمندرا از طبران بیرون کنند، — س ٦ بآخر، قَ: و خان و مان رها کند و بگذارد، — س ۵ بآخر، آ: رباط جاهه، قَ: رباط جامه، دو نسخهٔ ابن اسفندیار: رباط و جاه، — س ٤ بآخر، آبَ‌طَ بعد از کلمهٔ «بطوس» می‌افزاید: و نیشابور، — س ٤–۳ بآخر، آ: رباط جاهه، قَ: رباط (فقط)، نسخ ابن اسفندیار: چاه و رباط،

ص ۵۲ س ۲، آبَ‌طَ کلمهٔ «مهتران و» را ندارد، — س ۳، طَ‌قَ: ابو بکر بن محمّد، — ایضاً، قَ: الرّوانساهی، — س ٤، آبَ‌طَ: خدمت (بجای حضرت)، — ایضاً، آبَ‌طَ دو کلمهٔ «فاضل منفضل» را ندارد، — س ۸، آبَ‌طَ: بلی (بجای آری)، — ایضاً، آ: منبریست

بَ: منبری است، — س ۱۱، آبَ طَ کلمهٔ «جبال»را ندارد، — س ۱٤، آبَ طَ کلمهٔ «جائی»را ندارد، — س ۱۵، قَ: نظام منیری، — س ۱٦، قَ: نظام اثیری، بَ: نظامی اری، — س ۱۷، آبَ: عمیدی، — س ۵ بآخر، آ: پنج قدح سکی بخورد، بَ: بیقدح سنکی نخورد، طَ: قدحی بخورد، قَ: پنج سلک نخورد، — س ٤ بآخر، قَ: نظام (بجای نظامی)،

ص ۵۳ س ۱، آبَ طَ: اندرین وقت، — س ۲، آبَ: چون رویّت، طَ: چون آب، — س ٤، آبَ طَ بعد از «بگفتم» می‌افزاید: و عرض دادم بر پادشاه، — س ٦، طَ: بورسا به پیش، قَ: پرستار پیش (بجای بورساد پیش)، — س ۱۲، آ: مثابت (بجای متانت)، — س ۱۵، آبَ: و پادشاه (بجای «پادشاه» اوّل) طَ «پادشاه»را ندارد، — ایضاً، آبَ طَ: درّاك (بجای قویّ)، — س ۱۷، آطَ: پادشاه و خداوند، — س ٦ بآخر، بَ قَ طَ: ورسا، — ایضاً، قَ: بعید قربان، بَ: عید ملّی گوسفند کشان، — س ۵ بآخر، طَ: کوهرا، قَ: کوبه (بجای گوهر)، — س ٤ بآخر، طَ کلمات «از آن خمس»را ندارد، — س آخر، قَ: عنا (بجای غنا)، طَ ندارد، — ایضاً، بَ: مبرور (بجای مسرور)، طَ ندارد،

ص ۵٤ س ۹، قَ بعد از «دستی» می افزاید: اصلاح آن، — س ٤ بآخر، طَ: اجرام (بجای اجزاء)، — س ۳ بآخر، آطَ: احوال، بَ: احوالات، — س ۲ بآخر، آبَ طَ: قطبها و (بجای قطعهای)،

ص ۵۵ س ۱، آبَ طَ: تفسیر تبریزیست، قَ: مرویست، متن تصحیح قیاسی است از روی کتب تاریخ، رجوع کنید بص ۱۹۸، — س ۳، قَ طَ: تخمینی، — س ٦، آبَ طَ: بر این پنج (بجای بدانچه) و آن خطاست چه امور مذکور هشت یا نه است نه پنج — س ۹، این جمله از «وگوئی» تا «باب است» فقط در قَ دارد، —

س ۱۱، بَ: تا بجای، قَ: با بجائی (بجای: یا بجاے)، طَ «یا بجای نیك از طالع» را ندارد، — س ۱۲، آ بَ طَ: نزدیك آید، — س ٦ بآخر، قَ: قریب بود (بجای قربتی بود)، — س ۴ بآخر، آ بَ طَ: آن شخص (بجای آن امام)، — س ۴–۳ بآخر، آ بَ طَ: و از علوم دیگرش (بجای و از دیگر علمش)، — س آخر، قَ: نویشته‌ام (بجای نبشتم)،

ص ٥٦ س ٥، آ: در بروج ثابت، بَ: و در بروج ثابت، طَ و بروج ثابت، (بجای و در بروج ثابت کرد)، — س ۹، آ: دو پاقتابه کنم، بَ: دو بافتابه کنم، قَ: دوپای تابکنم، طَ: دوپاره‌را فتات کنم، و متن تصحیح قیاسی است، — س ١٦، آ بَ طَ: بسیار مرکب (بجای مرکبهای بسیار)، — س آخر، «تا در علم نجوم رسید بدان درجه که رسید»، قَ بجای این دارد: تا در نجوم بدان درجه رسید که امروز نام او معروف و مشهور است،

ص ٥٧ س ۳، آ بَ طَ: بمحروسهٔ (بجاے بشهر)، — س ٥، آ بَ طَ: و چون حکم کرده باشی (بجای و اختیار آن)، — س ٥–٦، «و این هر چهار در راه گذر داشت»، آ بَ طَ این جمله‌را بلا فاصله بعد از «حکم کن» دارد، — س ۸، قَ قبل از «حکم کردی» می افزاید: حکم تراست، — ایضاً، آ بَ طَ: بکَنَد (بجای کننده و)، — س ۹، آ بَ طَ: مشرق بود (بجای مشرق است)، — س ۱۱، قَ: بیرون کند (بجای کَنَند)، — س ۱۲، «مگر با بام میانگین داوی بسته بود»، متن مطابق قَ است و سایر نسخ مضطرب و مغلوط است، آ: مکر ناشام مانکن‌را داوی بسته بودند، بَ: مکر تاسام سامکش‌را داوی بسته بودند، طَ: مگر راه مکس‌را داوی بسته بودند، و این اخیر از تصرّفات فاسد خود مصحّح است، — س ١٦، «گفت دلیل کو غلام‌را آواز داد» این جمله‌را فقط در

قَ دارد، — س ٥ بآخر، آبَ طَ: این همه نه بر مراد محمود بود (بجای: این سخن نیز موافق رأی محمود نیامد)، — س ۳ بآخر، بَ طَ عنوان «حکایت»را ندارد،

ص ٥۸ س ۱، آبَ طَ کلمهٔ «او»را بعد از غلامان ندارد، — ایضًا، آبَ طَ: بحوائج (بجای بحاجت)، — س ٥، آبَ طَ «از امروز»را ندارد، — س ٦، قَ: غلام (بجای غلامك)، — س ۱۲–۱۳، «خواجه بداند که من این دانسته‌ام»، آ: خواجه بدانکه من ندانسته‌ام، بَ: خواجه بدان که من بدانسته‌ام، طَ: بدان ای خواجه و من یافته‌ام، — س ١٤، قَ: بر حکم رای من نبود (بجای بر خلاف رای من بود)، — س ١٥، آبَ طَ: باشی (بجای باشند)، — س ١٥–١٦، «که آن دو حکم بکرد»، فقط در قَ، — س ۱۸، آبَ: آن منجّم (بجای فال گوی)، — س ۲ بآخر، قَ: و بروزگار (بجای و بر وفق کار)،

ص ٥۹ س ۲، «طالع مولود بیاورد»، فقط در قَ، — س ۳، قَ کلمهٔ «حاقّ»را ندارد، — س ٤، آبَ: نزدیك همی آمد، طَ: نزدیك آمد، — س ٦، آبَ: اثنی عشر، طَ: عشر (بجای احدی عشرة)، — س ۱۲، قَ: ناگاه (بجای «تا»)، — س ١٦، آبَ طَ: و کواکب‌را، — س ٦–٥ بآخر، قَ بجای این جمله از «گفت» تا «که چون است» دارد: منجّم در آمدن پسرش اصرار نمود، — س ٥ بآخر، آبَ طَ: خران (بجای درازگوش)، — س ۳ بآخر، آبَ طَ کلمهٔ «دلیل»را ندارد،

ص ٦۰ س ۲–۳، «آمدن او بر من چنان محقّق گشت که»، بجای این عبارت آ: آمده بود بر من چنان محقّق که، بَ: آمده بود و بر من چنان محقّق شد که، طَ همین است بدون «شد»، — س ٤–٥، بَ: و این چیز از آنجاست، طَ: و جز این نیست (بجای: و این جز از

آنجا نیست)، — س ۸، قَ: علوم (بجای علم)، — س ۹، «و در مقوّمیش اشکال بود که هست یا نه»، این جمله‌را در قَ ندارد، — ایضًا، آبَ طَ: ابو بکر مسعود، قَ: ابو بکر بن مسعود تاجر، — س ۱۱، قَ: با درجهٔ (بجاے تا بدرجهٔ)، — س ١٤، طَ: عطّار (بجای حدّاد)، — س ١٦—١٧، «و رگهای گردن از جای برخاست و ستبر شد»، فقط در قَ، — س ٦ بآخر، آبَ: من هزار بار چند بوعلی‌ام، طَ: من خودرا هزار بار چند بوعلی بینم، — س ٥ بآخر، آبَ طَ کلمهٔ «غوری»را ندارد، — س ٤ بآخر، آبَ: امّا بدیوانگی او دیدم، طَ: امّا بدیوانگی اورا دیدم (بجاے امّا با این دیوانگی دیدم)، — س ۳ بآخر، طَ: ثمان و خمسمایة، و آن خطاست، — س ۲ بآخر، قَ: پنجه ده، آبَ طَ: در پیچید (بجای پنجده)، متن تصحیح قیاسی است،

ص ٦١ س ۳، آ: بگیریم، بَ: میگیریم (بجاے بگیرم)، — س ٤، آبَ طَ «شست» دوم‌را ندارد، — س ٥، آبَ طَ «شست»را ندارد، — س ٦، آطَ: میرداد، قَ: داود، — س ۱۱، طَ: پنج من (بجای شش من)، — ایضًا، قَ: همه حریفان، — ایضًا، آبَ طَ: و شگفتیها نمودند (بجای: و سلطان عالم شگفتیها نمود و الحقّ جای شگفتی بود)، — س ۱۲، ق: از (بجای «ای»)، — س ١٤، آبَ طَ: سرهنگِ در امیرداد بود (بجای سرهنگی بود ملازم در سرای امیرداد)، — س ١٦، آبَ طَ کلمهٔ «چرا»را ندارد، — س ١٦—١٧، قَ: و امیرداد از آن بدانسته بود، (بجای: وآنرا امیرداد بدانسته بود)، در عبارات قدما «ازآن» و «ازین» مانند مفعول به استعمال میشده است، شاهد دیگر در ص ٥٧ س ١٥: گفت یا بوریحان ازین حال باری ندانسته بودی، — س ٦ بآخر، آبَ: شکی، طَ: شكّ (بجای اشکالی)، — س ۲

بآخر، آ ب طَ: منجمّان نشابور بود،

ص ٦۳ س ۱، آ ب طَ: فتوری قوی، — س ۳، «و هرسالی تقویمی و تحویلی می‌فرستد»، آ بَ بجای این جمله: و هر سال تقویم و تحویل سال بسال می‌فرستد، طَ: و تقویم تحویل سال بسال بفرستد، — س ٤، «تسییر بران و بنگر که»، آ بجای این جمله: تسییر عمر بر اندازهٔ و بنگرستهٔ که، بَ: تسییر عمر بر انداز و بنگرسته که، طَ: تسییر عمر براندازه بنگر که سنهٔ، — س ٦، آ ب طَ: بفرمود (بجای بفزود)، — س ۱۲، «گفت گِیْ گفت»، در قَ ندارد، — س ۱۵، طَ: و اوزاررا (بجایِ و ادرارات‌را)، — س ۱۷، بَ طَ قَ: خوشنود، — ایضاً، آ: خصمان‌را و، بَ: خصمان‌را، (بجای و خصمان‌را)، — س ٥ بآخر، طَ «امّا»را ندارد، — ایضاً، طَ: و رصد، قَ: و رصدی (بجای رصدی)، — س ٤ بآخر، آ: کیخدا، بَ طَ: کدخدا (بجای کدخدای)، — ایضاً، بَ: در دست بود (بجای درست بود)، — ایضاً، آ بَ طَ: این حکم، — س ۳ بآخر، آ بَ: درست آید، طَ: درست آمد (بجای راست آمد)،

ص ٦٤ س ۱، آ: بوسعد جره، بَ: بوسعید حره، طَ: بوسعـد، — ایضاً، طَ: خیّام (بجایِ خیّامی)، — ایضاً، قَ: اسفرائی، طَ: اسفرازی (بجای اسفزاری)، — س ۳، طَ: حجّة الخلق، — س ۳–٤، «هر بهاری شمال بر من گل افشان میکند»، آ ب طَ بجای این جمله: هر سال دو بار بر من درختان گل افشان کنند، — س ٤، قَ بعد از «سخن» می‌افزاید: سخت، — ایضاً، آ: چنوی، طَ: چو اوئی (بجای چنوئی)، — ایضاً، قَ: گزافی، — س ٥، آ ب طَ: و چند سال (بجای: چهار سال)، این اختلاف نسخهٔ بسیار مهمّی است، رجوع کنید بص ۲۳۸، — س ۸، قَ: جره (بجای حیره)، — ایضاً، قَ: جبا (بجای چپ)، — ایضاً، آ ب طَ: گشتیم (بجای

گشتم)، — س ۱۳أ–۱۳، قَ: اورا بهیچ جای جنان نظیر ندیده بودم، — س ۱۵–۱۷، از اوّل حکایت تا «اعتقادی داشت» از طَ ساقط است، — س ۱۵، آبَ: اگرچه این حکم از (بجای اگرچه حکم)، — س ۱۷، قَ واوی قبل از «در زمستان» افزوده، — س ٥ بآخر، قَ «برف و»را ندارد، — س ٤ بآخر، طَ: نباشد (بجای نیاید)، — س ۳ بآخر، قَ: براند (بجای بگفت برفت)، — س ۲ بآخر، قَ: و اختیار کرد (بجای و اختیاری نیکو کرد)، — س آخر، قَ بعد از «سلطان» میافزاید: بسلامت،

ص ٦٤ س ۲، آبَ طَ «پادشاه»را ندارد، — ایضًا، بَ طَ: دار (بجای دارد)، — س ۱۲، «خدای عزّ و جلّ و»، فقط در قَ، — ایضًا، قَ: المصطفی، — س ۱۷، آبَ: بسپاهان، طَ: در اصفهان، — س ٦ بآخر، آبَ طَ کلمهٔ «نبود»را ندارد، — س ٥ بآخر، آبَ طَ: که صاحب طالع سلطان‌را شایـد نبود (بجای و صاحب طالع سلطان)، — ایضًا، طَ قبل از «راجع» واوی افزوده، — س ٤ بآخر، طَ: غریبجی (بجای غزنوی)، و در حاشیه نوشته: «غریب جی، جی بکسر اوّل نام ولایت اصفهان خصوصًا بلوکی از او بوده، برهان، و در فرهنگ جَی بروزن ری ذکرشده» — و این تصحیح وتفسیر مضحکی است، — س ۳ بآخر، آبَ طَ: بدر گنبد (بجای کوی گنبد)، — ایضًا، آبَ: و از هر نوع مردان و زنان، طَ: و از هر نوع مرد و زن (بجای و زنان)،

ص ٦٥ س ٤، قَ «باصفهان»را ندارد، — س ٥، آ: عریفانجی، بَ طَ: غریبجی (بجاے غزنوی)، — س ٦، قَ بَ طَ: برفتم، — س ۷، آبَ طَ: نی کردید (بجای نکنید)، — س ۸، آبَ: خواهد بنویسد، طَ: خواهند بنویسند، — س ۹، آبَ: فرستد، — ایضًا، آبَ طَ: خبّام (بجای خیّامی)، — س ۱۰، آبَ طَ: بد نمیگویند (بجای راست

میگویند)، — ایضًا، آ بَ: از ندمای خویش فاضل‌را، قَ از ندمای خویش فاضلی، طَ: یکی از ندمای خودرا، — س ۱۱، «فردا بخانهٔ خویش شراب خور»، فقط در قَ، — ایضًا، طَ «منجّم»را ندارد، — ایضًا، آ: غربجی، بَ: غرانچی، طَ: غربیجی، — ایضًا، طَ: بخانهٔ خود بر و با او شراب همیخور و لطافت همی کن (بجای بخوان و اورا شراب ده)، — س ۱۲، قَ: راست (بجای نیکو)، — س ۱۷، قَ «تا کاهن»را ندارد، — ایضًا آ: غربجی، بَ: غربیخی، طَ: غربیجی (بجای غزنوی)، — ایضًا، قَ: خرج (بجای اخراج)، — ایضًا، آ بَ طَ «که» بجای «و گفت»، — س ۵ بآخر، آ بَ قبل از «و منجّمان» افزوده: پس اورا بکشتند، قَ افزوده: او کشته بد، — س ٤ بآخر، قَ: منجّم (بجای کاهن)، — س آخر، قَ «خمسمائه»را ندارد،

ص ٦٦ س ۱، قَ «سلطان»را ندارد، — ایضًا، «بدر آوْبَه»، قَ: بدر آیه، آ بَ طَ این دو کلمه‌را ندارد، رجوع کنید بص ۳۲۹، — س ۳، آ بَ طَ: محمود (بجای محمّد) و آن خطاست رجوع کنید بص ۹۲، — س ٤، آ: برنقش هریوه، ب: برنمس مربو، طَ ندارد، — س ٦، «و چون مال بهری رسد»، آ بَ بجای این جمله دارد: و چون این مال بفرستند، طَ: وچون این مال فرستاده شود، — ایضًا، آ بَ طَ: طلاق دهد (بجای اطلاق کنند)، — س ۷، آ: ان هراة، بَ: آن مرا، طَ: از هرات، (بجای از هری)، — س ۹، بَ: کشاکش (بجای گشایش)، — س ۱۰، قَ: بدین پاره نظر کردم (بجای بدین اختیار ارتفاعی گرفتم)، — س ۱۲، آ بَ طَ: همه شب (بجای همه روز)، — س ۱۳، آ: گفتم (بجای گفت)، — س ١٤–١٥، از «چون بانگ» تا «پیشین رسید» در قَ ندارد، — س ١٦–١۷، «که حمل آوردند پنجاه هزار دینار و گوسفند»، قَ بجای این

عبارت دارد: حمل رسید پنج هزار سر گوسفند، — س ۱۷، قَ: غیر ازین (بجای عزّ الدّین)، — س ۷–۶ بآخر، آبَ طَ «و دیگر روز»را ندارد، — س ۵ بآخر، «روی بمقرّ عزّ خویش نهاد»، آطَ بجای این عبارت دارد: بمقرّ عزیز خویش رسید، بَ: بمقرّ عزّ خویش رسید، — س ۵–۴ بآخر، طَ: کار هر روز زیادت در زیادت باد، آبَ: کار هر روز زیادت شد و بر زیادت باد، — س ٤ بآخر، آبَ طَ «شبها»را ندارد، — س ۳ بآخر، قَ: باز خواند (بجای باز آمد)، — س آخر، آبَ طَ «دو بار»را ندارد، — ایضاً، آبَ طَ: دهانم‌را گنجایش نماند گفت، (بجای: گفت بسی نمیدارد)،

ص ٦۸ س ۳، آ: هدایت اطبّا، طَ: مراتب اطبّا، — س ۵ و ۸، آقَ: رفیق الخلق، — ایضاً، بَ طَ: حلیم النّفس، — س ۵ بآخر، آبَ: حجّة الخلق، طَ: جیّد الخلق (بجای حجّة الحقّ)، — س ٤ بآخر، «تنهای کم گوشت»، آ بجای این کلمات دارد: تنهاء بی گوشت، بَ: تنهائی گوشت، طَ (در متن): منتهای گوشت، (نسخه بدل): پهنائی گوشت — ایضاً، قَ طَ «دو» بجای «ده» و آن خطاست، رجوع کنید بکلّیّات قانون چاپ طهران ص ۳۵۱ ببعد، — س آخر، آبَ: رسوم (بجای رسوب)، طَ ندارد،

ص ٦۹ س ۱۲–۱٤، از «و دیگر روز نیایـد» تا «سخت تر» در قَ ندارد، — س ۱۵–۱٦، «بدانکه روزی بیاید و دیگر روز نیاید و سوّم نیاید و چهارم بیاید»، آبَ بجای این عبارت دارد: بدانکه سه روز نیاید و چهارم روز بیاید، طَ: بدانکه دو روز نیاید و روز سوّم بیاید، — س ٤ بآخر، «و اگر در علاج» تا «خواهد» فقط در آ دارد، — س آخر، قَ «عطّاران»را ندارد،

ص ۷۰ س ۱، آ: محمّد ضخم، بَ: محمّد صحیم، طَ: ضخم (بجاے محمّد

محمّد منجم)، — ایضًا، بَ: وزّاق (بجاے دقّاق)، — س ٥—٦، از «درین رنج بخفتم» تا «در گذشته بود» در طَ ندارد، — س ٦، آ بَ طَ «نیوشه کردم»را ندارد، — س ١٠، «و کام انجامی تمام داشت»، این جملهرا فقط در قَ دارد و گویا مقصودش اینست که آمال و امانی بسیار داشت، — س ١١—١٢، «بشارت داد که بگشای گفتم چه شد»، این جملهرا در طَ ندارد، آبَ: بگشاد (بجای بگشای)، — س ١٥، آ بَ طَ: اوامر و نواهی شرع را، — س ١٦، طَ: حسین (بجای حنین)، — س ١٧، «و شرح نیلی که این مجملات را کردست»، آ: و شرع نیلی که ابن محلاب کرده است، بَ: و شرح نیلی که این محلّات کرده است، طَ: و شرح نیلی که این مجلّدات که یـاد کرده آمد، — ایضًا، آبَ: حفظ دارد (بجای بدست آرد)، طَ ندارد، — س ٥ بآخر، آبَ: اخوین، قَ: اخوی، طَ: آخرین، — ایضًا، همهٔ نسخ «فرخ» بجای «فرج»، — نام این دو کتاب در هیچ موضع یافت نشد مگر در کتابی مختصر موسوم «بموجز کُمّیّ» که نام مصنّف آن نیز معلوم نیست و یك نسخه از آن در موزهٔ بریطانیّه در لندن محفوظ است در دیباچهٔ کتاب مذکور گویـد (Add. 23, 560, f. 264b)، «خواستم تا مختصری جمع کنم و التقاط کنم از کتابهای فارسی چون هدایة الأجوبنی و کفایهٔ احمد فرج و ذخیرهٔ خوارزمشاهی و کتاب الأغراض و خُفّیّ علائی و غیر آن الخ» و تصحیح متن از روی این نسخه است، — س ۴ بآخر، آ بَ طَ: ابو سهل — س ۳ بآخر، آ بَ طَ: ابو علی،

ص ٧١ س ٧—٨، «که مصنِّف چه معتوه مردی باشد و مصنَّف چه مکروه کتابی»، آ بجای این عبارت دارد: که مصنّف اوّل چه معتبر مردی و مصنّف دوّم کتاب مکروه، بَ: که مصنّف اوّل چه معتبر مردی و مصنّف دوّم کتاب نکرده، طَ: که مصنّف اوّل چـه

معتبر مردی بوده و مصنّف دوّم کتاب تصنیف کرده — س ۱۰، آ ب طَ: کندند (بجای بگـداختند)، — س ۱۲، «این نقدرا بفسطاس منطق بسخت و بمحكّ حدود نقد کرد»، این عبارت در همهٔ نسخ فاسد است و اقرب بصواب نسخهٔ قَ است: این بقدا لفسطاس منطق بسخت و بمحكّ حدود نقـد کرد، آ: این‌را بقدر القسطاس منطق حکمت حدود نقد کرد، طَ: نیز بقدر القسطاس منطق و حکمت صرّه و نقد کرد، بَ اصلاً این جمله‌را انداخته است، — «نقد» اوّل بمعنی سیم و زر و «نقد» دوّم مصدر است بمعنی انتقاد و تمیز نیك از بد، — س ۱۵، آ: او نگذاشت، قَ: ازو نگذشت (بجای او نگذشت)، — ایضاً، کلمات «المشرق حجّة الحقّ علی الخلق» در قَ ندارد، — س ۷ بآخر، آ: علّه، طَ: علّت، بَ: عسه (بجای عَتَه)، — س ٤ بآخر، آ بَ طَ: کتاب (بجای کتب)، — س ۳ بآخر، آ: سندونه، بَ: سندویـه، طَ کلمات «و کفایهٔ ابن مندویهٔ اصفهانی»را ندارد، و بعد از «تدارك» افزوده: نماید، و «ابطی» بجای «الطّبّی»، — ایضاً آ بَ: خفی العلائی، طَ: حفی اللّیلائی،

ص ۷۳ س ۳، آ بَ طَ: که درو بود (بجاے که اندریافته باشد)، — س ٦، آ: انصار، آ: انصاریان، بَ: نصارائیان (بجای نصارای)، — س ۹، «تا معالجت او بکند او بر پای خاست»، آ بَ بجای این جمله دارد: تا بمعالجت او برخاست، طَ: تابمعالجت او اقدام نماید، — س ۱۰، جملهٔ از «و از نوادر» تا «فایدت نکرد» فقط در قَ است، — س ۱۱—۱۲، جملهٔ از «و مأمون بجای» تا «و ماند» فقط در قَ است، — س ٤ بآخر، قَ: مبادا، بَ: نیاید، طَ: شاید، — س ۳—۱ بآخر، آ بَ طَ بجاے جملهٔ از «و توکّل» تا «نیکو شد» دارد: خدای تعالی شفا کرامت کرد، — س آخر، از

«و قیاس» تا آخر حکایت از طآ ساقط است،

ص ۷۴ س ۲، آبَ بعد از «دیدم» میافزاید: بدادم، — س ٤، آبَطآ «حجة الحق»را ندارد، — س ٦–۷، «قبول او در آنجا» آ بجای این عبارت دارد: قبول آورد در آنجا، بَطآ: قبول آورد و در آنجا، قآ: قبول آورد آن درد کشید، — متن از روی اصل عبارت ابن سینا در کتاب مبدأ و معاد تصحیح شد، — س ۹، آبَطآ: گذشتن (بجای رسید)، — س ۱۰، آبَ: از سر خوانکش بر گرفت، — س ۱۱، آبَ: همچنان دو تو بمانـد، — س ١٤، بعد از «فروکشیدند» در آبَ این عبارت‌را افزوده است: ناگاه سر بر آورد و راست بایستاد ملك سؤال کرد که این چه حرکت بود گفت در آن حالت ریحی غلیظ در مفاصل او حادث شد بفرمودم تا مویش برهنه کردند»، جزء اوّل این فقره زاید و مخالف با اصل عبارت ابن سیناست و جزء اخیرش تکرار است، — س ١٥–۱۷، از «و موی او برهنه» تا «بشنیع‌تر از آن برد» در طآ ندارد و بجای آن فقط دارد «ناگاه حرکتی کرد»، و در قآ از «تا شرم دارد» تا «تغیرّ نگرفت» هیچ ندارد، — س ۱۷، قآ: بردم (بجای برد)، — ایضًا، آبَقآ: فرمودم (بجای بفرمود)، — س ٤ بآخر، آبَطآ: ماهر (بجای قادر)، — س ٤–۳ بآخر، «اورا این استنباط نبودی»، فقط در قآ، — س ۲ بآخر، آبَ: طبع، طآ: طبیعی (بجای اشیاء طبیعی)،

ص ٧٤ س ۳، قآ: زمن (بجای مزمن)، — س ۹، آبَطآ بعـد از «تصنیف کرد» افزوده: معروفی رسید با جنیبت خاصّ و پیغام آورد ممزوج بامیدها پس منصوری، — س ۱۱، قآ «خاصّ»را ندارد، — س ۱۲، «چنان کردند و خواهش باو در نگرفت»، آبَطآ بجای این عبارت دارد: چنانکه امیر فرمود با محمّد زکریّا

بسیار خواهش کردند هیچ در نگرفت، — س ۳ بآخر، «و از جملهٔ ملومان باشم نه از جملهٔ معذوران»، آ ب طَ با اندك تفاوتی بجای این جمله دارد: چون مرا ببستند از ملامت بیرون آمدم بعد ازین گویند بیچاره‌را دست و پای ببستند و در کشتی انداختند تا غرق شد از جملهٔ معذوران باشم نه از جملهٔ ملومان،

ص ۷۵ س ۱، بَ: قاطر (بجای استر)، — س ٤، قَ «و تنگ کشیده»را ندارد، — س ٦، آ: گرمابهٔ میانه، بَ: گرمابهٔ میان، طَ: میان گرمابه، — س ۹، آ طَ بعداز، «در پوشید» می‌افزاید: و کاردی بدست گرفت، — س ۱۰، «ای کذا و کذا»، فقط در قَ، — س ۱۲—۱۳، از «تا بسر زانو» تا «زیادت کرد» فقط در قَ، — س ١٤، آ ب طَ: حمّام (بجای گرمابه)، — س آخر، آ ب طَ: امیر بنشست (بجای بر نشست)،

ص ۷٦ س ٤، آ: امیران (بجای امیر بارداد)، ب طَ ندارد، — س ۸، آ ب طَ «فرمود»را ندارد، — س ۹، آ ب طَ بعد از «کنیزك» افزوده: بفرستاد، — س ۹، بَ: ده هزار (بجای دو هزار)، — س ۱۰، «این تشریف و ادرار نامه»، متن تصحیح قیاسی است، آ بَ: این تشریف نامه، طَ: این تشریفات، قَ: این تشریف و اورا نامه، — س ١٤، «السّهلی» فقط در قَ، آ ب طَ ندارد، رجوع کنید بص ۲٤٤ و بغلطنامه، — س ۱٥، «طبع» فقط در قَ، — س ۱٦، آ ب طَ: ابو الحسن (بجای ابو الخیر)، — س ۱۷، قَ: عراقی (بجای عراق — در همهٔ مواضع در این فصل)، — س ٥ بآخر، از «و ابو ریحان» تا «عبد الجلیل بود» فقط در قَ، — س ٤ بآخر، آ: ارسطو ارسطاطالیس، ب طَ: ارسطو و ارسطاطالیس (بجای ارسطاطالیس)، — س ۲ بآخر، آ ق طَ: مجاورت، — ایضاً، آ بَ بعد از «روزگار» می‌افزاید: چنانکه عادت روزگار

است، طآ: چنانچه عادت اوست، — س آخر، آبَ: منغّص گردانیدن و بزبان آوردن (بجای منغّص شدن و بزبان آمدن)،
ص ۷۷ س ۵ آ در اینجا: میکایل، و در باقی مواضع: میکائیل، طآ: میکائیل، س ۷، آبَ: از علوّ، — س ۹، آبَطآ: اسباب اقامت (بجای علفه)، — س ۱۲، آبَطآ بجای «نرویم»: خدمت ترا ترك نتوانیم گفت [ولی—طآ] بهیچ وجه سوی او نرویم، — س ١٤، آبَطآ: ابو الحسین (بجای ابو الخیر)، — س ١٥—١٦، بجای «شما دو تن‌را» تا «بار دهم» آبَ: خوارزمشاه گفت شما دو ترك‌را پیش خوانم، — س ۱۷—۱۸، آبَطآ: واز راه بیابان روی بمازندران نهادند، (بجای و از راه گرگان روی بگرگان نهادند)، — س ٤ بآخر، آبَطآ: میکنم (بجای میکنند)، — س آخر، آبَطآ: ابو نصر نقّاش‌را بفرمود (بجای ابو نصر عراق نقّاش بود بفرمود)،
ص ۷۸ س ۱—۳، «و با مناشیر باطراف فرستادند و از اصحاب اطراف درخواست که»، آبَ بجای این عبارت دارد: و باطراف فرستاد و از اصحاب باطراف و ارباب مشاهیر درخواست که، قَ: و باطراف فرستادند و از اصحاب اطراف و مناشیر در خواست که، طآ: باطراف فرستاد و آنرا بارباب مشاهیر حواله کرد که، — متن تصحیح قیاسی است، — س ٤، آ «ابو سهل با کس»را ندارد، بَطآ «با کس ابو الحسین السّهلی»را ندارد، ایضًا، قَ: ابو الحسن، — ایضًا، قَ: بگرگان، طآ: از خوارزم، (بجای از نزد خوارزمشاه)، — س ۷—۸، آبَطآ بجای جملهٔ از «چون بنگرید» تا «بیرون آمده‌ام» فقط دارد: گفت، — س ۱۱، آبَ: نمانده است (بجای خواهد بود)، — س ۱۲، آ: هزاربار ازین، بَ: هزار بار از من (بجای: از ایشان)، طآ اصل این جمله‌را ندارد، — س ١٥، آبَ بعد از «دلیل» افزوده: باز گشت، طـ

«دلیل»را ندارد، - ایضًا، آب طآ: بابیورد (بجای بباورد)، - س ١٦، «دلیل باز گشت»، فقط در قَ، - س ۲ بآخر، آب: کابوس، - س آخر، «که پادشاه گرگان بود»، فقط در قَ،

ص ۷۹ س ٤-٥، «که دست از دست مبارك‌تر بود» فقط در قَ، - س ۹، آبَ: کویها (بجای برگوی)، طآ: نام کویها، - س ١١-١٢، از «پس ابو علی گفت» تا «معاودت کرد» فقط در قَ، - س ١٥-١٧، از «ابو علی گفت» تا «حادث شد آنکه» در قَ ندارد،

ص ۸۰ س ١، قَ: انت خواجه ابو علی، - س ۳، آب طآ: در یکجا (بجای بر یکی نهالی پیش تخت)، - ایضًا، «و بزرگیها پیوست»، فقط در قَ، - س ٥، آب طآ: باز گوی، - س ۸، قَ «عشق»را ندارد، - س ۹، آب طآ: چون بدان کوچه رسیدم (بجای چون نام کوی معشوق خویش شنید)، - س ١١، آب طآ: چون در کوچه از نام کویها (سرایها - ب طآ) پرسیدم، (بجای چون بنام سرای معشوق رسید)، - س ١٧، «پس خواجه ابو علی اختیاری پسندیده بکرد» فقط در قَ، طآ بجای این جمله دارد: پس بساعتی خوب، - س ١٨، «و عاشق و معشوق‌را بهم پیوستند»، فقط در قَ، - ایضًا، «خوب صورت»، فقط در قَ، - س ۳ بآخر، آ: در کتاب تواریخ، بَ: در کتب تواریخ، طآ: در تواریخ، قَ: اندر کتاب تاریخ ایّام خواجه ابو علی سینا، - متن تصحیح قیاسی است،

ص ۸۱ س ۲، آبَ: ده شبانروز، طآ: دو شبانه روز، - س ٥، آب طآ: برادر (بجای برادران)، - س ۹، «بسنگ» فقط در قَ، - س ١٢، «و بسیار بتاب»، فقط در قَ، - س ١٣، «و تائی بیست بر سرش زن»، آ بجای این جمله: پائی بیست بر گردن او زد، بَ: پائی به پشت گردن اوزد، طآ: لگدی بر پشت گردن حمّال

زد، — س ٥، قَ: دماغ (بجای بینی)، — س ۲ بآخر، «و بمعالجه محتاج نیفتاد»، فقط در قَ، — س ماقبل آخر و آخر، آبَ طَ بجای جملهٔ «ای پادشاه» تا آخر حکایت دارد: اے پادشاه مدّتی بود که خون در دماغ او افسرده بود بایارج فیقرا ممکن نبود که بگشادی من غیر آن چیزی اندیشیدم صواب آمد،

ص ۸۲ س ٤، قَ: ابو الحسن برنجی (بجای ابو الحسن بن یحیی)، — س ٦—۷، از «الشّیخ الأمام» تا «بصرخ از» در قَبَ ندارد، — س ۷، آ: ابی سعدی، طَ بعد از «ابی سعد» میافزاید: النشوی، — س ۸، آ: فخر الدّولة بن، — ایضًا، طَقَ: کالنجار، — ایضًا، قَ آ: البوی، بَ: البوئی، — س ۱۲، «و نهار کرد»، فقط در قَ، — س ۱٤، آبَ طَ: وشمکیر (بجای دشمنزیار)، — س ٦ بآخر، آ: دوتا (بجای دو)، — س ٥ بآخر، قَ: ابو نصر (بجاے ابو منصور)، — ایضًا، آبَ طَ: جرجانی (بجای جوزجانی)، — س ٤ بآخر، قَبَ طَ: باکالیجارم، — س ۲ بآخر، آبَ: تا ما بیرون آمدن، طَ: تا بیرون امدن، — س ۲ بآخر، آبَ: عوایق، قَ: عرایف (بجای عرایض)، طَ ندارد — متن تصحیح قیاسی است،

ص ۸۳ س ۲، آبَ: وجماعت، طَ: آن جماعت (بجای جماعتی)، — س ۲، «نماز بکردی»، فقط در قَ، — س ۱۲، «آن جوان همچو»، آبَ این سه کلمه‌را ندارد، طَ: مریض صدائی مانند گاو کرد، — س ۱۲، «و فرو افکنید بیمار چون آن شنید»، فقط در قَ، — س ۱٦، «وَهْ این چه گاو لاغری است»، متن تصحیح قیاسی است، قَ: و این چه گاو لاغر است، آبَ: عظیم لاغر است، طَ: این بسیار لاغر است،

ص ۸٤ س ۲، آ: بهرا، طَ: بهری (بجاے بهرات)، — س ٤—٥، آبَ طَ: اسباب معاش او (بجای اسباب او و معاش او)، —

س ٦، آ ب طَ: گوسفند کشان (بجای کشتاران)، — س ١١، آ ب قَ: بمناجاتی، طَ: برگ مفاجات (بجای بمناجا)، — متن تصحیح قیاسی است، — س ١٦–١٧، جملهٔ محصوره بین دوقلاّب [ ] از همهٔ نسخ ساقط است، رجوع کنید بص ۲۵۵،

ص ۸۵ س ۲، «که هرویان درو اعتقاد کرده بودند»، آ ب طَ: اهل هری در اعتقاد او بودند، — س ۷، ب طَ «مغز»را ندارد، — س ۷ و ۸، آ بَ: سیه، طَ: سیر (بجای استار)، — س ۸، آ بَ: سکر (بجای شکر)، — س ١٤–١٥، «در حال درد بنشست و بیمار تندرست گشت و اطبّا عجب بماندند»، آ ب طَ بجای این جمله دارد: خوش گشت، — س ٤ بآخر تا ص ۸۷ س ٥، این حکایت بالتّمام از نسخ آ ب طَ ساقط است و فقط در نسخهٔ قَ موجود است، — س ۲ بآخر، در اصل بعد از «پدید آمد» افزوده: حاشا و،

ص ۸٦ س ١، در اصل: میدارند (بجای میدانند)، — س ۸، در اصل: کوامخ، — س ١١، در اصل: انجار (بجای انْبِجات)،

ص ۸۷ س ۷، آ «خمسمایه»را ندارد، طَ «اربعمایه» دارد و آن خطای فاحش است، — س ۹، «بدر آوْبَه» متن تصحیح قیاسی است، رجوع کنید بص ۲۲۹ و نسخ همه در این موضع مضطرب است، آ: بدراوبه، قَ: بدراوه (و در ص ٦٦: بدر آبه)، طَ: بدر اویه، — س ١٦، «دیگر گون»، فقط در قَ، — س ٦ بآخر، آ: و کس ازو بیشتر ندارم، بَ: و کس از او بیش ندارم، طَ: و بجز او کسی ندارم (بجای و بیرون از وی کس ندارم)،

ص ۸۸ س ٥، آ بَ: رگی قویّ یافتم، طَ: رگرا قویّ یافتم، — س ٦، قَ: عشر، ب طَ: عشرت (بجای عشره) — س ۷، آ ب طَ: مزاج (بجای و مزاج)، — ایضاً، بَ: سخنه، طَ ندارد — ایضاً، آ: بکد، (بجای بلد)، — س ١٠، قَ: تشریح، — س ١١، آ ب طَ: همی

کردند (بجای می کردم)، – ایضاً، آ بَ: می گردانیدند (بجای می گردانیدم)، طَ این جملهٔ اخیررا ندارد، – س ٥–٤ بآخر، آ بَ طَ: عالم عادل (بجاے معظّم مؤیّد مظفّر منصور)، – س ٤ بآخر، آ بَ طَ «الدّنیا»را ندارد، – ایضاً، آ بَ طَ: نصیر (بجای نصرة)، – س ۴ بآخر، «عمدة الجیوش فی العالمین»، فقط در قَ، – س ۴ بآخر ببعد، آ بَ طَ قریب دو سطر از «قامع الکفرة» تا «نظام العرب و العجم» ندارد، – س آخر، قَ بعد از «الأمراء» افزوده: فی العالمین،

ص ۸۹ س ۱، «نصیر امیر المؤمنین»، آ بجای این کلمات: نصرة امیر المؤمنین، بَ: عزّ نصره، طَ ندارد، – ایضاً، «و زاد فی السّعادة اقباله»، فقط در قَ، – س ۲، «و دولت‌را بخدمت او مبادرت»، فقط در قَ، – س ۴–٥، از «و ملك‌را بکمال او» تا «روشن باد» فقط در قَ، – س ٥، آ بَ: در قدر (بجای برقدّ)، – ایضاً، «عصمت» فقط در قَ، – س ٦، بَ قَ: خوش (بجای جوشن)، – س ٦–۷، «ملك معظّم عالم عادل مؤیّد مظفّر منصور»، فقط در قَ، – س ۸، بَ: شادانه، – ایضاً، بَ «نه مدّتی»را ندارد،

(فائت حواشی)

منعلّق بص ۳۱ – بعد از چهار مقاله قدیمترین موضعی که ذکری از عمر خیّام در آن شده کتاب خریدة القصر است لعماد الدّین الکاتب الأصفهانی که در سنهٔ ۵۷۲ تألیف شده است، در کتاب مذکور در ورق ۲۴۸ از نسخهٔ کتابخانهٔ لیدن (بعلامت 21b) و ورق ۱۸۵ نسخهٔ دیگر همان کتابخانه (بعلامت 848 Warn.) در باب شعراء خراسان ترجمهٔ حالی از عمرخیّام منعقد است، رجوع کنید بفهرست نسخ کتابخانهٔ لیدن تألیف دُزی ج ۲ ص ۲۴۷،

(فائت غلطنامه)

صفحه	سطر	خطا	صواب
۷۰	۳	نشابورا	نشابوررا
۱۳۷	۴ بآخر	لَلّها	اللّهَا
۱۵۴	دو سطر اخیر در طبع سهوًا مقدّم و مؤخّر چاپ شده است اصلاح شود		
۱۵۹	۲ بآخر	رمخالفت	ومخالفت
۱۷۲	۲ بآخر	میداند	میدادند

tage in reproducing all their notices, and it will be sufficient to allude briefly to what is said about him by the four oldest, to wit ᶜAwfí, Ḥamdu'lláh Mustawfí, Dawlatsháh and Amír Aḥmad-i-Rází.

ᶜAwfí, who wrote about A.H. 617 (= A.D. 1220—1221), only sixty or seventy years after the *Chahár Maqála* was composed, consecrates a short notice to him (*Lubábu'l-Albáb*, Vol. II, pp. 207—8 of my edition), but unhappily gives no biographical particulars, contenting himself with a few pointless puns and unprofitable word-plays. Of his poetry five fragments are cited, containing in all twenty verses, all satirical, generally coarse, and in no case of any conspicuous merit. In another passage (Vol. II, p. 7), in the biography of Rúdagí, he cites two more mediocre verses which he ascribes to our author.

Next in order comes Ḥamdu'lláh Mustawfí of Qazwín, who, in the chapter at the end of his *Taríkh-i-Guzída* (composed in A. H. 730 = A. D. 1329—1330) devoted to the Persian poets, consecrates a short notice to Niẓámí of Samarqand in which he cites the verses about the three Niẓámís given on p. 53 of the text in this volume.

After Ḥamdu'lláh Mustawfí comes Dawlatsháh, who, in his *Memoirs of the Poets*, composed in A. H. 892 (= A. D. 1487), gives a short account of our author, in which he makes mention of the *Chahár Maqála* (p. 60 of my edition), and erroneously ascribes to him, or to the other more famous Niẓámí of Ganja, the romantic poem of *Wís ú Rámín*, whereof the true author, according to all the most trustworthy historians and biographers, was Fakhru'd-Dín of Gurgán [1]).

Lastly, Amín Aḥmad-i-Rází in his *Haft Iqlím* (composed

1) See, for instance, ᶜAwfí's *Lubáb*, Vol. II of my edition, p. 240; the *Ta'ríkh-i-Guzída* in the chapter on Persian poets; the *Haft Iqlím* in the section devoted to Gurgán; Riḍá-qulí Khán's *Majmaᶜu'l-Fuṣaḥá*, Vol. I, p. 375; and Rieu's *Persian Catalogue*, Vol. II, p. 822, *etc.* Ḥájji Khalífa, however, increases the confusion by attributing one poem of this name to Niẓámí of Samarqand and another to Fakhrí of Gurgán.

550 (= A. D. 1155—6). The outlines of his life, as deduced from this book, are as follows.

In A. H. 504 (= A. D. 1110—1111) he was still at his birthplace, Samarqand, and there heard certain particulars about Rúdagí from the *dihqán* Abú'r-Rijá (p. 33 *infra*).

In A. H. 506 (= A. D. 1112—1113) he met ʿUmar-i-Khayyám at Balkh (p. 63).

In A. H. 509 (= A. D. 1115—1116) he was at Herát (p. 44).

In A. H. 510 (= A. D. 1116—1117) he went from Herát to Sanjar's camp at Ṭús, where he met and conversed with Amír Muʿizzí, the Poet-laureate, who encouraged him in his literary aspirations, and described to him his own experiences (pp. 40—43). During the course of this same journey he visited Firdawsí's Tomb at Ṭús (p. 51), and also the city of Níshápúr.

In A. H. 512 (= A. D. 1118—1119) we again find him at Níshápúr (p. 69).

In A. H. 514 (= A. D. 1120—1121) we find him still at Níshápúr, where he heard the account of Firdawsí and Sulṭán Maḥmúd recorded at pp. 50—51 *infra*. It seems probable, therefore, that he resided at Níshápúr for four or five years at this period.

In A. H. 530 (= A. D. 1135—6) he was again at Níshápúr, and visited the Tomb of ʿUmar-i-Khayyám, whose prophecy concerning "the flowers shedding their petals on his grave" he had heard twenty-four years before at Balkh (p. 63).

In A. H. 547 (= A. D. 1152—3) he was with ʿAlá'u'd-Dín Ghúrí in the battle waged by that prince in the plain of Awba, near Herát, against Sanjar the Seljúq, and after the defeat of the Ghúrí he was for some time in hiding at Herát (pp. 76—7 and 87—8).

This is the sum of what the author tells us about himself in this book, and to it later biographers add but little. Since most of them copy one another, there is no advan-

due to the carelessness of the copyist) extending from p. 41, l. 11 to p. 50, l. 17 of this text. On the whole, however, it is the best, as it is the most ancient, of the available texts. The Ṭihrán lithographed edition (Ṭ) is very bad and incorrect, differs considerably from the MSS., and seems to be derived from the same original as the two British Museum MSS.

The editor, Mírzá Muḥammad, deplores the corruption which most old Persian texts have undergone in process of transcription, and praises the Arabs — whom some of his countrymen have again in these days represented as "lizard-eating" barbarians [1]) — for the greater care which they have exercised in this matter, safeguarding the transcription of their books by rules of collation and authorizations (*ijáza*) of qualified scribes, as a result of which ancient Arabic poems like those of Imru'u'l-Qays and an-Nábigha, who lived some 1400 years ago, are preserved in a better state than much more recent Persian poems, like the *Sháhnáma*, the Quatrains of ʿUmar-i-Khayyám, the *Khamsa* of Niẓámí of Ganja, and the *Mathnawí* of Jalálu'd-Dín Rúmí.

1) This expression first occurs in a very celebrated passage of the *Sháhnáma*, and was recently revived in the pages of the Ṭihrán *Ḥablu'l-Matín*, which journal was suspended in consequence, being deemed guilty of an outrage on the religious feelings of the Muslims.

descended from Ashᶜath b. Qays, one of the Companions of the Prophet; whose ancestors, like himself, were amongst the most celebrated of the Muslims, and held high offices from the Umayyad and ᶜAbbásid Caliphs; and who was known as "the Arabian philosopher", was a Jew, and on this assumption bases a long and absurd story (pp. 55—56 and 203—204).

(13) He places the murder of Niẓámu'l-Mulk of Ṭús at Baghdad instead of at Niháwand (pp. 62 and 207).

(14) He regards Muḥammad b. Zakariyyá ar-Rází, the eminent physician, as the contemporary of Manṣúr b. Núḥ the Sámání, though he died at least thirty years before that prince's accession to the throne; and on this error he has constructed a long and apocryphal anecdote.

(15) He has confused ᶜAlá'u'd-Dawla b. Kákúya with Shamsu'd-Dawla b. Fakhru'd-Dawla the Daylamite, and represents Abú ᶜAlí b. Síná (Avicenna) as the *wazír* of the former, whereas he was really in the service of the latter. He also places the scene of Abú ᶜAlí's ministry in Ray instead of in Hamadán (pp. 80, 251).

Mention has already been made of the three MSS. of the *Chahár Maqála* known to exist, and of the Ṭihrán lithographed edition. Of the two British Museum MSS. **Or. 3507** (here denoted as **A**) was copied in A. H. 1017 (=A. D. 1608—9), and is relatively correct and good; while **Or. 2955 (B)**, transcribed in A. H. 1274 (= A. D. 1857—8) is less good, though passable. The Constantinople MS. (No. 285 in the library of ᶜÁshir Efendi), of which a copy made for myself forms the basis of this text, was transcribed at Herát in A. H. 835 (= A. D. 1431—2). It differs considerably from the other texts, containing some passages (*e. g.* that on pp. 85—87 *infra*) which are missing in them, but on the other hand it has a large lacuna (whether existing in the original or

Shí^cite and a fatalist adherent of the doctrine of Free Will, who cursed al-Ḥajjáj b. az-Zubayr, who destroyed the Kaʿba in despite of ʿAlí the son of Abú Sufyán.' Said Jaʿfar: 'I know not whether I should envy thee more for thy knowledge of history or thy knowledge of genealogies!' 'God save the Amír', he replied, 'I learned all this ere I left school!'"

To paraphrase this tissue of errors for the benefit of the European reader, we should have to say something like this: "A Protestant Catholic and an Arian Calvinist, who cursed Titus the son of Pontius Pilate, who rent asunder the Veil of the Temple, and crucified Paul the son of Caiaphas."

To continue the list of our author's most egregious errors:

(7) Búrán, who was married to al-Ma'mún, was the daughter of Faḍl b. Sahl, who bore the title of *Dhu'r-Riyásatayn*. Our author ascribes both the title and the fatherhood of the girl to Faḍl's brother Ḥasan (pp. 19, 109—110).

(8) He describes the Caliph al-Mustarshid as marching out against Sanjar instead of against Masʿúd the Seljúq.

(9) He confuses Ílak Khán of the Khániyya dynasty of Transoxiana with Bughrá Khán of the same dynasty, and represents the latter as a contemporary of Sulṭán Maḥmúd of Ghazna, with whom Ílak Khán was really contemporary (pp. 24—25 and 121—123).

(10) He makes several mistakes about the poet Masʿúd-i-Saʿd-i-Salmán, but, since these are matters of less historical importance, a reference to pp. 44—45 and the notes on pp. 178—182 are sufficient.

(11) He makes five or six ridiculous mistakes in two lines occurring in an anecdote about a purely imaginary personage named Amír Shihábu'd-Dín Qutulmish Alp Ghází (p. 45, ll. 20—21), and strangest of all, he claims to have been present himself, and to have heard what passed with his own ears (see notes on pp. 182—184).

(12) He thinks that Yaʿqúb b. Isḥaq al-Kindí, who was

his own time, he commits several egregious mistakes. Thus he supposes him to have been secretary to the Sámání prince Núḥ b. Manṣúr b. Núḥ b. Naṣr, whereas he was really in the service of this ruler's grandfather, Núḥ b. Naṣr, who died some twenty years before Núḥ b. Manṣúr's accession (pp. 13—16 and 103).

(2) He regards Alptigín, the founder of the House of Ghazna, as a contemporary of the above-mentioned Núḥ b. Manṣúr, though the former died a long while before the latter's accession (pp. 13—14, 103—104).

(3) He supposes that Subuktigín, acting in concert with the Símjúrís, invaded Khurásán and fought with Alptigín, though the latter died more than 30 years before this event, and the Símjúrís, moreover, were not Subuktigín's allies, but his foes.

(4) He represents the celebrated general of the Sámánís, Abú ᶜAlí Aḥmad b. Muḥtáj-i-Chaghání (whom he wrongly calls Abu'l-Ḥasan ᶜAlí b. Muḥtáj al-Kashání "*Ḥájibu'l-Bab*") as contemporary with Núḥ b. Manṣúr, who came to the throne some 22 years after his death, and also with Subuktigín's march on Khurásán, which happened 39 years after his death.

(5) He makes Mákán b. Kákí contemporary with Núḥ b. Manṣúr, whereas he was really contemporary with that prince's great-grandfather Naṣr b. Aḥmad, and died 39 years before Núḥ b. Manṣúr's accession (pp. 15—16, 105).

(6) He supposes Tásh to have been the general of the Sámání army which fought and shew Mákán b. Kákí, whereas the general in command was actually Abú ᶜAlí b. Muḥtáj-i-Chaghání (pp. 15—16 and 106).

In short our author's confusions and blunders in this one story are only comparable to those mentioned by az-Zamakhsharí in the following anecdote which he relates in his *Rabíᶜu'l-Abrár:*

"Salmá al-Muwaswis testified against a certain man before Jaᶜfar b. Sulaymán, saying: 'God save thee! [He is] a Sunní

were our author's immediate patrons, were only entitled to use the lower title of Malik. From the time of Maḥmúd of Ghazna, who first assumed the title of Sulṭán, until the Mongol Invasion, which overthrew this practice along with so many other institutions, the title of *Sulṭán* was always conferred by the Caliph on independent monarchs, while the subordinate title of *Malik* was granted by these *Sulṭáns* to vassal rulers of minor states more or less subject to them. Of these princes of Bámiyán the *first* was Malik Fakhru'd-Dín Masʿúd b. Ḥasan, the brother of Sulṭán ʿAlá'u'd-Dín *Jahán-súz*, who lived until about A. H. 558 (= A. D. 1163), and of whom mention is made in the Preface and Conclusion of the *Chahár Maqála*. The *second* was his son, Shamsu'd-Dín Muḥammad, who was also taken prisoner by Sulṭán Sanjar on the occasion mentioned above. To this event Niẓámí al-ʿArúḍí refers in connection with a forecast which he made, after consulting the stars, as to the day on which the money for the prince's ransom would arrive; a forecast for which the author takes to himself no small credit (pp. 65—67). Prince Abu'l-Ḥasan Ḥusámu 'd-Dín ʿAlí, our author's special patron, was another son of Malik Fakhru'd-Dín Masʿúd, and brother to the above-mentioned Shamsu'd-Dín Muḥammad. But though our author calls him "the king of the age", "who is today the most accomplished of contemporary sovereigns", he never actually ascended the throne.

To return once more to our author. Notwithstanding his great literary gifts, he is not always accurate in his statements, and is especially weak in history and chronology, constantly confusing the names and dates of well-known persons, and antedating or postdating occurrences. Attention is called to these errors in the notes. The following are some conspicuous examples.

(1) In his account of Iskáfí, who lived comparatively near

in A. H. 1002 = A. D. 1593—4), in the article on Samarqand, credits our author with the *Chahár Maqála* and the *Majmaᶜu-n-Nawádir*, and misquotes ᶜAwfí as placing him at the court of Sulṭán Ṭughril b. Arslán the Seljúq, the fact bring that ᶜAwfí merely groups him with the Seljúq poets of Transoxiana. He then quotes the last story of the third Discourse, and a fragment consisting of four verses.

Later biographers merely repeat and recombine the statements of those already cited, and no advantage would result from a detailed examination of what they have written on this subject.

Something must here be said of the princes of Ghúr, the royal house under whose patronage our author flourished, and whose fame, along with three other poets, he claims to have immortalized (p. 28 *infra*). This house comprised two branches, *viz.*:

(1) The Kings of Ghúr [1]) properly so called, whose capital was Fírúzkúh, and who bore the title of *Sulṭán*. Their power endured from A. H. 543 to 612 (= A. D. 1148—1215), and was at its height under Sulṭán ᶜAlá'u'd-Dín Ḥusayn "*Jahán-súz*", who was alive when our author wrote. In A. H. 547 (= A. D. 1152) he was defeated near Herát by Sulṭán Sanjar the Seljúq, and taken prisoner. After this battle our author, who was present with the Ghúrís of Bámiyán, fled to Herát, and to his adventures at this period two stories at the end of the third and fourth Discourses (pp. 65—67 and 87—88 *infra*) refer.

(2) The princes of Bámiyán and Tukháristán, who were appointed by the above-mentioned Kings of Ghúr, and who

1) They are also called *Shansabániyya* or *Ál-i-Shansab*, from an ancestor Shansab, who, according to the *Ṭabaqát-i-Náṣirí* (Calcutta ed., pp. 29 *et seqq.*), and the *Tá'ríkh-i-Jahán-árá* of Qáḍí Aḥmad Ghaffárí, (Brit. Mus., Or. 141, f. 116*a*), was a contemporary of ᶜAli b. Abí Ṭálib.

tage in reproducing all their notices, and it will be sufficient to allude briefly to what is said about him by the four oldest, to wit ʿAwfí, Ḥamdu'lláh Mustawfí, Dawlatsháh and Amír Aḥmad-i-Rází.

ʿAwfí, who wrote about A.H. 617 (= A.D. 1220—1221), only sixty or seventy years after the *Chahár Maqála* was composed, consecrates a short notice to him (*Lubábu'l-Albáb*, Vol. II, pp. 207—8 of my edition), but unhappily gives no biographical particulars, contenting himself with a few pointless puns and unprofitable word-plays. Of his poetry five fragments are cited, containing in all twenty verses, all satirical, generally coarse, and in no case of any conspicuous merit. In another passage (Vol. II, p. 7), in the biography of Rúdagí, he cites two more mediocre verses which he ascribes to our author.

Next in order comes Ḥamdu'lláh Mustawfí of Qazwín, who, in the chapter at the end of his *Taríkh-i-Guzída* (composed in A. H. 730 = A. D. 1329—1330) devoted to the Persian poets, consecrates a short notice to Niẓámí of Samarqand in which he cites the verses about the three Niẓámís given on p. 53 of the text in this volume.

After Ḥamdu'lláh Mustawfí comes Dawlatsháh, who, in his *Memoirs of the Poets*, composed in A. H. 892 (= A. D. 1487), gives a short account of our author, in which he makes mention of the *Chahár Maqála* (p. 60 of my edition), and erroneously ascribes to him, or to the other more famous Niẓámí of Ganja, the romantic poem of *Wís ú Rámín*, whereof the true author, according to all the most trustworthy historians and biographers, was Fakhru'd-Dín of Gurgán [1]).

Lastly, Amín Aḥmad-i-Rází in his *Haft Iqlím* (composed

1) See, for instance, ʿAwfí's *Lubáb*, Vol. II of my edition, p. 240; the *Ta'ríkh-i-Guzída* in the chapter on Persian poets; the *Haft Iqlím* in the section devoted to Gurgán; Riḍá-qulí Khán's *Majmaʿu'l-Fuṣaḥá*, Vol. I, p. 375; and Rieu's *Persian Catalogue*, Vol. II, p. 822, *etc.* Ḥájji Khalífa, however, increases the confusion by attributing one poem of this name to Niẓámí of Samarqand and another to Fakhrí of Gurgán.

550 (= A. D. 1155—6). The outlines of his life, as deduced from this book, are as follows.

In A. H. 504 (= A. D. 1110—1111) he was still at his birthplace, Samarqand, and there heard certain particulars about Rúdagí from the *dihqán* Abú'r-Rijá (p. 33 *infra*).

In A. H. 506 (= A. D. 1112—1113) he met ʿUmar-i-Khayyám at Balkh (p. 63).

In A. H. 509 (= A. D. 1115—1116) he was at Herát (p. 44).

In A. H. 510 (= A. D. 1116—1117) he went from Herát to Sanjar's camp at Ṭús, where he met and conversed with Amír Muʿizzí, the Poet-laureate, who encouraged him in his literary aspirations, and described to him his own experiences (pp. 40—43). During the course of this same journey he visited Firdawsí's Tomb at Ṭús (p. 51), and also the city of Níshápúr.

In A. H. 512 (= A. D. 1118—1119) we again find him at Níshápúr (p. 69).

In A. H. 514 (= A. D. 1120—1121) we find him still at Níshápúr, where he heard the account of Firdawsí and Sulṭán Maḥmúd recorded at pp. 50—51 *infra*. It seems probable, therefore, that he resided at Níshápúr for four or five years at this period.

In A. H. 530 (= A. D. 1135—6) he was again at Níshápúr, and visited the Tomb of ʿUmar-i-Khayyám, whose prophecy concerning "the flowers shedding their petals on his grave" he had heard twenty-four years before at Balkh (p. 63).

In A. H. 547 (= A. D. 1152—3) he was with ʿAlá'u'd-Dín Ghúrí in the battle waged by that prince in the plain of Awba, near Herát, against Sanjar the Seljúq, and after the defeat of the Ghúrí he was for some time in hiding at Herát (pp. 76—7 and 87—8).

This is the sum of what the author tells us about himself in this book, and to it later biographers add but little. Since most of them copy one another, there is no advan-

Under the entry *Majma^cu'n-Nawádir*, on the other hand, he merely says:

"Persian, by Niẓámu'd-Dín Abu'l-Ḥasan Aḥmad b. ʿUmar b. ʿAlí al-Makkí (*sic!*) al-ʿArúḍí as-Samarqandí, who died in A. H. ...."

As regards the date of composition of the *Chahár Maqála*, it cannot have been later than A. H. 552 (= A. D. 1157), since Sulṭán Sanjar, who died in that year, is in several passages (*e. g.* on pp. 40 and 87) spoken of in terms which imply that he was still living when the book was written. On the other hand mention is made of the *Maqámát-i-Ḥamidí* as one of the books which every professional writer should read, and in most editions and manuscripts of it [1]) A. H. 551 (A. D. 1156) is mentioned as the date of composition, in which case the date of the *Chahár Maqála* would be fixed within these narrow limits. But even if we regard the date of the *Maqámát-i-Ḥamidí* as doubtful, the composition of the *Chahár Maqála* must he placed between A. H. 547 and A. H. 552 (= A. D. 1152 and 1157), since the former date is twice mentioned (pp. 65 and 87) in the course of the text.

As regards the author of this work, Abu'l-Ḥasan Niẓámu'd-Dín Aḥmad, commonly called Niẓámí-i-ʿArúḍí-i-Samarqandí, one of the most eminent writers of the sixth century of the *hijra*, the most trustworthy particulars of his life are furnished by this book. Of his poems only a few mediocre satires are preserved, but as a prose writer he ranks high, and, besides his literary merits, he had some knowledge of Medicine and Astrology [2]). The dates of his birth and death are unknown, but he was certainly born sometime before A. H. 500 (= A. D. 1106—7) and survived the year A. H.

1) Ṭihrán and Kánpúr editions, one British Museum MS., and Ḥájji Khalífa.

2) See the stories at the end of the third and fourth Discourses, pp. 65—67 and 87—88.

Nigáristán, enumerates some thirty works on history, biography and geography from which his information was chiefly derived, and includes amongst them the *Majmaᶜu'n-Nawádir* of our author; and in the course of his work he cites some seven or eight stories which are taken almost *verbatim* from the *Chahár Maqála*, while in most cases he prefixes the remark that they are taken from the *Majmaᶜu'n-Nawádir*. Amongst these stories are included (1) the account of our Niẓámí's meeting at Balkh with ᶜUmar Khayyám; (2) the story of Sulṭán Maḥmúd and Abu'l-ᶜAbbás Khwárazmsháh, and of the learned men stolen by the former from the latter; (3) the story of the Niẓámu'l-Mulk and Ḥakím-i-Mawṣilí at Níshápúr; (4) the story of Sulṭán Maḥmúd and Firdawsí; and (5) the story of the physician Adíb Ismaᶜíl and the butcher at Herát, all of which are taken *verbatim* from the *Chahár Maqála*.

These facts appear to prove conclusively that these two titles are merely two different names for one and the same work, and this view is supported by the explicit statement of Riḍá-qulí Khán "*Lálá-báshí*", who, in the preface to his *Majmaᶜu'l-Fuṣaḥá*, speaks of "the *Majmaᶜu'n-Nawádir* of Niẓámí-i-ᶜArúḍí, commonly called the *Chahár Maqála*." The separate entries in Ḥájji Khalífa's great bibliographical dictionary prove nothing, since it is notorious that he included in it not only books which he had himself seen, but also books which he knew only by hearsay. These can generally be distinguished by the fact that only in the case of books which he had seen does he describe the contents and arrangement or cite the opening words. And this is precisely what we find in this case, for under the entry *Chahár Maqála* he says:

"Persian, by Niẓámu'd-Dín Aḥmad al-ᶜArúḍí as-Samarqandí the poet. In it he remarks that the king cannot dispense with the secretary, the poet, the astrologer and the physician, to each of whom he consecrates a 'Discourse'."

a rose from Níshápúr to be planted on Fitzgerald's grave.

The *Chahár Maqála* probably owes its survival, amongst so many works of the pre-Mongolian period which have perished, to its small size as much as to the singular interest of its contents. Amongst the authors by whom it is cited the earliest is Ibn Isfandiyár, author of the well-known *History of Ṭabaristán* [1]), which he composed in or about A. H. 613 (= A. D. 1216—1217), that is about sixty years after the *Chahár Maqála* was written. He cites in its entirety the anecdote about Firdawsí and Sulṭán Maḥmúd of Ghazna which will be found on pp. 47—51 of the subjoined text. Amongst later works in which it is cited are the *Ta'ríkh-i-Guzída* (A. H. 730 = A. D. 1329—1330), Dawlatsháh's *Memoirs of the Poets* (A.H. 892 = A. D. 1487), and the *Nigáristán*, or "Picture-Gallery", of the Qáḍí Aḥmad Ghaffárí (A. H. 959 = A. D. 1552).

The original title of this book appears to have been *Majmaᶜu 'n-Nawádir* ("Collection of Choice Anecdotes"). Amín Aḥmad-i-Rází, who is followed by Ḥájji Khalífa, supposed this and the *Chahár Maqála* to have been two separate works by the same author, but that they are merely two different titles of the same work is proved by the following considerations.

(1). Ḥamdu'lláh Mustawfí in the *Ta'ríkh-i-Guzída* names only the *Majmaᶜu'n-Nawádir*, and makes no mention of the *Chahár Maqála*, yet it was clearly the present work which he had in his hands, since the anecdotes which he cites (*e.g.* the stories of Rúdagí's improvisation [2]), of Tásh and Mákán b. Kákí [3]), and of the three Niẓámís [4]) are all taken from it.

(2). The Qáḍí Aḥmad Ghaffárí, in the Preface to his

1) An abridged translation of this work, published in 1905, constitutes Vol. II of this series.

2) Pp. 32—3 of Jules Gantin's edition with translation, Paris, 1903.

3) *Ibid.* pp. 34—5.

4) See the *tirage à part* of my articles on the *Biographies of Persian Poets from the Ta'ríkh-i-Guzída* published in the *J. R. A. S.* for Oct. 1900 and Jan. 1901, pp. 65—66.

awful disaster. Se[illegible] it is rich in historical data and in biogr[illegible] [illegible]ces of eminent and celebrated men not to be found elsewhere. *Thirdly*, it is remarkable for its fine, clear, concise style, so different from the florid and diffuse style of too many later Persian writers, and, with a few other books such as Abu'l-Faḍl Bayhaqí's *History*, Shaykh Farídu 'd-Dín ʿAṭṭár's *Memoirs of the Saints*, Saʿdí's *Gulistán*, Ḥamdu'lláh Mustawfí's *Ta'ríkh-i- Guzída*, and the *Munshá'át* of Mírzá Abu'l-Qásim, the *Qá'im-Maqám*, deserves to be taken as a model by those who seek to acquire the art of writing good Persian prose.

The title of the book (*Chahár Maqála*, "the Four Discourses") explains itself. It treats of four classes of men whose services are deemed essential to every king, to wit, secretaries, poets, astrologers and physicians. The virtues and qualities necessary to each class, and its functions, are first discussed, and these are then illustrated in each case by some ten anecdotes, largely drawn from the author's own recollections and experiences. The second Discourse, which deals with Poets, is especially valuable on account of the information it gives us concerning the poets who flourished under the Sámání, Ghaznawí, Daylamí (or Buwayhid), Seljúq, and Ghúrí dynasties, and particularly such great poets as Rúdakí, ʿUnṣurí, Firdawsí, Farrukhí, Muʿizzí, Azraqí, Rashídí, and Masʿúd-i-Saʿd-i-Salmán. The third Discourse is especially noteworthy by reason of the particulars it gives concerning ʿUmar-i-Khayyám, who, thanks chiefly to Fitzgerald, is now known to a wider circle in Europe, especially in England and America, than even the greatest poets of Persia, such as Firdawsí, Saʿdí, Anwarí and Ḥáfiẓ, and of whom this book affords the oldest and most authentic accounts, since the author was not only contemporary with him, but was personally acquainted with him, and is primarily responsible for the story about his tomb which led to the bringing of

transcript of the only other known MS. of the work, which is preserved in the library of ᶜÂshir Efendi at Constantinople, (No. 285 of that collection), and is much the oldest Codex, being dated A. H. 835 (= A. D. 1431—2).

The materials for an edition of this very interesting and important work were, therefore, available, but various circumstances combined to prevent me from undertaking it, until finally, in 1905, my friend Mírzá Muḥammad of Qazwín, whom I regard as the best Persian scholar it has ever been my good fortune to meet, undertook to prepare the text under the auspices of the Gibb Memorial Trust, and to enrich it with numerous critical notes, chiefly historical and biographical, culled with exemplary diligence and judgement from a number of unpublished works, both Persian and Arabic. It was, however, necessary to send his manuscript to Cairo to be printed, and though a preliminary correction of the proofs was undertaken by Dr. Mírzá Muḥammad Mahdí Khán *Zaʾímu ʾd-Dawla*, editor of the Persian newspaper *Ḥikmat*, the delay caused by the sending backwards and forwards of proofs, and by other circumstances which it is unnecessary to specify, has postponed the date of publication beyond all expectation, although, in order to avoid further delay, the printing of the Persian and English Prefaces and of the Indices was entrusted to Messrs E. J. Brill of Leyden.

Having now described my own connection with this book, I feel that I cannot do better than recapitulate for the benefit of the English reader the substance of what Mírzá Muḥammad has so admirably set forth in his Persian Preface.

The importance of the book, as he first points out, is threefold. *First* it is important on account of its age, for it was composed about A. H. 550 (= A. D. 1155—6), half a century before the Mongol Invasion, and is one of the comparatively few Persian prose works which survived that

PREFACE.

My attention was first directed to the *Chahár Maqála*, or "Four Discourses", of Niẓámí al-ʿArúḍí as-Samarqandí, of which a critical edition, based on all the available texts, is now for the first time offered to students of Persian, some twelve years ago, when I was engaged on the edition of Dawlatsháh's *Memoirs of the Poets*, finally published in 1901. In December, 1897, I devoted some time to a study of the two British Museum MSS. (**OR. 2955** and **OR. 3507**), and, a little later, I was able to peruse at my leisure the lithographed edition published at Ṭihrán in A. H. 1305, of which Mr. A. G. Ellis, with his habitual generosity, lent me his own copy, until, by the kindness of my friend Mr. G. Grahame, now H. B. M.'s Consul at Iṣfahán, I was ultimately enabled to procure a copy of my own. In January, 1899, I emphasized the importance of the work (to which attention had already been called by Dr. Ethé in the *Z. D. M. G.*, Vol. XLVIII, pp. 89—94, and by Professor Nöldeke in his *Êrânische Nationalepos*, published at Strassburg in 1896) in an article on *the Sources of Dawlatsháh* contributed to the *J. R. A. S.* (pp. 37—69) of that year, and expressed the opinion that it "ought to be published, or at least translated, without delay", and in the course of the same year (*J. R. A. S.* for July and October, 1899) I published a complete translation, which, however, in view of the unsatisfactory state of the text, leaves, I fear, a good deal to be desired. Finally, a year or two later, through the kindness of my friend Dr. Bahjat Wahbí, whose amiability is only equalled by his energy, I obtained a good

This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."

The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved son

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year on December 5, 1901, his life was devoted.

تِلْكَ آثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا * فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الآثَارِ

"The worker pays his debt to Death;
His work lives on, nay, quickeneth."

The following memorial verse is contributed by ʿAbduʾl-Ḥaqq Ḥámid Bey of the Imperial Ottoman Embassy in London, one of the Founders of the New School of Turkish Literature, and for many years an intimate friend of the deceased.

جمله یارانی وفاسیله ایدرکن تطییب
کندی عمرنده وفا گورمدی اول ذاتِ ادیب
گنج ایکن اولمش ایدی اوجِ کماله واصل
نه اولوردی یاشامش اولسه ایدی مستر گیب

Texte du Djámi' el-Tévarikh de Fadl Allah Rashid ed-Din *par E. Blochet, comprenant: —*

Tome I: Histoire des tribus turques et mongoles, des ancêtres de Tchinkkiz-Khan depuis Along-Goa, et de Tchinkkiz-Khan.

Tome II: Histoire des successeurs de Tchinkkiz-Khan, d'Ougédeï à Témour-Kaan, des fils apanagés de Tchinkkiz-Khan, et des gouverneurs mongols de Perse d'Houlagou à Ghazan. (Sous presse.)

Tome III: Histoire de Ghazan, d'Oldjaïtou, et de Abou-Saïd.

An abridged translation of the Iḥyá'u'l-Mulúk, *a Persian History of Sístán by Sháh Ḥusayn, from the B.M. MS. Or. 2779, by A. G. Ellis.*

The geographical part of the Nuzhatu'l-Qulúb *of Ḥamdu'lláh Mustawfí of Qazwín, with a translation, by G. Le Strange.*

The Futúḥu Miṣr wa'l-Maghrib wa'l-Andalus *of Ibn 'Abdi'l-Ḥakam, edited by Professor C. C. Torrey.*

The Qábús-náma *edited in the original Persian, with a translation, by E. Edwards.*

The Ta'ríkhu Miṣr *of Abú 'Umar al-Kindí, edited from the B.M. MS. Add. 23,324 by A. R. Guest. (In the Press.)*

The Díwán *of Ḥassán b. Thábit, edited by Professor H. Hirschfeld. (In the Press.)*

The Ta'ríkh-i-Jahán-gushá *of 'Alá'u'd-Dín 'Aṭá Malik-i-Juwayni, edited from seven MSS. by Mírzá Muḥammad of Qazwín. (In the Press.)*

The Ansáb *of as-Sam'ání, facsimile of the B.M. MS. Or. 23,355, with Indices by H. Loewe. (In the Press.)*

Díwáns *of four Arabic poets. — (1) Of 'Ámir b. aṭ-Ṭufayl and 'Abíd b. al-Abraṣ, edited by Sir Charles J. Lyall, K.C.S.I.; (2) Of aṭ-Ṭufayl b. 'Awf and aṭ-Ṭirimmáḥ b. Ḥakím, by F. Krenkow.*

The Kitábu'l-Raddi 'ala ahli'l-bida'i wa'l-ahwá'i *of Makḥúl b. al-Mufaḍḍal an-Nasafí, edited from the Bodl. MS. Pocock 271, with an Essay on the sects of Islám, by G. W. Thatcher M.A.*

The Ta'ríkh-i-Guzída *of Ḥamdu'lláh Mustawfí, facsimile of an old MS., with Introduction, by E. G. Browne. (In the Press.)*

The Earliest History of the Bábís, *composed before 1852, by Ḥájji Mírzá Jání of Káshán, edited from the Paris MS. by E. G. Browne.*

An abridged translation of the Kashfu'l-Maḥjúb *of 'Alí b. 'Uthmán al-Jullábí al-Hujwírí, the oldest Persian Manual of Ṣúfiism, by R. A. Nicholson.*

"*E. J. W. GIBB MEMORIAL*" *SERIES.*

PUBLISHED.

1. *The* Bábar-náma, *facsimile of a MS. belonging to the late Sir Sálár Jang of Ḥaydarábád, edited by Mrs. Beveridge, 1905. (Out of print.)*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiyár's* History of Ṭabaristán, *by Edward G. Browne, 1905. Price 8s.*
3. *Al-Khazraji's* History of the Rasúlí Dynasty of Yaman, *with introduction by the late Sir J. Redhouse, now edited by E. G. Browne, R. A. Nicholson, and A. Rogers. Vols. I, II (Translation), 1906, 07. Price 7s. each. Vol. III (Annotations), 1908. Price 5s. (Vol. IV, Text, in the Press.)*
4. Umayyads and ʿAbbásids: *being the Fourth Part of Jurjí Zaydán's* History of Islamic Civilisation, *translated by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., 1907. Price 5s.*
5. *The Travels of* Ibn Jubayr, *the late Dr. William Wright's edition of the Arabic text, revised by Professor M. J. de Goeje, 1907. Price 6s.*
6. *Yáqút's* Irshád al-aríb *edited by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt. Vols. I, II, 1907, 09. Price 8s. each. Vol. III, part 1, 1910. Price 5s. (Further volumes in preparation.)*
7. *The* Tajárib al-Umam *of Ibn Miskawayh: facsimile of a MS. in Constantinople, with Preface by the Principe di Teano. Vol. I, to A.H. 37, 1909. Price 7s. (Further volumes in preparation.)*
8. *The* Marzubán-náma *of Saʿdu'd-Dín-i-Waráwíní, edited by Mírzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
9. *Textes persans relatifs à la* secte des Ḥouroûfîs *publiés, traduits, et annotés par Clément Huart, suivis d'une étude sur la religion des Ḥouroûfîs par "Feylesouf Rizá", 1909. Price 8s.*
10. *The* Muʿajjam fí Maʿáyíri Ashʿári'l-ʿAjam *of Shams-i-Qays, edited by Mírzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
11. *The* Chahár Maqála *of Nidhámí-i-ʿArúḍí-i-Samarqandí, edited, with notes in Persian, by Mírzá Muḥammad of Qazwín. 1910. Price 8s.*

IN PREPARATION.

Introduction à l'Histoire des Mongols *de Fadl Allah Rashid ed-Din par E. Blochet, 1910. Price 8s.*

PRINTED AT CAIRO
AND LEYDEN.

CHAHÁR MAQÁLA
("THE FOUR DISCOURSES")

OF

AḤMAD IBN ʻUMAR
IBN ʻALÍ AN-NIẒÁMÍ AL-ʻARÚḌÍ
AS-SAMARQANDÍ,

EDITED, WITH INTRODUCTION, NOTES AND INDICES,

BY

MÍRZÁ MUḤAMMAD
IBN ʻABDU 'L-WAHHÁB OF QAZWÍN.

LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE.
LONDON: LUZAC & CO., 46, GREAT RUSSELL STREET.
1910.

"*E. J. W. GIBB MEMORIAL*"

SERIES.

VOL. XI.

(Translations of the three Inscriptions on the Cover.)

1. Arabic.

"These are our works which prove
what we have done;
Look, therefore, at our works
when we are gone."

2. Turkish.

"His genius cast its shadow o'er the world,
And in brief time he much achieved and wrought:
The Age's Sun was he, and ageing suns
Cast lengthy shadows, though their time be short."

(*Kemál Páshá-zádé.*)

3. Persian.

*"When we are dead, seek for our
resting-place
Not in the earth, but in the
hearts of men."*

(*Jalálu 'd-Dín Rúmí.*)

الجمعية الأدبية المصرية